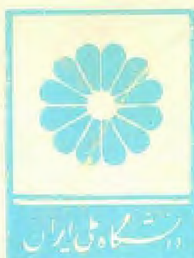



انتشارات دانشگاه ملی ایران
شماره «۱۸۲»

# دستور سودمند

از

علی مرزبان راد

دانشیار دانشگاه ملی ایران

۱۳۵۸






**انتشارات دانشگاه ملی ایران**

**شماره «۱۸۲»**



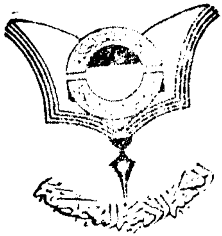
# دستور سودمند

**علی مرزبان راد**

**دانشیار دانشگاه ملی ایران**

**۱۳۵۸**

# فهرست مطالب



فهرست مطالب

## فهرست مطالب

فهرست مطالب

## فهرست مطالب

## فهرست مطالب

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ربنا لاتو اخذنا ان نسینا او اخطا نا

خدارا سپاس‌که ماراازعالم غیب به عرصهٔ شهود آورد تا از نعمت های بیشمارش بهره ور شویم ، گوهر درخشان خرد عطا کرد تا در تاریکی های زندگی راه را از بیراه باز شناسیم ،استعداد خط وکتابت درنهاد ماگذارد تا حلقه های تمدن را به یکدیگر بپیوندیم و ثمرهٔ کوشش و تلاش‌های گذشتگان را به آیندگان انتقال دهیم .

سلام بردانا‌ترین ومهربانترین معلمان‌بشریت‌به‌ویژه‌آخرینشان درنبوت وبرترین آنها درمرتبت محمد بن عبد الله ـ ص ـ که در روزگار متمادی فرزندان آدم‌را به‌خدا ـ پرستی و کسب کمال هدایت نموده اند ، افتخار بر معلمان ارجمند میهن ، پایه‌گذاران کاخ تمدن ،مهمترین عاملان‌ترقی کشور که‌پیوسته بذردانش و فرهنگ در دل ها میافشانند ودرختان برومند و ثمربخش به‌جامعه خویش تحویل میدهند .عشق و علاقه به‌زبان فارسی که درنهاد همهٔ فرزندان ایران زمین است نگارنده‌را که مدت‌هاست سرگرم‌تدریس‌ادبیات فارسی است و بامشکلات درسی دانش آموزان ودانشجویان خصوصا "درزمینهٔ دستورزبان ازنزدیک آشناست‌به‌تهیهٔ این‌کتاب ساده ومختصر وادار کرد .امیدآنکه نوجوانان‌علاقه‌مند قواعد زبان مادری را هرچه آسانتر فراگیرند و از گنجینه های جاودان ادب فارسی‌لذت و بهره بیشتر ببرند .

هرچند در این زمانه کثرت مشاغل و مصائب روز افزون به حدّی است که صاحبنظران بسختی مجال مطالعهٔ چنین نوشته‌هائی راپیدامیکنند ! باوجوداین امیدوارم اگر حسن اتفاق را مصلحی پژوهشگر به مطالعه این مجموعه پرداخت و اشتباه و لغزشی را مشاهده کرد به‌نگارنده تذکر دهد تادرصورت تجدید چاپ اصلاح لازم بعمل آید. احسان چنان مصلحی فیض رسان یقینا" موجب سپاس و تشکر خواهد بود .

## نخستین پایه‌های تمدّن

آدمیان به‌وسیلهٔ زبان‌وخطّ وحرکات سرودست مقاصد خود را به‌یکدیگر میفهمانند و نتیجهٔ تجربه ها و اختراعات و اکتشافات را از گذشته به آینده انتقال میدهند و هردم پله‌ئی ازنردبان ترقی‌وتکامل رامیپیمایند. ازاینروتوان گفت که‌اختراع خط از سودمندترین اختراعات آدمی‌ونخستین پایه‌های تمدن است . به تصدیق اهل فن یکی از خطوط معتبر و مهم جهان خط فارسی است که با آثار مکتوبش از دیرباز در تنویر افکار جهانیان سهمی شایان توجه داشته است .

قواعد دستور زبان فارسی نیز درجای خود از مزایای خاصّی برخوردار است و به‌سبب سادگی مطالب وبرکناری از استثنائات شاذّ میتوان با قدری صرف وقت آن قواعد را به سهولت آموخت .

در این مجموعهٔ دستوری گذشته از جنبه اختصار و سادگی چند نکته دیگر رعایت شده است :

۱ ــ نظم دقیق مندرجات به همراه تمرینات متناسب کار متعلّمان را در فراگیری هموارتر میسازد .

۲ ــ از آنجا که آشنائی بابرخی از قواعد صرف و نحو عربی در ارتباط با فارسی

برای ما ایرانیان امری ضروری است ، ذیل عنوان عربی در فارسی مباحث لازم و مورد احتیاج اجمالا " به رشته نگارش در آمده است .

۳ ــ درپایان کتاب تعدادی تجزیه‌وترکیب فراهم شده که‌بامرور مختصری‌درآنها ، مطالب دستوری بهتر و بیشتر در ذهن خواهد ماند .

امید آنکه دانش‌آموزان و دانشجویان علاقه مند به زبان و ادب فارسی بامطالعه این کتاب قواعد زبان مادری خود را زودتر و بهتر فرا گیرند و در گفت و نوشت از لغزش زبان و قلم محفوظ بمانند .

## منابع زبان فارسی

زبان شیرین فارسی ،زبان رسمی‌مردم ایران‌دارای‌بیش ازهزارسال‌سابقهٔ درخشان تاریخی است ، صدها کتاب علمی و ادبی و تاریخی بدان نوشته شده و فرهنگ غنی‌وادب گرانمایه فارسی راپدید آورده‌است ،این درخت کهنسال‌فیّاض خود ازسرچشمه‌های‌گوناگونی به قرار زیر بهره ور گردیده است .

۱ ــ پارسی باستان که‌زبان رایج روزگار هخامنشیان بوده است . اثر این زبان‌در سنگ نبشته های بیستون و تخت جمشید و دیگر جاها باقی است و نشانه هائی جاوید از فرهنگ ایران کهن است . و قدیمیترین آنها کتیبه بیستون است از داریوش هخامنشی که در حدود سده ششم پیش از میلاد نوشته شده است .

چون الفبای این زبان به شکل میخ برسینه کوهها حجّاری شده خطّ میخی نامیده میشود . الفبایش سی و شش حرف و از چپ به راست نوشته میشده است .

۲ ــ زبان‌اوستائی که‌احتمالا "از روزگارزرتشت است و با زبان پارسی‌خویشاوندی دارد و چون کتاب دینی زرتشت بدان نوشته شده است زبان اوستائی نامیده میشود .

الفبای این‌زبان چهل وچهارحرف است .و از راست به‌چپ نوشته میشده‌است .قدیمیترین قسمت اوستا ( گاتاها ) است که گویا سروده خود زرتشت است و بنا به روایتی به‌حدود یازده قرن قبل از میلاد میرسد .

۳ ــ زبان پهلوی که‌زبان روزگار اشکانیان و ساسانیان بوده است و چون رواج‌این زبان میان پارسی باستان و فارسی بعد از اسلام است آن را پارسی میانه مینامند .

از پهلوی اشکانی نیزآثاری به‌خط مانوی ازاصل سریانی وآثاری از پهلوی‌اشکانی به‌خط پهلوی اشکانی ازاصل آرامی، باقی مانده است ،که تقریبا "مربوط به قرن سوم میلادی به بعد است . از پهلوی ساسانی کتیبه هائی درشاپــورکازرون و نقش رستم و تاق‌بستان و جاهای دیگر و آثاری برسکّه ها و ظرفها وازاین‌هامهمتر کتابی چند باقی مانده است . الفبایش بیست و دو حرف از راست به چپ نوشته میشده است .

۴ ــ زبان دری یا لهجه های ایرانی جدید که در زمان ساسانیان به موازات‌زبان پهلوی رایج بوده استو پس ازاسلام باتغییراتی درمیان ایرانیان معمول گردیده وتاکنون ادامه دارد .

۵ ــ زبان عربی که‌زبان قرآن و دین‌ومعارف اسلامی است . به شهادت تاریخ‌پس ازآنکه ایرانیان حقجو آئین آسمانی اسلام را پذیرفتند براثر آشنائی و دلبستگی به‌قرآن و احکام اسلام و همچنین آمیزش و ارتباط با اعراب تعداد کثیری کلمات جامد ، مشتق ، بسیط ، مرکب ، جمع های مکسر ، اصطلاحات دینی ، ادبی و علمی را عینا " ازعربی‌به فارسی انتقال داده‌اند و این دسته کلمات با گذشت زمان به رنگ و لهجه فارسی درآمده و ایرانی گردیده‌اند .همچنان که‌هزاران تن ازاقوام ترک و عرب و هند و غیرهم از روزگار باستان درایران زمین مسکن گزیده‌وفرزندان وبازماندگان ایشان هم‌اکنون شناسنامه‌ایرانی دردست دارند و استحقاقا " خود را ایرانی میشمارند و احدی هم منکرشان نیست .

در زبان وادب فارسی گذشته از کلمات و ترکیبات بیشمار عربی برخی ازقواعد دستوری هم به روش صرف و نحو عربی پایه گذاری شده و دستور نویسان نخستین مانند حاج محمد کریم کرمانی و میرزا حبیب اصفهانی به پیروی از قواعد عربی به تهیه وتألیف دستور زبان فارسی پرداختند . گذشته از این ها بسیاری از کتب معروف و معتبر در علوم صرف ، نحو ، لغت ، تاریخ ، طب ، حکمت ، طبیعی و ریاضی . . . یافت میشوند که با فکر وقلم ایرانیان دانشمند بهزبان عربی نوشته شده وموجب غناء وپرمایگی ادبوفرهنگ اسلامی گردیدهاند .

## الله ولی الذین آمنوا

## تعریف دستور زبان

قواعد درست گفتن و درست نوشتن را به فارسی دستور زبان و به عربی صرف و نحو گویند .

## صرف

دانشي است که از شناخت کلمات و تغییرات آن ها برای ایجاد معانی مختلف بحث میکند . مثلا" با فرا گرفتن صرف خواهیم دانست که :

ادب : اسم ، با ادب : صفت است .

تشنه : صفت ، تشنگی : اسم مصدر است .

آمد : فعل ماضی برای سوم شخص مفرد ، میآئیم : فعل مضارع برای اول شخص جمع است .

## نحو

دانشي است که از حالات کلمات ونحوهٔ قرارگرفتن آن‌ها در جمله گفتگو میکند .

مثلا" با فرا گرفتن نحو حالت ( سلمان ) را در این جمله ها خواهیم شناخت :

سلمان پارسی اسلام را با تحقیق پذیرفت . سلمان : فاعل .

رسول اکرم ـ ص ـ سلمان را ستود . سلمان : مفعول .

یاد سلمان گرامی باد . سلمان : مضاف الیه .

پیغمبر اکرم ـ ص ـ گفت : سلمان ازماست.(۱) سلمان : مسند الیه .

رحمت خدای برتو باد ای سلمان . سلمان : منادی .

## موضوع صرف ونحووفائده آن‌ها

موضوع صرف و نحو : ( کلمه ) و ( کلام ) است ، فائده آن ها حفظ زبان و قلم از خطاء در گفتن و نوشتن است .

## لفظ وانواع آن

لفظ صدائی است که به‌وسیله اعضاء صوتی یعنی کام ، زبان ، دندان ، لثه ولب از فضای دهان خارج میشود . مانند آب . از ، را ، آدم ، تاد ، فت .

لفظ بردو نوع است : مهمل ، مستعمل .

## لفظ مهمل

صوتی است که در گفتگو بکار نرود . مانند ست . مت . چمد .

## لفظ مستعمل یاکلمه

صوتی است‌که درگفتن ونوشتن بکار آید .مانند آب . آبادی . آبرو . آفریدن .

---

۱ ـ سلمان منا اهل البیت .

آفرینش . آدم . خنده . گفتار . الف . جیم . او . شما . هرکه . گفت . خندید . توانا . مهربان . پنج . بیست . پیوسته . عاقلانه . آری . برای . آیا .

یادآوری ـ ممکن است صوتی دریک زبان لفظ مهمل محسوب شود و در زبان دیگر مستعمل و معنی دار .

## ساختمان کلمه (لفظ مستعمل)

کلمه از اجزائی درست میشود که آن‌ها را حروف الفباء نامند . نظیر (حسن) که از حروف ( ح ، س ، ن ) درست شده است .

## الفبای فارسی

عبارتند از : ء ، ب ، پ ، ت ، ث ، ج ، چ ، ح ، خ ، د ، ذ ، ر ، ز ، ژ ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، گ ، ل ، م ، ن ، ه ، و ، ی .

نام نخستین حروف الفباء فارسی وعربی (همزه) است که غالبا آن‌را (الف) گویند .

اسامی حروف به ترتیب : همزه ، باء ، پ ، تاء ، ثاء ، جیم ، چ ، حاء ، خاء ، دال ، ذال ، راء ، زاء ، ژ ، سین ، شین ، صاد ، ضاد ، طاء ، ظاء ، عین ، غین ، فاء ، قاف ، کاف ، گاف[1] ، لام ، میم ، نون ، هاء ، واو ، یاء .

این ترتیب‌را صرفنظر ازچهار حرف ویژه فارسی ترتیب ابتثی نامند . روش‌دیگری هم در تنظیم حروف موسوم به ترتیب ابجدی در قدیم معمول بوده است .

بدین گونه : ابجد ، هوز ، حطی ، کلمن ، سعفص ، قرشت ، ثخذ ، ضظغ .

---

۱ ــ چهار حرف ( پ ، چ ، ژ ، گ ) را ( باء فارسی ، جیم‌فارسی ، زاء فارسی ، کاف فارسی ) مینامند .

هریک از حروف این هشت لفظ نماینده عددی هم بوده است ازین قرار :

| | | | |
|---|---|---|---|
| أ = ۱ | ب = ۲ | ج = ۳ | د = ۴ |
| ه = ۵ | و = ۶ | ز = ۷ | ح = ۸ |
| ط = ۹ | ی = ۱۰ | ک = ۲۰ | ل = ۳۰ |
| م = ۴۰ | ن = ۵۰ | س = ۶۰ | ع = ۷۰ |
| ف = ۸۰ | ص = ۹۰ | ق = ۱۰۰ | ر = ۲۰۰ |
| ش = ۳۰۰ | ت = ۴۰۰ | ث = ۵۰۰ | خ = ۶۰۰ |
| ذ = ۷۰۰ | ض = ۸۰۰ | ظ = ۹۰۰ | غ = ۱۰۰۰ |

قدما باتوجه به حروف ابجد و اعداد موضوعه در تنظیم ماده تاریخ ( به سال هجری قمری ) یابرای گفتن معما و چیستان استفاده میکرده‌اند ، برای این منظور عبارتی کوتاه‌ومتناسب ازنظم یانثر ترتیب‌میدادندبطوری که مجموع اعداد موضوعه برای حروف ، مطابق باتاریخ مطلوب یا معما باشد . مثلا" عبارت ( عدل مظفر ) که ماده تاریخ‌مشروطه ایران است به حساب ابجد یا حساب جُمل میشود : ۱۳۲۴ هجری قمری . از این قرار :

ع = ۷۰ + د =۴ + ل =۳۰ + م =۴۰ + ظ =۹۰۰ + ف =۸۰ + ر = ۲۰۰ .مجموعا" ۱۳۲۴

یکی نام محبوب خود را در این چیستان آورده .

نام بت من اگر بخواهی      سیبی است نهاده برسرسرو

( سیبی است ) را میتوان چنین نوشت : ( سی بیست ) و ۳۰ در ۲۰ میشود ۶۰۰ و این عدد باحساب ابجد حرف ( خ ) است ،و چون ( خ ) را برسر سرو نهیم میشود : (خسرو) که نام محبوب پردازندهٔ شعر است .

مخالفان نادر ،مادّهٔ تاریخ قتل او را چنین گفتند : " ندربه درک رفت "

ن = ۵۰ + د = ۴ + ر = ۲۰۰ + ب = ۲۰ + د = ۴ + ر = ۲۰۰ + ک = ۲۰ + ر = ۲۰۰ + ف = ۸۰ + ت = ۴۰۰ مجموعا " ۱۱۶۰

**ازسی و دو حرف الفباء ، چهار حرف ( پ ، چ ، ژ ، گ [1] ) مختص واژه‌های فارسی است و هشت حرف ( ث ، ح ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، ق ) مخصوص کلمات عربی است ، به استثنای چندواژه محدود . (تپانچه ، تپیدن ، تهران ، سد ، شست ، غلتاندن ، غلتیدن ، غلتان ، غلتیده ) که مسامحتا" [2] با ( ط ، ص ) نوشته میشوند . و بقیه حروف میان فارسی و عربی مشترکند .**

**یادآوری ــ حروف الفباء را حروف هجاء [3] وحروف مبانی هم مینامند و با حروف معانی فرق دارند ، زیرا حروف معانی از قبیل حروف اضافه ، ربط ، سوءال ، جواب . . . در تقسیم کلمه درردیف اسم و فعل و صفت قرار میگیرند ولی حروف مبانی برای ساختمان کلمه بکار میروند . نظیر ( سرو ) که از حروف ( س ، ر ، و ) بنا شده است .**

---

۱ ــ گروه کثیری از کلمات مشتمل بر ( پ ، چ ، ژ ، گ ) یا دیگر حروف هجاء از السنهٔ غیر عربی داخل فارسی شده اند ، همچون آپارتمان . آسفالت . آقا . اتومبیل . بانک . بودجه . بیگ . بیگم . پارتی . پارلمان . پاکت . پارکینگ . پرمنگنات . پلیس. تآتر . ترافیک . تراکتور . تلفن . تلویزیون . چاپ . چاخان . چاتمه . چک . خان . خانم . داداش . دمکراسی . رادیو . رژیم . ژاندارم . ژست . ژیگولو . ساک . سماور . سنا . فوتبالیست . کراوات . کلاس . کنکور . کیلو گرم . گلنگدن . ماتریالیسم . ماشین . متر . مترو . موتور . میتینگ . نمره . والیبال . میلیون . میلیارد .

۲ ــ رسم الخط عربی : مسامحةً .

۳ ــ حروف الفباء یا حروف مبانی در زبان عربی اسم و موءنث مجازی شمرده میشوند و از آنجا که در عربی صفت از تمام جهات ( جنس ، عدد ، معرفه و نکره ، اعراب سه گانه ) با موصوف خود مطابقت میکند هرگاه یکی از حروف الفباء موصوف واقع شود صفتش نیز موءنث خواهد بود مانند الف مقصورة . تاء مدوّرة .

یاد آوری ــ حروف الفباء که همگی الفاظ معنی دار و اسم هستند نیز به وسیله دستگاه صوتی پدید می‌آیند و با توجه به اعضاء پدید آورنده و محل خروجشان به هفت دسته تقسیم میشوند :

۱ ــ نرمکامی ( از نرمکام تا چاکنای ) : هفت حرف ( هـ ، ء ، ع ، ح ، خ ، غ ، ق )

۲ ــ کامی : سه حرف ( ک ، گ ، ی )

۳ ــ پیشکامی : چهار حرف ( چ ، ج ، ش ، ژ )

۴ ــ دندانی لثوی : هفت حرف ( ت ، د ، س ، ز ، ر ، ل ، ن )

۵ ــ دندانی لثوی نرمکامی شده : دو حرف ( ص ، ض )

۶ ــ دندانی لثوی حلقومی شده : دو حرف ( ط ، ظ )

۷ ــ میان دندانی : دو حرف ( ث ، ذ )

۸ ــ لبی : پنج حرف ( ب ، پ ، ف ، و ، م )

## حرکات و علامات

برای خواندن و نوشتن حروف و کلمات فارسی و عربی ، حرکات و علاماتی به قرار ذیل وضع شده‌اند :

### ۱ ــ حرکات کوتاه

عبارتند از : ( زبر ، زیر ، پیش ) ـَـ ـِـ ـُـ به‌عربی ( فتحه ، ضمّه ، کسره ) که روی یا زیر حروف ، رسم میشوند مانند شَب ، مِس ، شُد .

## ۲ـ حرکات کشیده

گذشته ازحرکات کوتاه ( فتحه ، کسره ، ضمّه )پنج صدای بلند به قرارذیل وضع شده اند .

۱ ـ صدای ( الف ) مانند دریا . باران . باد . دال . بینا .

۲ ـ صدای ( و ) ساکنِ ماقبل مضموم همچون گوُشت . شُور . بُود . رُوز . نمود .

۳ ـ صدای ( و ) ساکنِ ماقبل مفتوح همچون نَو . جَو . بشنَو . بدَو . پرتَو .

۴ ـ صدای ( ی ) ساکن ماقبل مکسور نظیر انجیر . شیرین . بید . جیم .

۵ ـ صدای ( ی ) ساکن ماقبل مفتوح نظیر عَین . غَین . کَیهان . نَی . رَی .

## ۳ـ سکون

علامتی است بدین شکل ( ہ ) روی حرف ساکن ،تابه ماقبلش متصل‌شود . نظیر حرف دوم و حرف آخر در این کلمات : رفتم . رفتی . پند . بود . سر . غنچه ، ره . گرم . سردی .

یادآوری ـ حرف آخر درهمهٔ کلمات فارسی ساکن‌است مگر در سه مورد که‌علامت کسره میپذیرد :

الف ـ اسمی که مضاف [۱] باشد نظیر برگ درخت

ب ـ اسمی که موصوف باشد ، مانند برگ سبز

ج ـ چند حرف اضافه.همچون برای خدا ، بهرِ شما ، از برای او .

یاد آوری۲ ـ حرف صاحب حرکت را ( متحرّک ) و بیحرکت را ( ساکن ) نامند .

---

۱ ـ مضاف و موصوف و حرف اضافه را در درس های بعد خواهیم شناخت .

## ۴ـ مد

علامتی است بدین گونه ( ~ ) که بالای همزه مفتوح متصل به الف میگذارند تا کشیده تلفظ شود . نظیر آدم . آفتاب . قرآن . اشیآء .

## ۵ ـ تنوین

نون ساکنی استدر آخر بعضی کلمات عربی ،که آن را میخوانند ولی نمینویسند و برسه نوع است .

تنوین نصب ، علامتش دو فتحه است.مثل اَحیاناً . حقیقتاً (۱). فوراً . مثلاً . معمولاً . نسبتاً . وکالتاً" . یقیناً . . . که در زبان فارسی هم معمول گردیده است .

تنوین رفع،علامتش دوضمه است.همچون . مشبهٌ به . مسندٌ إلیه . مضافٌ الیه . سلامٌ علیکم .

تنوین جرّ ، علامتش دو کسره است.نظیر عَلیٰ ایِّ حالٍ .اللّٰهمَّ صلِّ عَلیٰ محمّدٍ و آل محمدٍ .

یادآوری ـ نام هائی که تنوین رفع یا جرّ دارند در فارسی کم بکار رفته اند ولی اسماء صاحب تنوین نصب نسبتاً" زیادند .

## ۶ـ تشدید

هرگاه دوحرف همجنس در یک کلمه پهلوی هم قرار گیرند ، بطوری که اولی ساکن ودومی متحرّک باشدحرف اول را برداشته روی دومی علامتی بدین‌گونه ( ّ ) به‌نام تشدید میگذارند که مشدد تلفظ شود و نماینده دو حرف باشد . مانند بزّاز . بنّاء . تکبّر . حقّ .

---

۱ ـ رسم الخط عربی . حقیقةً ، نسبةً ، وکالةً .

شدّت . علّامه . غفّار . مدّت . مروّج .

## حروف معجمه و مهمله

حروف نقطه دار را حروف معجمه و بینقطه را حروف مهمله گویند . حروف مهمله عبارتند از: ء ، ح ، ر ، س ، ص ، ط ، ع ، ک ، گ ، ل ، م ، و ، ه . بقیه حروف معجمه هستند .

## حروف منفصله و متصله

حرفی که به حرف بعد از خود نپیوندد منفصل و آنکه به ما بعدش بپیوندد متصل نام دارد . حروف منفصله عبارتند از: ء ، د ، ذ ، ر ، ژ ، و . بقیه را حروف متصله نامند .

یادآوری ــ برخی مردم حروف منفصل را در کلماتی نظیر ( بود . شده . دره . کرد . موزه ) به حرف بعدش میچسبانند که البته خطاست .

## (هاء) ملفوظ و ناملفوظ

( ه ) ملفوظ آن است که نوشته شود و به تلفظ درآید مثل بهرام . کوه . ماه . هدهد . هما .

( ه ) ناملفوظ آن است که در آخر کلمه نوشته شود و به تلفظ درنیاید و خاصیتش نشان دادن حرکت حرف ماقبل است ، لذا آن را ( ه ) بیان حرکت نامند . همچون باره . بیهوده . پویه . دنده . شایسته . نامه . رفته . مرده . ریشه . فرزانه . گوشه . مژده .

یادآوری ــ ( هاء ) ناملفوظ درپایان واژه های فارسی دری در زبان پهلوی (گ) بوده است لذا واژه های مختوم به ( ه ) ناملفوظ دراتصال به ( یاء ) مصدری و علامت

جمع ( ان ) حرف ( هاء ) به‌اصل خود بازگردد. نظیرخسته که‌میشود : خستگی ، خستگان .
فرزانه : فرزانگی ، فرزانگان . مژده : مژدگی ، مژدگان . و در معدودی ازین قبیل واژه‌ها
لفظ ( گی ) به صورت ( گانی ) در میآید . معروفترین آنها : زندگی : زندگانی ، مژدگی :
مژدگانی . خستگی : خستگانی . دیدگی : دیدگانی .

## تاء زائده یا تاء[1] مدورة

در آخر کلماتی است که از عربی به فارسی راه یافته اند . مثل اداره . دائره .
ضابطه . فاصله . مصاحبه . کلمه . فهیمه . رقیّه . عابده .

## (واو) معدوله

واوی است که درتعدادی ازکلمات پس ازحرف ( خ ) قرارگیرد و خوانده نشود .
همچون خواب . خواجه . خوار . خوراک . خوردن . خورش . خوارزم . خواستن . خواسته .
خواه . خواهش . خواهر . خوان . خواندن . آخوند . خود . خوش . خویش . نخود .

## تبدیل حروف

حروف قریب المخرج درمعدودی ازکلمات به‌یکدیگر تبدیل میشوند . از آن‌جمله :
( همزه به ( ه ) مانند است : هست . استه : هسته .
(ب) به (و) مانند آب : آو ، باز : واز . برداشت : ورداشت . شب : شو . سبز : سوز .
(ت) به (د) مانند تشک : دشک . توت : تود . کتخدا : کدخدا .
(ج) به (ژ) مانند باج : باژ . کج : کژ ....
(ذ) به (د) مانند گذار : گدار . گنبذ : گنبد . موبذ : موبد .

---

۱ ـ کتابت وتغییرات ( ه ) نا ملفوظ فارسی و تاء مدوره عربی را دربخش عربی ملاحظه‌کنید .

**(ف ) به (پ) مانند فارس ، پارس . فیل ، پیل .**

(گ ) درپایان واژهٔ پهلوی به (ه) ناملفوظ درفارسی دری.مانند خستگ ،خسته .
زندگ ، زنده . ستارگ ، ستاره . مژدگ ، مژده . یاوگ ، یاوه .

یادآوری۱ ــ کلمات (به آن ، به این ، به او )غالبا" به‌صورت ( بدان ،بدین ، بدو ) در میآیند . (۱)

## تخفیف

برخی حروف کلمات را گاهی جهت آسانی تلفظ حذف کنند ،این‌عمل‌راتخفیف وکلمه ئی که حرف از آن افتاده مخفّف نامند . همچون افتاد ، فتاد . اشکم ، **شکم** . اگر ، گر ، ار . از ، ز . بازارگان ،بازرگان . بهتر ، به . بهترین ، بهین . بدتر ،بتر . بواد ، باد .بود ، بُد .بیرون ،برون . چهار یک ،چارک . چاه ، چه . خاموش،خموش . دیگر ، دگر . راه ، ره . روباه ، روبه . سیاه ، سیه . قنددان ، قندان . کاه ، که . کمترین ،کمین .کهترین ، کهین . گوهر ، گهر. گروه ،گره . من‌را ، مرا . مهترین ،مهین . نیکو ، نکو . هم او ،همو . همواره ، هماره . هنوز ، نوز . یک گان ، یگان .

امــثــله شعــری

زشرِّ نــفــس و غــوغای شیــاطیــن    اَغِــثْنــي یا غــیــاثَ المُــستَغیثین

xxx

بهیــن کاری که انــدر زندگانی است    نکو خواهی به کس راحت رسانی‌است

xxx

---

۱ ــ این اختلافات غالبا" ناشی از گویش‌های محلی است و قاعده معینی ندارند .

خـواهی که‌بهین کارجهان کارتوباشد | زین‌هردو یکی کارکن‌ازهرچه کنی بس
یا فایده ده آنچه بدانـــی دگـری را | یا فایده گیر آنچه ندانی زدگـر کس

( انوری )

xxx

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت | شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

(مولوی)

xxx

هرکه عیب‌دگران پیش تو آورد وشمرد | بیگمان‌عیب توپیش‌دگران‌خواهدبرد

( سعدی)

xxx

سر رشته به دست گرهی دشمن انسان | کش کوشش روزان و شبان‌درپی‌زربود

( دکتر شرف )

تخفیف را قاعده ئی معیّن نیست و باید از اهل زبان یا کتب لغت آموخت .

## تقسیم کلمه از نظر برخی دستورنویسان

الف ــ حاج محمد کریم کرمانی متوفیٰ ۱۲۸۸ــقمری که از نخستین دستورنویسان فارسی است کلمه را به روش قواعد عربی به سه قسمت کرده است : اسم و فعل و حرف .

ب ــ میرزا حبیب اصفهانی ــ نخستین کسی‌که‌نوشته خود رادرسال ۱۲۹۸ ــقمری درباره زبان فارسی و عربی دستور سخن نامیده،کلمات را به ده قسمت نموده است . از این قرار :

۱ ــ اسم ۲ ــ صفت ۳ ــ ضمیر ۴ ــ کنایات ۵ ــ فعل ۶ ــ فرع فعل ( اسم فاعل ومفعول،صفت مشبهه ، صیغهٔ مبالغه ، اسم آلت ) ۷ ــ متعلقات فعل ( توٴکید ، نعت ،

حال ، تمیز ، ظرف زمان و مکان ، قیود ) ۸ ــ حروف ۹ ــ ادوات ( تا ، اندر ، اگر )

۱۰ ــ اصوات .

ج ــ محمد حسن طالقانی در لسان العجم تالیف به سال ۱۳۰۵ قمری مانند حاج محمد کریم اقسام کلمه را اسم و فعل و حرف شمرده است .

د ــ در دستور غلامحسین کاشف تالیف سال ۱۳۲۸ ــ قمری اقسام کلمه به ده قسم تفریق گردیده است :

۱ ــ اسم ۲ ــ ضمیر ۳ ــ صفت ۴ ــ کنایات ( اسم اشاره ، موصولات ، ادوات استفهام ، مبهمات ) ۵ ــ فعل ۶ ــ فروع فعل ۷ ــ ظروف ۸ ــ ادوات جر ۹ ــ ادوات عطف

۱۰ ــ اصوات .

هـ ــ مرحوم عبد العظیم قریب ــ رحمت‌الله علیه ــ و تابعانش که اکثریت دستور نویسان را تشکیل میدهند کلمه را نه قسمت کرده‌اند :

اسم ، صفت ، عدد ، کنایات شامل ( ضمیر ، اسم اشاره ، ضمیر اشاره ، موصول ، مبهمات ) ، فعل ، قیود ، حرف اضافه ، حرف ربط ، اصوات .

و ــ مرحوم عبد الرحیم همایونفرخ به شش قسمت :

۱ ــ اسم ۲ ــ صفت ۳ ــ ضمیر ۴ ــ فعل ۵ ــ ظرف و قید ۶ ــ حروف .

ز ــ استاد جلال الدین همائی به شش قسمت :

۱ ــ اسم ( مضافا " ضمیر ، اسم اشاره ، موصول ، مبهمات ، ادوات استفهام ، ذیل این مبحث ذکر شده اند ) ۲ ــ صفت ( مضافا " قید ، عدد در این مبحث مذکورند)

۳ ــ حروف ( ربط ، اضافه ) ۴ ــ صوت ۵ ــ فعل ۶ ــ اسم فعل .

ح ــ دکتر خیامپور به شش قسمت :

اسم ( مضافا " ضمیر ، اسم اشاره ، مبهمات ذیل این مبحث مذکورند ) فعل ، صفت ( مضافا " صفت مبهم ، عدد ، ادوات استفهام ذیل این مبحث ذکر شده‌اند )

قید ، شبه‌جمله ، حرف ( حرف اضافه ، حرف اسناد یا رابطه ، حرف ربط ، حرف ندا ، حرف مفعولی )

ط ــ دکتر خانلری به هفت دسته :

۱ ــ اسم ۲ ــ ضمیر ( مضافا" ضمیر اشاره ،ضمیر پرسشی ، ضمیر استفهام دراین مبحث مذکورند ) ۳ ــ صفت (مضافا" صفت اشاره ، صفت پرسشی ، صفت مبهم ،صفت عددی ذیل این مبحث یاد شده‌اند ) ۴ ــ فعل ۵ ــ قید ۶ ــ حرف ۷ ــ صوت

ی ــ ذو النور به شش نوع :

۱ ــ اسم ( مضافا" اسم کنایه مشتمل بر ضمیر ، اسم مبهم ، اسم استفهام ، اسم اشاره ذیل این مبحث مذکورند ) اصوات . ۲ ــ صفت ( مضافا" صفت اشاره ، صفت مبهم ، صفت استفهامی ، صفت عددی در این مبحث یاد شده‌اند ) ۳ ــ فعل ۴ ــ قید ۵ ــ شبه جمله ۶ ــ حرف ( مضافا" وندها ذیل این مبحث مذکورند )

ک ــ دکتر حسن احمد گیوی به هفت نوع :

فعل ، اسم ، ضمیر ، صفت ، قید ، حرف ، صوت ( شبه جمله )

در عربی به سه قسمت :

اسم ، فعل ، حرف .

در فرانسه به نه قسمت :

۱ ــ اسم ۲ ــ صفت ۳ ــ ضمیر ۴ ــ فعل ۵ ــ قید ۶ ــ حرف تعریف ۷ ــ حرف اضافه ۸ ــ حرف ربط ۹ ــ اصوات .

در انگلیسی به هشت قسمت :

۱ ــ اسم ۲ ــ صفت ۳ ــ ضمیر ۴ ــ فعل ۵ ــ قید ۶ ــ حرف اضافه ۷ ــ حرف ربط ۸ ــ اصوات . (۱)

---

۱ ــ چنانکه ملاحظه میکنید در تقسیم کلمات و برخی موارد دیگر متاسفانه میان دستورنویسان

بقیه حاشیه در صفحه بعد . . .

## تقسیم کلمات در این کتاب

در این کتاب کلمات فارسی شش قسمت شده‌اند .

۱ ـ اسم ۲ ـ صفت ۳ ـ فعل ۴ ـ قید ۵ ـ حرف ۶ ـ اسم فعل .

## تقسیم کلمات ششگانه

۱ ـ اسم کلمه‌ئی است معنی‌دار وخالی‌اززمان که بر انسان یا حیوان یا چیزدیگر دلالت کند .مانندمهدی . جواد . من . شما . کسی . دیگری . هدهد . پیک . نامه . دویدن . قم . نهضت . ایمان . جهاد . اسلام . شهامت . دلیری . بت . طاغـوت . سلطان . شیطان . اهریمن . رفتار . چیزی . یکدیگر . همدیگر آن . این . که ؟

۲ ـ صفت کلمه‌ئی است معنی دار و بدون زمان که حالت و چگونگی اسم را بیان کند .همچون امام عادِل . سلطان جابِر . اهریمن بدگهر . وزیـر مـزدور . وکیل بیموکِل مادر مهربانِ .درخت میوه‌دار .سخن عاقلانِه . آسمان آبیِ . ظرف‌مسین .لباس‌پشمینه . مجله خواندنیِ . بیستِ آجر . آنِ کوه . اینِ نامه . شهر دیگرِ . کدامِ خانه ؟

۳ ـ فعل کلمه‌ئی است که به وسیله آن، کاری یا حالتی را در زمان گذشته یاحال یاآینده به کسی یاچیزی نسبت دهیم . مثال : خدا بود . خدا هست . خداخواهدبود . خدا را پرستیدم . خدا را میپرستم . خدا را خواهم پرستید .

---

بقیه حاشیه از صفحه قبل . . .
پارسی اختلاف سخن فراوان بچشم میخورد ! این امر گویابدان علت است که تاکنون همفکران متخصص ومآل اندیش کمتر مجال یافته‌اند جلساتی مختص دستور زبان‌فارسی تشکیل‌دهند و برای رسیدن به‌هدفی واحد صمیمانه اقدام کنند ! امید آنکه دستور نویسان علاقه‌مند در آینده‌ئی نزدیک و مـناسـب گره این عقده را بگشایند و در پرتو هماهنگی و همفکری به توحید کلمه دست یابند و سرانجام کتابی مقبول ، پاسخگوی مسائل دستوری ، مفید در کار نویسندگی پدید آورند و از این راه فرزندان میهن را بیش از پیش به‌زبان و ادب ملی راغب و خوشبین سازند .

۴ ـ قید کلمه‌ئی است معنی‌دار و بدون زمان که حالت و چگونگی فعل را بیان کند . مثال : علی-علیه السلام ـ جبّاران را سخت نکوهش میکرد . سلیمان کتانی نویسنده نامور مسیحی، علی ـ ع ـ را عالمانه میستاید . سعدی در توسل به علی ـ ع ـ چنین‌گو سروده است :

فردا که هرکسی به شفیعی زنند دست ـــ مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی

۵ ـ حرف کلمه‌ئی است که مستقلا" صاحب معنی نیست، کارش پیونددادن اجزاء جمله است .همچون (از ، هم ، گر ، ز ، که )چنانکه در این مثال ها مشاهده میکنید :

از تنبلی بپرهیزید . هم رشوه دهنده گناهکار است هم رشوه گیرنده .

نام نیکو گر بماند ز آدمی ـــ به کزو ماند سرای زرنگار

( سعدی )

۶ ـ اسم فعل کلمه‌ئی است که حالت وکیفیت گوینده را درموارد مختلف بیان کند همچون ( زنهار ) که در هنگام ترساندن و هشیار ساختن بکار میرود .

( وای ) که ناشی از درد و غم گوینده است .

( آفرین ) که حاکی از تحسین و خشنودی گوینده از کسی یا چیزی است .

کلمات یاد شده را در شش بخش خواهیم شناخت (۱)

---

۱ ـ در اشعار ذیل از مولوی چند نوع از کلمات ششگانه بکار رفته اند ؟

بهر این فرمود با موسی خدا ـــ وقت حاجت خواستن اندر دعا

کای کلیم الله زمن میجو پناه ـــ با دهانی که نکردی تو گناه

گفت موسی من ندارم آن دهان ـــ گفت ما را از دهان غیر خوان

# بخش اول

## اسم

گفتیم اسم کلمه‌ئی است معنی‌دار و بدون زمان که براسان یا حیوان یاچیزدیگر دلالت کند . انسان مانند علی . عبد الله . محمد علی جناح . مهاتما گاندی . ابو- الکلام آزاد . کاوه آهنگر . بهرام چوبینه . ماهوی سوری . ابراهیم بت شکن . پاتریس لومومبا .همچنین کلمات دیگرنظیر دیگری . کسی . همدیگر . یک دیگر . کی ؟ که ؟شما، او . . . که اسم های غیر صریح هستند .

حیوان مانند اسب . پروانه . زنبور عسل . فیل . مورچه . هدهد .

چیزهای دیگر مانند آب . بخار . کارخانه . آسمان . زمین . کوهستان .تهران . قم . کرمان . آبادان . جده . مکه . بیت المقدس . عید غدیر . ماه رمضان .روزجمعه . فصل بهار . بهداشت . تندرستی . بهبود .تشنگی . رفتار . خنده .آفرینش . آفریدن . فرشته .روح . عبادت . عقل . اسم . نام . جیم .کاف . گاف .فعل . صفت . حرف . قید . قیامت . بهشت . مرگ . زندگی . ماه . مثال . شباهت . همانندی . (۱)

---

۱ ـ چند نوع از کلمات ششگانه در این جملات توان یافت ؟ . هنوز قرن اول‌هجری تمام نشده بود که چند نفر از امراء دولت شهر قم ـخدای توانا یار مردم قهرمانش باد ـرادر ایران بنیاد نهاده و شیعه نشین کردند . نقل از کتاب شیعه در اسلام از استاد علامه‌سید محمد حسین طباطبائی ص ۲۵ .

به‌علاوه‌چیزی. هرچه . هیچ چیز . همه چیز و مانند این ها که اسم های غیر صریحند .
به‌علاوه‌آن،این ، این ها ، آن ها  اسمائی هستند که بر اشیاء و اشخاص نزدیک یا دور دلالت کنند .

## شناخت اسم

اسم را باواقع شدن در یکی از حالات ذیل میتوان شناخت :

۱ ـ مسند الیه یا فاعل . خدا بندگان را میآزماید .خدا .فاعل .

حسینیه ارشاد بسته شد . حسینیه ارشاد . مسند الیه

مردان به‌سعی ورنج به‌جائی‌رسیده‌اند    تو بیهنر کجا رسی از نفس پروری

( سعدی )

در مصرع اول ( مردان ) و در مصرع دوم ( تو ) . فاعل

هیچ گنجی بهتر از ایمان نیست . هیچ گنجی . صفت و موصوف و مجموعا" مسند الیه .

صفر در ریاضیات نقشی مهم برعهده دارد . صفر . فاعل ( در اصل عدد صفر . . . )

چه میورزد ؟ چه . فاعل ( در اصل چه چیز . . . )

هرچیز گرانبها معمولا" کمیاب است . هرچیز . صفت و موصوف و مجموعا" . مسندالیه .

۲ ـ منادیٰ .

در ( محراب ) ببستند خدایا مپسند    که در خانه تزویر وریا بگشایند

( حافظ )

۳ ـ مضاف الیه .آثارِ علی شریعتی ـ رضوان‌الله‌علیه‌ ـ جذبه‌ئی‌شگفت‌انگیزدارد .

علی شریعتی . مضاف الیه .

خلق سراسر نهال باغ خدایند    هیچ نه‌بشکن ازاین نهال‌ونه‌برکن

(ناصرخسرو)

(باغ ، خدا ، خسرو ) مضاف الیه .

۴ـ مفعول ( صریح و غیر صریح ) مثال برای هر کدام :

مسلمین بیت المقدس را عزیز می‌شمرند زیرا حدود چهارده سال قبله نخستین آنان بوده است .. بیت المقدس : مفعول صریح .

دست غاصبین از بیت المقدس کوتاه باد . بیت المقدس : مفعول غیر صریح .

به‌صبر کوش تو ای دل که‌حق رها نکند چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

( حافظ )

دست اهرمن : مضاف و مضاف الیه و مجموعا" : مفعول غیر صریح .

یادآوری ۱ ـ مضاف و موصوف جزء (حالات نحوی اسم) شمرده نشوند . بنابراین اگر در ترکیب ، مقابل اسمی نوشتیم : ( مضاف ، یا موصوف ) کافی نیست بلکه باید یکی از حالات نحوی اسم مانند فاعل ، مفعول ، مسند ، منادیٰ ، مضاف الیه ، عطف بیان برایش ذکر کنیم .

امـثـلـه

هیچ گرگ بیابانی محتاج پزشکان پول پرست مباد (گرگ : موصوف و مسند الیه ، محتاج : مضاف و مسند .

مهاتماگاندی و محمد علی جناح ـ رحمت خدای بر آنان ـ ملت هند را ازذلت رهانیدند . ملت : مفعول و مضاف .

قهّار توانا مجاهدین ایران را یاری کن . قهّار : منادیٰ و موصوف .

امیرالمؤمنین علی ـ ع ـ زمانی‌که مالک اشتر را به‌فرمانداری مصر برگماشت در عهدنامه بینظیـرش باوی‌درپرهیز از ظلم و تبعیض چنین نوشت :

ای مالک مردمی که برآن‌ها حکومت میکنی بردو دسته‌اند یا برادرِتو اند دردین

یا نظیرتو اند درآفرینش (1) . . . علی ، عطف بیان .

یادآوری ۲ ـ گذشته از حالات یادشده یکی ازمشخصات اسم ، پذیرش‌نشانه‌های جمع است .نظیر درختان ، درختها . نام ها ، نامه ها . فعل ها . قیدها . صفت ها. حرف ها . الف ها . جیم ها .

در مبحث صرف انواع‌اسم رامیتوان ازسه جهت مورد گفتگو قرارداد اول ـ لفظ، دوم ـ معنی ، سوم ـ صراحت و کنایت .

## اول ـ انواع اسم ازجهت لفظ: (۱ـ بسیط‌ومرکب ۲ـ جامدومشتق)

### ۱ـ بسیط ومرکب

اسم بسیط ، آنست که کلمه‌ئی ساده و بیجزء باشد . مانند جهرم . قم . کنگو. اریتره . آفریقا . فلسطین . شرف . گوهر .

مرکب ،اسمی است که از دو جزء یا بیشتر ترکیب شود بطوری که هر جزء مستقلا" دارای معنی باشد ولی مجموعا" بریک تن یا یک چیز دلالت کند . نظیر عبد الحسین ـ امینی تبریزی ـ رحمت الله علیه ـ حجر الاسود . خلیج فارس . دانشگاه ملی ایران . حسینیه ارشاد . فرودگاه مهر آباد . سپیده دم . سحرگاه .کندمگون .گلگونه .

---

۱ ـ( . . . فَاِنَّهُمْ صِنْفانِ اِمّا اَخٌ لَکَ فی الدّینِ وَ اِمّا نَظیرٌ لَکَ فی الخَلقِ ) ـ نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۹۸۴ .

در این دو بیت شعر از بابا طاهر همدانی عارف شیدای خدا پرست آیا میتوانید نام هارا با ذکر حالاتشان تعیین کنید ؟

| | |
|---|---|
| خداوندا بـه فریـاد دلـم رس | کـس بیکس توئی من مانده بیکس |
| همـه گویند طـاهر کـس نـدارد | خـدا یـار منـه چه حاجت از کس |

## انواع اسم مرکب

اسم مرکب ممکن است از دواسم یا دو فعل یا اسم وصفت ونظیر این‌ها درست شود .

ازدویاچنداسم : مثل خواجه نصیرالدین طوسی، صدرالمتالهین ، میرزاحسن شیرازی .
سید جمال الدین اسد آبادی . محمد علی جناح . ابو الکلام آزاد . ابا عبد الله ـعـ
ابو عمار . روح الله خمینی

از دو فعل : بگو مگو . کشمکش . گفتگو . گیر ودار .

از دو مصدر مخفف : بود و نبود . دید و بازدید . زدوخورد .

از عدد و اسم : چهار سو . چهل‌ستون . دوچرخه . دوگنبدان . هفت‌برادران .

از صفت و اسم : بالا خانه . خرم شهر . سفید رود . نوبندگان .

از اسم و اسم مفعول : باد آورده . خاک‌آلود . دادخواست . دست بافت .
دست پخت . رونوشت .

ازدوکلمه که‌دومی آن‌ها ، ( گاه ، گاهان ، دم ) معادل ( لحظه ، زمان ،وقت )
باشد مانند سحرگاه . شامگاه . سحرگاهان . صبحگاهان . سپیده دم . صبحدم .

دمی آب خوردن پس از بدسگال    به از عمر هفتاد و هشتاد سال
( سعدی )

گاه باشد که کودکی نادان    به غلط بر هدف زند تیری
( سعدی )

از دو کلمه که دومی آن‌ها ( گاه ، کده )معادل ( جا ، محل ،مکان )باشد.نظیر
فروشگاه . پایگاه . دانشگاه . هنرکده . دانشکده . دهکده .

مثال:بهر کدهئی مهمانیئی ساخته بودند نیکوتر از دیگر ( فرهنگ معین ) .

ور دانش و دین نیستت به چاهی	هرچند که با تاج و تخت وگاهی

(ناصرخسرو)

از دو کلمه ئی که دومی آن ها :( گون ، گونه ، سان ، فام ، وش ، دیس ،فش) معادل( رنگ ، مانند ) باشد.نظیر سرخگون . قیرگون . سیمگونه . گندمگونه . ذرّه‌سان . مردسان . نقره فام . مشک‌فام . تندیس . خوروش . ماه‌وش ،پریوش . شیر فش .

پسر بود او را گرانمایه شش	همه راد و بینا دل و شیر فش

( فردوسی )

از آن‌ترس کو از تو ترسان بود	دگر آنکه فرمان دگر سان بود

( اسدی )

## ۲- جامدومشتق

اسم ازجهت آنکه ابتداء" و مستقلا" برای موجودات وضع شده باشد یا باواسطه کلمه‌ئی دیگر درست شده باشد بردو نوع است:جامد و مشتق .

### جامد

کلمه‌ئی است که مستقلا' توسط واضع یا واضعین لغت برای اشیاء و اشخاص وضع شده باشد.مثل آب .باد . جعفر .عقل . نظام . خورشید .دریا . زمین .فلفل . فیل. قفل . قلم . کبوتر . گنجشک . یزد .

### مشتق

کلمه‌ئی است که توسط علماء زبان و لغت‌سازان باتوجه به قواعد معین دستوری ازکلمه‌ئی دیگر گرفته‌شده‌باشد.نظیر تابه .پیرایه . دریاچه. افغانستان. گلزار .فهمیدن .

گفتار . نیکی که به ترتیب از :

تاب . پیرای . دریا . افغان . گل . فهمید . گفت . نیک جدا شده اند .

## انواع نام های مشتق

نام های مشتق عبارتند از : اسم آلت ، اسم مصغّر ، اسم مکان ، مصدر ، اسم مصدر . (۱)

### الف ـ اسم آلت

آن است که بر ابزار کار دلالت کند،نظیر قلم . تابه . قاشق . سینی . خمپاره-انداز . زره پوش . اسم آلت بردو نوع است : جامد . مشتق .

#### اسم آلت جامد

آن است که از کلمه دیگر گرفته نشده باشد،همچون : اره . بیل . تبر . ترازو . تفنگ . تیشه . چاقو . چنگال . سوهان . قفل . قلم . قیچی . کارد .

---

۱ ـ برخی دستور نویسان مصدر را محل صدور فعل میدانند و گروهی برعکس عقیده‌دارند که اصالت و تقدم با سوم شخص مفرد ماضی مطلق است . نگارنده نظریه دوم را ترجیح میدهد ، زیرا هر مصدری در فارسی برطبق قاعده دستوری یعنی از اتصال ( ن ) درآخر سوم شخص‌ماضی مطلق‌درست میشود ،به عبارت دیگر موجودیت مصدر فرع و تالی‌موجودیت سوم شخص ماضی مطلق است .همچنانکه موجودیت‌وپیدایش فعل مضارع‌ومشتقاتش که‌همگی با روش معیّن ساخته میشوند فرع و تالی دوم شخص مفرد فعل امرست . پس توان گفت که سوم شخص ماضی و دوم شخص امر مثل دیگر کلمات بیقاعده و جامد . ( سنگ . چوب . آهن . نور . زمین . آسمان . قلم . درخت . وقت . هدهد . آدم . . . )به وسیله‌اهل زبان وضع شده‌اند ،ولی‌اسامی مشتق همچنین مطالب منظم‌وسامان یافته دستوری‌تدریجا " به دست علماء زبان با تکیه به سوابق موجودساخته و پرداخته شده اند .

## اسم آلت مشتق

آن است که ازکلمه دیگر جداشده باشد.مثل استره . پیرایه. تابه . رنده.کوبه. گیره . ماله .

یادآوری ـ برخی اسم های آلت هم از ترکیب کلمات پدید آمده اند.مثل برف پاک کن.تخته سیاه.جاروب برقی . قلم خودکار . قندچین . گاز انبر . گلابدان. ماشین لباس شوئی . مداد تراش . میخ کش .

## ب ـ اسم مصغّر

آن است که برکوچکی یا تحقیر یا تحبیب دلالت کند و دارای دو علامت است: ( چه ، ک )درآخر اسم عام.همچون باغچه. بیلچه. تاقچه. دریاچه. کتابچه.بابک. طفلک . مامک . شهرک . شاهد از گلستان :

مردکی را چشم درد خاست پیش بیطاری رفت که دواکند بیطار از آنچه درچشم چارپا میکرد در دیده او کشید و کور شد !

از مولوی :

جد که گوید طفلکم تحقیر نیست کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست

## ج ـ اسم مکان

اسم مشتقی است که برمکان دلالت کند و برای ساختنش پسوندهای مکان را که عبارتند از : ان ، بار ، دان ، زار ، سار ، سیر ، ستان درآخر کلمه میافزایند .

مثال برای هرکدام :

ان : گیلان ، دیلمان ، طبران .

دان : گلدان ، نمکدان ، قندان ، چینه دان .

زار : لاله زار ، نمکزار ، مرغزار ، چمنزار .

سار و سیر : کوهسار ، گرمسار ، شاخسار ، سرد سیر ، گرمسیر .

ستان : کردستان ، هنرستان ، دبیرستان ، افغانستان ، [1] سیستان [2] .

## د ــ مصدر

کلمه‌ئی است که برانجام شدن‌کاری یاپدید آمدن‌حالتی بدون‌زمان‌دلالت کند .

مثل آمدن ، درس خواندن ، سرد شدن ، شکستن .

### طرز ساختن مصدر

برای ساختن مصدر حرف ( ن ) در آخر سوم شخص مفرد ماضی مطلق‌میافزائیم .

همچون رفت : رفتن ، شکفت : شکفتن ، نهفت : نهفتن ، کشتی گرفت : کشتی گرفتن .

فهمید : فهمیدن .

---

۱ ــ از دو واژه ( گاه ، کده ) که مستقلاً " معادل ( مکان ، محل ، جا ) هستند همچنین از سه کلمه ( گاه ، گاهان ، دم ) که مستقلاً " معادل ( زمان ، لحظه ) هستند در ذیل اسم مرکب یاد کرده‌ایم .

۲ ــ پسوند ( ان ) با اتصال به صفات فاعلی مثل ( برگریز ، گلریز ) ونیز با پیوستن به اسم هائی که خود مفهوم زمان دارند مثل ( بهار ، بامداد ) اسم زمان : ( برگریزان ، گلریزان ، بهاران ، بامدادان ) پدید آورد .

یادآوری ۱ ــ هرکلمه مختوم به ( تن ، دن ) مصدراست بشرط آنکه باحذف (ن) فعل ماضی پدیدآید . لذاکلمات (بدن . تهمتن . چدن . خویشتن . گردن) مصدرنیستند . (۱)

انواع مصدر : ( بسیط و مرکب ـ کامل و مخفف )

مصدربسیط : آن است که کلمه‌ئی ساده وبیجزء باشد مثل آوردن . دوختن . جنگیدن . فهمیدن . طلبیدن .

مصدر مرکب : آن است که از دو جزء یا بیشتر درست شده باشد مثل باهم راه رفتن . حرف‌زدن . درس‌خواندن . ناپدیدشدن . جنگ کردن . نسبت به‌کسی احترام گزاردن .

یادآوری ــ ممکن است جزءاول مصدر مرکب کلمه‌ئی غیر پارسی باشد مانند : تملق گفتن . سلطنت کردن . خیانت ورزیدن . ترمز کردن . متر کردن .

مصدر کامل : آن است که دارای علامت مصدری باشد نظیر آمدن . راه رفتن . فهمیدن . زدوخورد کردن .

مصدر مخفف یا بریده : آن است که جهت تخفیف ( ن ) مصدری را از آخرش حذف کنند . مثال باید رفت . نیارست آرمید . نشاید دید . خواهم آمد . نتوان زد . معادل : باید رفتن . نیارست آرمیدن . نشاید دیدن . خواهم آمدن . نتوان زدن .

یادآوری ــ غالبا "پس ازین پنج فعل : ( بایست . توانست . خواست . شایست . یارست )ومضارع آنها مصدررامخفف سازند چنانکه گفته شد . و ندرتا "مصدر کامل آورند .

مثال . نخستین قبله عزیز مسلمین نشاید در چنگ غاصبین بودن . سه بیت شعر

---

۱ ــ پیش از ( دن ، تن ) یکی از این حروف در آید : ( الف ، خ ، ر ، ز ، س ، ش ، ف ، م ، ن ، و ، ی ) مثال برای هرکدام : نهادن ، فروختن ، بردن ، زدن ، شکستن ، کشتن ، نهفتن ، آمدن ، راندن ، زدودن ، شنیدن .

حافظ را توان معنی کردن :

زتند باد حوادث نمی توان دیدن — درین چمن که گلی بوده‌است یاسمنی

ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت — عجب که بوی گلی هست‌ورنگ‌نسترنی

به‌صبر کوش تو ای دل که‌حق رهانکند — چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

## هـ ـ اسم مصدر یا حاصل مصدر

کلمه‌ئی است‌که برنتیجه ومعنی فعل دلالت کند . نظیر خنده . کردار .کوشش . گرما . نیکی .

### علامات اسم مصدر

۱ ـ( الف ) در آخر صفت.مثل آشکارا . پهنا . درازا . ژرفا . سرما . گرما .

۲ ـ ( ار ) در آخر فعل ماضی.مثل دیدار . رفتار . کردار . گفتار . کشتار .

به دیدار مردم شدن عیب نیست — ولیکن نه چندان که گویند بس

( سعدی )

---

در اشعار ذیل از سنائی اسم مصدرها را تعیین کنید :

نکند دانا مستی نخورد عاقل می — ننهد مرد خردمند سوی پستی پی

گرخوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا — نی چون سرو نماید به نظر سروچونی

گرکنی بخشش گویند که می‌کرده نه وی — ورکشی عربده گویند که‌وی کرده‌نه‌می

ازین کلمات اسم مصدر بنا کنید :

آموختن . باریدن . بین . پروردن . تپ . توانا . جستن . خرم . دانشجو . دلبسته . دلتنگ . دویدن . رنجور . زیبا .سرخ . سرور . گوی . مهربان . یار .

۳ ــ ( ش ) در آخر فعل امر مثل آموزش . بُرش . پرش . پرورش . جهش . روش . ورزش .

۴ ــ ( ه ) در آخر فعل امر مثل پویه . خنده . گریه . ناله .

۵ ــ ( ی ) در آخر هر صفت . نظیر توانائی . تاریکی . خستگی . خوبی . درازی . روشنی . سردی . سفیدی . کوتاهی . گرمی . زندگی . خستگی .

یادآوری ۱ ــ باالحاق پسوند ( ا ک ) به سه فعل امر ( پوش ، خور ، سوز ) اسم مصدر پدید آید . پوشاک . خوراک . سوزاک .

یادآوری ۲ ــ از اسماء مشتق مذکوره دو نوع آن دارای قاعده معین هستند یکی مصدر و دیگر اسم مصدری که مرکب از صفت و پسوند ( ی ) باشد . ولی بقیه سماعیند و باید از اهل زبان یا کتب دستور آموخت .

## دوم ــ انواع اسم از نظر معنی :

( ۱ ــ عام و خاص ۲ ــ ذات و معنی ۳ ــ معرفه و نکره ۴ ــ مفرد و جمع )

### ۱ ــ عام و خاص

اسم عام یا جنس . آن است که میان افراد همجنس مشترک باشد و به هریک از آن ها دلالت کند . مانند آهن . آجر . پیاز . پسر . روستا . سیمان . شهرستان . زعفران . کفش . گنجشک . گل . میوه . نفت . مرد . زن . پروانه . ستاره . کوکب . شکوفه . لاله .

اسم خاص یا علم آن است که بر چیزی یا کسی معین دلالت کند. مثل روح الله خمینی . ابوذر غفاری . سلمان پارسی . محمد ابو بکر . مالک اشتر . عمار یاسر . حجر بن عدی . میثم تمار . حر ریاحی . علامه حلی . رضا روزبه . عبد العظیم قریب . پرویز . ستارخان .

مرتضی مطهری . تورات . انجیل . اوستا . کویر لوت . جزیره خارک . دماغه امید .
قم . تبریز . آبادان . همدان . قرآن . تهران .

یادآوری ــ همه‌نام‌هائی که والدین برفرزندان گذارند گوآنکه چندین نفردارای یک نام مشترک باشند.نظیر حسن . باقر . بهرام . ایرج . رستم . و نام همه ستاره ها ، کشورها ، شهرها ، کوهها ، دریاها ، رودها ، کشتی‌ها وحیوانات واشیائی‌که‌نزدمخاطب معلومند نظیر عطارد . زهره . زمین . ایران . مکه . جهرم . لیبی . فلسطین .یزد . بیت المقدس . کازرون . کوه احد . البرز . خلیج فارس . مدیترانه . اقیانوس هند . دجله .کارون .کشتی نوح. جزیره قبرس .رخش . تاق‌کسری . تخت جمشید .ذوالفقار . قرآن مجید . حجر الاسود . غار حراء .

همچنین اسم عام در صورتیکه نام شخص معینی بشود.نظیر پروانه . ستاره . کوکب . شکوفه . لاله . . .

همچنین لقب یا نام خانوادگی یا صفتی که به سبب کثرت استعمال جانشین‌اسم خاص شود .نظیر خلیل‌الرحمن .کلیم‌الله .خاتم‌النبیین .قائم‌آل‌محمد ــ علیهم‌السلام ــ بروجردی .طباطبائی .خمینی .طالقانی .منتظری.مطهری .شریعتی. فرزام‌پور.کریمان . قائمی . اسدی . حکیمیان . شیخ . فقیه . مرزبان . مفلح . یزدی . همگی اسم خاص هستند .

## ۲ـ ذات‌ومعنی

اسم ذات [۱] : آن است که وجودش در خودش باشد . نظیر بخار . عسل . غنچه . گل . هنرستان .

اسم معنی : آن است که هستیش در غیر خودش باشد . نظیر آسیب . آموزش.

---

۱ ــ بطور کلی خدا ، روح ، فرشتگان نیز همه اشیاء مادی اسم ذات هستند .

ادب . انتخاب . تشنگی . خنده . رفتار . رنگ . زیبائی . عقل . فهم . کوشش . گفتار . مژه . نوشیدن . هنر . وزن . قیمت .

یادآوری ــ از نظر احکام دستوری میان اسم ذات و معنی فرقی نیست جز آنکه اسم معنی‌را معمولا "با نشانه ( ها ) جمع میبندند ولی اسم ذات رامیتوان‌باهردو نشانه ( ها ، ان ) جمع بست .

## ۴ــ معرفه ونکره

معرفه آنست که بر کسی یا چیزی شناخته شده دلالت کند.نظیر علی . جواد . یاسر عرفات . سید محمودطالقانی . روح الله خمینی . فاطمه زهراء . زینب کبری . حسن . آن‌کوه . این‌میز . خلیج فارس . خانه خدا .مسجد خیف . مسجد قبا .کوه‌احد . مسجد شجره . حمزه عبد المطلب . مریم عمران .

اسم نکره ــ آنست که برکسی یا چیزی ناشناخته دلالت کند .مثال : ظالمی اسیری‌راشکنجه همیداد! باغبانی‌درختی‌کاشت .همکارم بهرحال‌یک‌خانه‌خرید .

### انواع اسم معرفه

الف ــ اسم‌خاص.مانند خورشید .دماوند . فارس . فسا . کازرون .نوبندگان . جهرم . بلال‌حبشی . سمیّة . حرّریاحی . حبیب‌بن‌مظاهر . سیدجمال‌الدین‌اسدآبادی . میرزا حسن شیرازی .شیخ محمد عبده .محمد علی جناح .مهاتما گاندی .پاتریس لومومبا. عبد الحسین امینی تبریزی ــ غفران خدای بر آنان ــ

ب ــ اسم ضمیر : من . او . شما . ایشان . . .

ج ــ اسم عامی که به اسم معرفه اضافه شود نظیر شهر تبریز . دریای مازندران . دیوان حافظ . کوه‌البرز . سینما رکس‌آبادان . مسجد جامع کرمان . کتاب خدا . ضریح

امام رضا ــ ع ــ .

د ــ اسم اشاره : ( لفظی که با اشاره برکسی یا چیزی دلالت کند ) مثال آن را بردار . این را بخوان . آن برای اشاره به دور ، این برای نزدیک .

یادآوری ــ درگویش غالب فارسیان یکی ازعلامات اسم معرفه ( واو ) ساکن‌ماقبل مضمومی است که درآخر اسم عام میافزایند . نظیر اسبُو . باغُو . پسرُو . دخترو . شهرو . شیشو . قوریو (۱) . مردو (۲) .

علامات اسم نکره : ( ی ، یک ، یکی )

( ی ) درآخر اسم عام . نظیر باغی . درختی . کتابی . ستاره‌ئی .

---

۱ ــ اسماء مختوم به ( ه ) غیر ملفوظ در اتصال بدین ( و ) مورد گفتگو ( ه ) حذف گردد و حرف قبلش با صدائی بین فتحه و ضمه تلفظ شود مانند باغچو . تیشو . . .

۲ ــ برخی دستورنویسان به‌تقلید از موءلف المعجم (ص۲۴۱) که نخستین بار دراین‌مورد دچار لغزش شده این ( واو ) کثیر الاستعمال فارسیان را علامت تصغیر شمرده اند ! بامختصری توجه در گفتگوی اهل فارس توان فهمید که حرف ( و ) مانحن فیه نشانه اسم معرفه است . مثلا " دانشپژوهی به کتابخانه‌ئی میرود و میگوید : ( کتابی درباره حقوق زن در اسلام میخواهم ) روز بعد کتابدار میپرسد :( کتابو را آوردی ؟ ) . دیگری خطاب به‌کتابدار درحالیکه باانگشت کتابی را نشان میدهد میگوید : ( او کتابو را به من‌بدهید ) یعنی آن کتاب را . . .

یکی دوستش راملاقات میکند و راجع به باغی معیّن و مشخّص میگوید : ( خبرداری دارند باغو را خراب میکنند ؟ ) اما اگر باغی ناشناخته و نکره منظورش باشد چنین میگوید : (خبرداری‌دارنَد باغی را خراب میکنند ؟ ) .

ایام عید یک تن شیرازی به رفیقش میگوید : ( کاکا این روزها شهرو را شلوغ کرده‌اند ) و منظورش شیراز است .

پدری پسرش را بانگ میزند ( . . . باغچو را آب بده ) . مقصود باغچه منزلشان است . چنانکه ملاحظه میکنید در هیچیک از امثله فوق ( کوچکی یا تحقیر ) اسم متصل به ( و ) مطرح نیست .

سعدی گوید :

ربا خواری از نردبانی فتاد      شنیدم که هم در نفس جان بداد

( یک [1] ، یکی ) قبل از اسم عام ، نظیر یک شب دوستان به منزل من آمده بودند . . .

یکی گر به در خانهٔ زال بود      که برگشته ایام و بد حال بود

( سعدی )

## ۴ـ مفرد و جمع

مفرد : آن است که بریک تن یا یک چیز دلالت کند . نظیر آسمان . برادر . جواد . زهراء . کارخانه . هنرستان . محمد علی . دانشسرایعالی . دانشکده علم و صنعت . مدرسه فیضیه قم .

جمع : آنست که بردو تن یا دو چیز یا بیشتر دلالت کند : آسمان‌ها . برادران . برادرها . پایه ها . جام ها . جامه ها . کارخانه ها . مردان . مردها . نوشته ها .

### نشانه های جمع

جمع را دو علامت است : ( ها ، ان )

( ها ) درپایان اسم ، نظیر اسب‌ها . درخت‌ها . دانش‌ها . نیکی‌ها . فرمایش‌ها .

---

۱ ــ فرق یک ( شماره ) با یک ( علامت نکره ) : پس از معدود ( یک ) مبین شماره جائز است بگوئیم : ( نه بیشتر ) . مثال : یک کتاب به امانت گرفته ام نه بیشتر . یک‌تومان به‌شما بدهکارم نه بیشتر . چنانکه ملاحظه میکنید در این دو مثال کلمه ( یک ) نقطه‌مقابل عدددو یا سه یا بیشتر است . ولی پس از معدود ( یک ) نشانه نکره جائز نیست بگوئیم : (نه بیشتر) . مثال : یک شب در اندیشه گناهان خود بودم امانفس مرا دلخوش میساخت . معادل شبی در اندیشه . . . یک روز دوستم تصمیم گرفت دست از سیگار کشیدن بکشد اما افسوس که بازهم کشید ! معادل روزی دوستم . . .

گزارش ها . کارخانه ها . نامه ها . نام ها .

( ان ) درپایان برخی اسم‌ها : اسبان . درختان . ستارگان . زنان . مردان .

یادآوری ـ ممکن است مفهوم اسم مفرد به کمک صفت عددی ( از دو به بالا )
جمع شود مانند دو شهر . پنج روستا . دو هزار ستاره .

سعدی گوید :

به‌پنج بیضه که سلطان ستم روادارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

روش جمع بستن نام ها

همه نام های فارسی و غیر فارسی را میتوان با علامت ( ها ) جمع بست. مانند
آجرها . خارها . داروها . روزنامه‌ها . زیبائی ها . فرمایش ها . کارخانه‌ها . گزارش‌ها .
لباس‌ها . ماشین‌ها . موتورها . نوشته ها . وکیل‌ها . چاپلوس ها . جبارها . اهرمن‌ها .
شیطان ها . ولی همه نام ها را نتوان با نشانه ( ان ) جمع بست .

نام های ذیل معمولا" با علامت ( ها ) جمع بسته شوند :

۱ ـ نام‌معنی مثل روش‌ها . زیان ها . سودها . عقل ها . کردارها . گفتن‌ها .
مژه ها . هنرها . یاری ها . . .

۲ ـ نام جماد مثل آب ها . بخارها . جوی ها . سنگر ها . شیشه ها . کوه‌ها .
میوه ها . . .

یادآوری ـ برخی نام‌های معنی وجماد با هردو علامت جمع بسته شوند .مثال
اختر : اخترها ، اختران . پله : پله ها ، پلگان . ستاره : ستاره ها ، ستارگان .
سخن : سخن ها ، سخنان . غم : غم ها ، غمان . گناه : گناه‌ها ، گناهان . . .

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن غم‌های ترا به طبع بنهم گردن

( ابو حنیفه اسکافی )

خاردل را گر بدیدی هر خسی          کی غمان را دست بودی برکسی؟

( مولوی )

۲ ـ نام بیگانه ، بانک ها . پارلمان ها . تلگراف ها . چک ها . دیکتاتورها . میلیونرها . رادیوها . سناتورها . چاخان ها . کافه ها . کودتاها . هتل ها .

یادآوری ۱ ـ نام های مرکب مختوم به ( و ) ساکنِ ماقبلِ مضموم و نام های مختوم به ( الف ) قبل از اتصال به علامت جمع ( ان ) یائی بدانها میافزائیم. مانند دانشجو ، دانشجویان . سخنگو ، سخنگویان . یاوه‌سرا ، یاوه سرایان . دانا ، دانایان . پارسا ، پارسایان .

معدودی نام‌های مختوم به ( و ) درجمع با ( ان ) حرف ( ی )میپذیرند. مانند بازو ، بازوان . زانو ، زانوان . ابرو ، ابروان . کدبانو ، کدبانوان . آهو ، آهوان .

واژهٔ ( نیا ) جمعش نیاکان است زیرا اصل این کلمه در پهلوی ( نیاک ) بوده است و در جمع حرف ( کاف ) باز گردد .

یادآوری ۲ ـ نام های مختوم به ( ه ) نامفلوظ در جمع با ( ان ) یا اتصال به ( ی ) مصدری ، چنانکه گفتیم حرف ( ه ) به اصل خود که در زبان پهلوی ( گ ) بوده برمیگردد . نظیر تشنه ، تشنگان ، تشنگی . خسته ، خستگان ، خستگی . ستاره ، ستارگان . کُشته ، کشتگان . ورزیده ، ورزیدگان ، ورزیدگی . . .

و در جمع با ( ها ) نشانه جمع را باید جدا نوشت تا اشتباهی رخ ندهد. مانند جامه ، جامه ها . شاخه ، شاخه ها . روزه ، روزه ها . نامه ، نامه ها . . .

یادآوری ۳ ـ بعضی مردم نام‌های فارسی و جز آن را نظیر( باغ . پاکت . تلفن . تلگراف . دسته . دارو . دواء . روزنامه . فرمایش . شیرینی . کارخانه . کوهستان . گزارش . میوه) برخلاف قاعده با نشانه‌های ( ات ، جات ) جمع بندند که البته خطاست و باید گفت ، باغ ها . پاکت ها . تلفن ها . تلگراف ها . دسته ها . داروها . دواها . . .

یادآوری ۴ ــ ندرتاً اسم‌های خاص را معادل صفت جانشین اسم بشمارمیآورندو آن را جمع‌میبندندمثال . سعدی ها . فردوسی ها . . .

یوسفان از مکر اخوان در چهند   کز حسد یوسف به گرگان‌میدهند

( مولوی )

یعنی افرادی نیک مانند یوسف .

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ   چون محمد با ابو جهلان به جنگ

( مولوی )

یعنی افرادی نادان همچون ابو جهل .

یادآوری ۵ ــ اسمی که در ظاهر مفرد ، هم فاقد ریشه مفرد ، ولی در معنی‌جمع باشد(۱) اسم جمع نامیده شود.همچون انجمن . دسته . سپاه . طایفه . قوم . کاروان . گروه . گله . لشکر . همه .

فردوسی گوید .

همه بندگانیم و ایزد یکی است   پرستش جز او را سزاوار نیست

اسم جمع را میتوان جمع بست . دسته ها . رمه ها . فوج ها . گله ها .

---

۱ ــ برخی اسم جمع راچنین تعریف کرده‌اند . اسم جمع اسمی است . که به صورت ظاهر مفرد و در معنی جمع باشد.مانند لشکر . طایفه . حزب . . .
از آنجا که تعریف چیزی به اصطلاح منطقیون باید جامع و مانع باشد،این تعریف برای‌اسم جمع گرچه جامع است ــ چون همه کلماتی که ظاهراً" مفرد و در معنی جمعند میتوانند در این‌دائره تعریف جاگیرند ــ ولی مانع نیست زیرا جمع های مکسر عربی مستعمل در فارسی که ظاهراً" مفرد و در معنی جمعند از قبیل سلاطین . وزراء . فراعنه . ملوک . کفار . شیاطین . بلایا . امراض . اجنه نیز میتوانند بدون مانع وارد دایره اسم جمع شوند و نقض غرض کنند! پس درتعریف اسم جمع اجتماع سه شرط لازم است . الف ــ علامت جمع نداشته باشد . ب ــ ریشه مفرد نداشته باشد . ج ــ برعده‌ئی دلالت کند .

فعل منسوب به اسم جمع را جائز است به صیغه جمع آورند یا مفرد چنانکه در امثله ذیل دیده میشود :

با گـروهي که بخـندند و بخندانند — چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم ؟

( ناصـرخسرو )

ای گـروه مـوءمنـان شـادی کنیـد — همچـو سـرو و سوسـن آزادی کنید

( مولـوی )

جان رفت و صبر و دین و دل ای عقل جمله رفت — لشکر گـریختند چه جـای شجاعت اسـت

( کاتبی )

نـبـایـد کـه بـیـکار باشد سپـاه . . . ( اسدی )

لشکـر از جـاه و مـال شـد بـددل — رعیـت ازبیـزری اسـت بیحـاصل

( سنائی )

لشکرانعام نادیده به بانگی تفرقه است — دفتر شیرازه ناکرده به بادی ابتر است

( جامی )

و ازین گروهی بیسر و پا که باتست بیمی نیست . . . ( تاریخ بیهقی )

## سوم ـ انواع اسم ازجهت صراحت و کنایت

اسم از جهت آنکه مصداق و مدلول خود را واضح و روشن یا مبهم وپوشیده بیان کند بردو نوع است : صریح و غیر صریح .

**اسم صریح:** آن است که مسمی و مدلول خود را آشکارا معرفی کند . مانندتهران . جعفر . دانش . پروانه . کتاب . گلدان . لشکر . ملت . خردمند . اسلام . شرف . دین .

یادآوری ــ اسم صریح ممکن است بسیط یا مرکب ، جامد یا مشتق،عام یا خاص، ذات یا معنی ، معرفه یا نکره ، مفرد یا جمع باشد . مثلا" تهران اسمی است : صریح ، بسیط، جامد ، خاص ، ذات ، معرفه ، مفرد .

غیرصریح : اسمی است که پوشیده و سربسته بر مسمّیٰ و مدلول خود دلالت کند. مانند آن ها . این ها . من . شما . ایشان . کسی . چیزی . فلان . که ؟ چه؟

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک　　　زیشان شکم خاکست آبستن جاویدان

( خاقانی )

## انواع اسم غیر صریح

اسماء غیر صریح چهار نوعند : اسم ضمیر ، اسم اشاره ،اسم استفهام ،اسم مبهم .

### الف ــ ضمیــر

کلمه ئی است که افراد متکلم یا مخاطب یا غائب را جانشین شود . مثال:من وتو و او خدا را میپرستیم .

اسمی که ضمیر جایش گرفته مرجع نامیده شود و معمولا" پیش از ضمیر میآید . مثلا" خدا در این جمله : خدا را میپرستیم و از او یاری میجوئیم.(۱)

---

۱- در اشعار ذیل از فردوسی اسم های ( عام و معنی ) را تعیین کنید :

مـرا غمـز کردنـد کـان پـر سخـن　　　به مهـر نبـی و علـی شـد کهـن
اگـر مهـرشان را حـکایـت کـنـم　　　چـو محمـود را صـد حمایت کنم
پـرستـار زاده نـیـایـد بـکـار　　　اگـر چند باشد پـدر شهریار . . .
اگـر خـلد خـواهی به دیـگر سرای　　　بـه نـزد نبـی و وصـی گیـر جای
گـرت زیـن بـد آیـد گناه من است　　　چنیـن دان وایـن راه راه من است
بریـن زادم و هم برایـن بـگـذرم　　　یقیـن دان که خـاک پـی حـیدرم

## انـواع ضمیـر

ضمیر بردو نوع است . شخصی و مشترک

### ضمیر شخصی

آن‌است که‌جانشین اشخاص شودو خودبردوگونه است. ضمیر منفصل. ضمیرمتصل.

ضمیرشخصی منفصل : آن است که تنها و مستقلاً بکار رود : او کار میکند . ایشان‌وظیفه شناس هستند .

نه‌من ز بیعملی‌در جهان ملولم و بس ملالت علماء هم زعلم بیعمل است

( سعدی)

ضمیرهای شخصی عبارتند از : من ، تو ، او = ( وی ) ما ، شما ، آن ها = ( ایشان )

تو با آنـــکه مــن دوستــم دشمنــی نــپــنــدارمــت دوستــدار مــنــی

(سعدی )

ضمیر شخصی متصل :آن است که تنها و مستقلاً استعمال نشود بلکه به کلمه قبل از خود بپیوندد و خود برسه گونه است : فاعلی ، مفعولی ، اضافی .

ضمیر متصل فاعلی : آن است که به فعل متصل شود و فاعل باشد مثل میرویم . میآیند .

نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه ومهر نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست

( حافظ)

ضمیرهای فاعلی عبارتند از : م ، ی ، د ، یم ، ید ، ند . همچون میروم . میروی . میرود . میرویم . میروید . میروند .

یادآوری ــ ضمیر متصل ( د ) در سوم شخص ماضی ظاهر نمیشود . مثل گفت .

زد . رفت . ولی در مضارع ظاهر میشود نظیر میگوید . میزند . میرود .

ضمیر متصل مفعولی : آن است که به فعل بپیوندد ومفعول باشد مثل میفرستمش . میگویمت . میزدشان .

گوش کن پند ای پسر وزبهر دنیا غم مخور — گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی داشت هوش

( حافظ )

ضمیرهای متصل مفعولی عبارتند از : م ، ت ، ش ، مان ، شان . مانند میبردم . میبردت . میبردش . میبردمان . میبردتان . میبردشان .

ضمیر متصل اضافی : آن است که به اسم بپیوندد و مضاف الیه باشد . نظیر مادرم . فرزندت . خواهرش .

مرو به خانهٔ ارباب بیمروت دهر — که گنج عافیتت درسرای خویشتن است

( حافظ )

( ت ) متصل به عافیت : مضاف الیه است برای خویشتن .

ضمیرهای متصل اضافی عبارتند از : م ، ت ، ش ، مان ، تان ، شان . مانند برادرم . برادرت ، برادرش . برادرمان . برادرتان . برادرشان .

یادآوری ـ ممکن است جای ضمیرهای متصل ضرورتا "عوض شود مثلا " پس ازفعل قرار گیرد و مضاف الیه باشد .

سعدی گوید :

مرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی از سر برفتم پدر

( م ) مضاف الیه است برای پدر . و در جای دیگر :

همی میردت عیسی از لاغری — تو دربند آنی که خرپروری (۱)

( ت ) مضاف الیه است برای عیسی .

---

۱ ـ در این بیت شعر ( عیسی ) کنایه از روح و ( خر ) کنایه از جسم است .

وممکن است به‌غیر فعل ملحق شود ومفعول باشد. چنانکه در امثله ذیل‌مشاهده میکنید :

هفت سالم بسود سو و دهک — پس از آنم سه سال قلعه نای

( مسعود سعد )

ای که هرگز فرامشت نکنم — هیچت از بنده یاد میآید؟

( سعدی )

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای — فرشته ات به‌دو دست دعا نگهدارد

( حافظ )

( ت ) مفعول است برای نگهدارد .

سرکش‌مشوکه چون‌شمع ازغیرتت‌بسوزد — دلبرکه درکف اوموم است‌سنگ خارا

( حافظ )

( ت ) مفعول است برای بسوزد .

یادآوری — ضمیراول شخص مفرد واول شخص جمع را : ضمیر متکلم ، ضمیردوم شخص مفرد و دوم شخص جمع را:ضمیر مخاطب یا حاضر ، ضمیر سوم شخص مفرد و سوم شخص جمع را:ضمیر غائب گویند .

## ضمیر مشترک یا ضمیر نفس

آن‌است که باهمه اشخاص فعل‌شریک شود.مثال من خود شنیدم . توخودشنیدی . او خود شنید . ماخود شنیدیم . شما خود شنیدید . ایشان خود شنیدند .

ضمیرهای مشترک عبارتند از : خود . خویش . خویشتن . مثال:خویشتن را از گزند منافق حفظ کنید . خویشتن:ضمیر مشترک و در ترکیب : مفعول صریح .

یادآوری ــ ضمیر مشترک غالبا "برای تاکید بکارمیرود . مثلا "یکی گوید : امروز ظهر فلان سینما آتش گرفت . شما که از واقعه باخبرید در جواب میگوئید : چنین نیست من خود از آنجا میآیم .

عالم که کامرانی و تن پروری کند    اوخویشتن گم است‌کرارهبری‌کند ؟

ب ــ اسم اشاره

آن است که‌مدلول خود را بااشاره نشان دهد .مثال آن را بردار .این‌رابخوان . اسم اشاره را دو علامت است : ( این ، آن ) این‌برای اشاره به نزدیک ، آن برای‌اشاره به دور.مثال:این از کی است ؟آن از کجا آمده است ؟

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت    صدشکرکه‌این‌آمدوصدحیف‌که‌آن‌رفت

و در جمع نزدیک گوئیم : اینان ، این هاءو در جمع دور : آن ها ، آنان .

یادآوری ــ اگر بعد از ( آن ، این ) اسم مورد اشاره یعنی مشار الیه ذکر شود ، ( آن ، این ) را صفت اشاره گویند و مشار الیه را موصوف . آن روحانی بیگناه را چرا زندانی کرده‌اند ؟آن : صفت اشاره . روحانی : موصوف و مجموعا " : مفعول .

شرح این هجران و این سوز جگر    این زمان بگذار تا وقت [1] دگر

(مولوی)

---

۱- در اشعار ذیل از ایرج میرزا انواع ضمائرشخصی را تعیین کنید :

گویند مرا چو زاد مادر    پستان به دهن گرفتن آموخت
شب ها بر گاهواره من    بیدار نشست و خفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد    تا شیوه راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم    الفاظ نهاد و گفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من    بر غنچه گل شکفتن آموخت
پس هستی من زهستی اوست    تا هستم و هست دارمش دوست

## ج ــ اسم استفهام

کلمه‌ئی است که برای پرسش ازنام اشخاص یا اشیاء بکار آید.مثال:این قلم ازکی است ؟ او چه گفت ؟ کجا بهتر است ؟

حافظا دردل تنگت چو فرودآمد یار | خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه؟

معروفترین اسامی استفهام :

( که ، کی ) برای پرسش از نام اشخاص مثال : کی شهر بن باذان را کشت ؟

که شنیدی که برانگیخت‌سمندغم عشق | که‌نه‌اندر عقبش‌گردندامت‌برخاست ؟

( سعدی )

حافظ در مقابله با سعدی گوید :

که‌شنیدی‌که‌درین‌بزم دمی‌خوش‌بنشست | که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست ؟

( چه ، چی ) برای اشیاء :

چیست دنیا از خدا غافل بدن؟ | نی زر و نی مال و نی فرزند و زن

(مولوی )

دنیا : مسند الیه ، چی : اسم استفهام،مسند .

گفتم چه کنم گفت همین که چه کنم | گفتم به‌ازین چاره ببین تا چه کنم؟

رو کرد به من گفت که ای طالب دین | پیوسته برین باش برین که چه کنم؟

چه : اسم استفهام ، مفعول .

( کجا ) جهت مکان : کجا با صفاست ؟ کجا : اسم استفهام ، مسند الیه .

آن یکی پرسید اشتر را که هی | از کجا میآئی ای فرخنده‌پی ؟

گفت از حمام گرم کوی تو | گفت خود پیداست از زانوی تو !

( سنائی )

کجا : اسم استفهام،مفعول غیر صریح .

( کدام ، کدامین ... ) در رفع تردید میان چند کس یا چند چیز که مقصود معلوم نباشد :

ازشاعران معروف کدام به‌تملق دهن نیالود ؟کدام : اسم استفهام ، مسندالیه .
از ایرانیان مسلمان در حیات رسول خدا،کشنده نخستین مرتد کدامین است ؟ کدامین : اسم استفهام ، مسند .

یادآوری ــ هریک‌ازکلمات یادشده اگراسم پس ازخود را وصف کند صفت‌استفهام نامیده شود . مثال : کدام ایرانی از نخستین شهداء اسلام در زمان رسول خداست ؟
کدام : صفت استفهام ، ایرانی : موصوف و مجموعاً : مسند الیه .
اسودعنسی ( نخستین مرتدّ اسلام ) بدست کدامین ایرانی کشته شد ؟ کدامین : صفت استفهام ، ایرانی : موصوف و مجموعاً : مضاف الیه .

## د ــ اسم مبهــم

اسمی است که برکسی یا چیزی یا مقداری مبهم و سربسته دلالت کند.مثال:
دو کس رنج بیهوده بردند ... یکی‌آنکه اندوخت ونخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد .
( سعدی )

ای‌که‌برپشت‌زمینی‌همه‌وقت‌آن‌تونیست دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
(سعدی)

معروفترین اسماء مبهم :کس ، کسان ، کسی ، چیزی ، چیزهائی ، غیر ،هرکه، هرچه ، جمله ، جملگی ، همه ، همگی ، هم ، یکی ، دیگری ، فلان .

## امثله

کتابهای علی شریعتی ـ خدای ازو خشنود باد ـ یکی پس از دیگری روشنگر دل هاست .

راستی موجب رضای خداست　　　کس ندیدم که گمشد از ره راست

( سعدی )

هرکه هرچه کند به‌سود وزیان خویش کند . در سرکوبی اهریمن همه باهم متحد شوید .

یکی داستان میگفت دیگران گوش میدادند . بعضی در زندگی غفلت میورزند و برخی هشیارند ! آن حاکم هیچ قدم خیری برنداشته است ! همه دلخور هستند !فلانی چندان خورد که بیمار شد ! دشمن چندی نپاید ، چیزی بهتر از ایمان نیست . جملگی از متملقان بیزارند ! قدری بیندیش آنگاه حرف بزن .

سه مثال از سعدی

مارا تو دستگیر و حوالت مکن به غیر　　　اِلّا الیک حاجت درماندگان فَلا

xxx

پند گیر از مصائب دگران　　　تا نگیرند دیگران زتو پند

xxx

بیفائده هرکه عمر در باخت　　　چیزی نخرید و زر بینداخت

یادآوری ـ کلمات دیگر ، دیگری ، دیگران ، هیچ ، اندکی ، برخی ، بعضی ، چند ، قدری در صورتی اسم مبهم نامیده شوند که جای اسمی را بگیرند چنانکه گذشت . ولی اگراسم بعد ازخود رابگونه‌ئی وصف کنند صفت مبهم نامیده شوند . چنانکه درامثله

ذیل میبینید :

هرکس خیانت ورزد پشتش درمحاسبه بلرزد . هر : صفت مبهم ، کس : موصوف ، مجموعا " فاعل .

هریک از مسلمین ضامن اجرای احکام قرآن است . هر : صفت،یک : موصوف و مجموعا " مسند الیه .

خدا همه چیز میداند . همه : صفت مبهم ، چیز : موصوف و مجموعا " :مفعول .

همهٔ ماه رمضان راروزه گرفتم .همه : صفت ، ماه رمضان : موصوف و مجموعا " :قیدزمان .

هرچیز غیر ازخدا زوال پذیر است . هر : صفت ، چیز : موصوف و مجموعا " :مسندالیه .

هیچ یک ازدروغگویان رادوست ندارم .هیچ:صفت ، یک :موصوف ومجموعا " :مفعول .

برخی مردم نفع عموم‌رابرخود ترجیح میدهند .برخی : صفت ، مردم :موصوف و مجموعا " : فاعل .

قدری زعفران خریدم . قدری : صفت ، زعفران : موصوف و مجموعا " :مفعول .

نکوئی کن امسال چون دِه تُراست — که سال دگر دیگری کدخداست

( سعدی )

من اگر نیکم اگربد توبرو خود راباش — هرکسی آن درود عاقبت کار که‌کشت (۱)

( حافظ )

جزء اول کلمات مرکب مبهم معمولا " یکی ازین صفات مبهم است : (هر ، همه ، هیچ ، دیگر ، برخی ، بعضی ، چند ، چندان ، چندین ) . از قبیل هرکه . هرکس .

---

۱ ــ توجه شاعر به آیه ۴۰ از سوره النجم . . . لَیسَ لِلانسان الاّ ما سَعیٰ : نیست آدمی‌را مگربدانقدرکه میکوشد .

هرچه . هرچیز . هرمیوه . هر ذره . هریک . یک دیگر . هرچند . هرگاه . هرکدام .
همه وقت . همهٔ مردم . همهٔ دوستان . هیچ کس . هیچ چیز . هیچ ستاره‌ئی . هیچگاه .
هیچوقت . هیچ نوع . هیچ وجه . برخی‌دوستان . برخی دروس . بعضی دانشجویان .
بعضی چیزها . چند کس . چند چیز . چند قلم . چند دانشجو . چندین کس . چندین‌چیز .
چندین اتاق . چندین نقطه . چندان ستاره . چندان مورچه . دیگر کس . دیگر چیز .
دیگر عبارات یا(کس دیگر . چیز دیگر . عبارات دیگر ) هم دیگر . یک دیگر .

مرو در پی هرچه دل خواهدت — که تمکین تن نور جان کاهدت

( سعدی )

xxx

هردم از درد بنالم که فلک هرساعت — کندم قصد دل ریش به‌آزار دگر

( حافظ )

xxx

هرکه تریاک خورد و شیره کشید — رنگ سیمایش زعفرانی شد
گلشن پر طراوت رویش — غارت صرصر خزانی شد
زردروئی گرفت و رنجوری — پیر در موسم جوانی شد

(فریدون‌توللی )

---

در این حکایت از گلستان چند نوع ضمیر بکار رفته است ؟
یکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را بخواب چنان دید که جمله وجود او ریخته‌بودو خاک شده بود مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همیگردید و نظر کرد سایر حکماءاز تاویل این فروماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت هنوز نگران است که ملکش با دگران است !

یادآوری ۱ــ ( هر )صفتی است‌مبهم که‌مشمول وفراگیری موصوف‌خودرامیرساند .
مانند هروقت . هر کتاب . هردوست . هرکجا . هرسال . هرکه . هرچه .

توحید گوی او نه بنی آدمند و بس — هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کـرد

یادآوری ۲ ــ ( همه ) در صورت صفت بودن گاهی بدون کسره اضافه و معادل صفت مبهم ( هر )باشد .مانند همه‌کس . همه‌چیز . همه‌جا . همه‌وقت . همه‌ساله .

و زمانی محتاج کسره است مانند همهٔ دوستان . همهٔ خویشاوندان . همه‌حروف الفباء .

یادآوری ۳ ــ موصوف دو کلمه ( برخی ، بعضی ) معمولا " جمع است .

کلمات ( این ، آن )در صورتیکه مرجـع معینی نداشته باشند اسم مبهم شمرده‌شوند.مثال به نفس خویش بیش از این و آن اعتماد کنید .

بد نامی حیـات دو روزی نبود بیش — آن‌هم کلیم باتو بگویم‌چسان‌گذشت

یکروز صرف‌بستن دل شد به‌این وآن — روز دگر به‌کندن دل‌زین وآن‌گذشت

( کلیم کاشانی )

و اگر با اسم مورد اشاره ذکر شوند صفت اشاره خواهند بود . نظیرآن تپه . این نکته .

فرق ضمیر با اسم استفهام و اسم مبهم

معمولا " بازگشت ضمیر به اسمی است به نام مرجع ضمیر که با داشتن قرینه‌لفظی یاعـهد حضوری میتوان آن را شناخت . چنانکه در دو مثال ذیل دیده میشود .

قرینه لفظی . خدا را میشناسیم و او را عبادت میکنیم . ( خدا ) قرینه لفظی است برای معرفی و شناسائی ضمیر ( او ) .

عـهد حضوری .پدری به‌فرزندش میگوید . ( من به معلمان خود احترام میگزارم ) .
حضور دو طرف گفت و شنود.عـهد حضوری است برای شناساندن ضمیر ( من ) . ولی‌اسم

استفهام و اسم مبهم چنانکه گفتیم خود مستقلا " برکسی یا چیزی دلالت میکنند بدون آنکه محتاج مرجع باشند .

### چند مثال برای اسم استفهام

معلمی درکلاس میپرسد .کی غائب است ؟ لفظ ( کی ) مستقلا " به صورت سوءال برشخصی غیر معین دلالت کند .

ازکسی میپرسیم : ( چه میخوانی ؟ ) یا : ( کجا بهتر است ؟ ) یا : ( کدام را بیشتر دوست داری ؟ ) .

### چند مثال برای اسم مبهم

هرکس بکوشد کامیاب شود . لفظ ( هرکس ) مستقلا " برشخصی نامعین دلالت کند .هریک ازدائره جمع بهجائی رفت .وظیفه خود راانجام دهیدبهدیگری چکاردارید ؟

---

در اشعار ذیل از مولوی اسماء مبهم را بیابید .

آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند — نام احمد را دهانش کژ بماند

باز آمد کای محمد عفو کن — ای ترا الطاف علم من لدن

من ترا افسوس میکردم زجهل — من بدم افسوس را منسوب و اهل

چون خدا خواهد که پرده کس درد — میلش اندر طعنه پاکان برد

چون خدا خواهد که مان یاری کند — میل ما را جانب زاری کند

چون خدا خواهد که پوشد عیب کس — کم زند در عیب معیوبان نفس

ای خنک چشمی که آن گریان اوست — وی همایون دل که آن بریان اوست

از پی هر گریه آخر خنده ئی است — مرد آخربین مبارک بنده ئی است

هرکجا آب روان سبزه بود — هرکجا اشک روان رحمت بود

اشک خواهی رحم کن بر اشکبار — رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

سعدی گوید :

یکی را تب آمد زصاحب‌دلان کسی گفت شکر بخواه از فلان
بگفت ای پسر تلخی مردنم به از جور روی ترش بردنم

نسبت‌دو کلمه : ( مترادف ، متضاد ، متشابه )

مترادف : دو کلمه را گویند که در معنی همسان‌و درلفظ مختلف باشند .همچون تقوی و پارسائی . خوشبختی و سعادت . مثل و مانند. مرز و بوم . مهربانی و محبت . ناچار و ناگزیر . یأس و ناامیدی .

یادآوری ــ هرلغت با معنیش که در لغت نامه ها آمده از نوع مترادفات هستند .

متضادّ

دو کلمه را گویند که در معنی ضدّ هم و در صورت مختلف باشند . مانند افراط

---

مترادف کلمات ذیل را بیابید .

آغاز . آفرینش . اصل . اضلال . اندوهگین . انهدام . بدبختی . پارسا . تعریف . پناهگاه . دشواری . ذلیل .سبب . سرمایه . سره . سودجوئی . شقی . فراغت .فراق . فروغ . قبول . قدرت . کتابت . منجی . ناجی . نظر . نظریه . یاوه گوئی . یعنی .

افراط . انقراض. برودت .بعد .بعید . توحید . جاوید .خشن .خوش سیرت .دشمنی . دفع مضرت . روشنائی . سخت . سردی . سواره . شبانه . صعوبت . ضلالت . عاقلانه . علم . غریب . غضبناک . قرابت . کوشش . گوارا . متقدم . مثبت . ناتوان . نرمی . واهی . یادآوری . . .

متضاد کلمات ذیل را پیدا کنید .

افراط .انقراض .برودت .بعد .بعید .توحید .جاوید .خشن . خوش سیرت . دشمنی . دفع مضرت . روشنائی . سخت . سردی . سواره . شبانه . صعوبت . ضلالت . عاقلانه. علم . غریب . غضبناک . قرابت . کوشش . گوارا . متقدم . مثبت . ناتوان . نرمی . واهی . یادآوری . . .

و تفریط . خشک و تر . زیر و زبر . سالخورده و خردسال . سعادت و شقاوت . صعود و نزول . عالی و دانی . علم و جهل . قربت و غربت . کوتاه و دراز . چنانکه شاعر گفته است :

حافظ گرت زپند حکیمان ملالت است　　　　کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

متشابه

دوکلمه راگویند که درلفظ تقریبا" همسان ولی در نوشتن یا معنی مختلف باشند . مانند خار و خوار . خاست و خواست . خان و خوان . خرد و خورد . خرده و خورده . خیش و خویش .

این کلمات چنانکه پیداست معمولا" از وجود و عدم ( واو ) معدوله در پی حرف ( خ ) پدید آمده اند . باید دانست که واو معدوله در قدیم تلفظ گونه ئی میداشته است چنانکه امروزه در گویش مردم کردستان کم و بیش وجود دارد .

درزمان قدیم مخصوصا" ازقرن پنجم تادهم هجری که نظم و نثر متکلف و متصنع مستحسن شمرده میشد بسیاری از نویسندگان و گویندگان برای اظهار فضل و هنر نمائی در نویسندگی آثار خود را با کلمات مترادف ، متضاد ، متوازن و دیگر صنایع لفظی زیور میداده اند .

درین عبارت از مرزبان نامه ص ۸۶ به‌اصطلاحات دستوری و آهنگ کلمات‌وقرینه سازی‌ها توجه نمائید . دستور گفت شنیدم که‌وقتی مردی بود جوانمرد پیشه ، مهمان‌پذیر ، عنان گیر ، کیسه پرداز ، غریب نواز ، همه اوصاف حمیده ذات او را لازم بود مگراحسان که‌متعدی داشتی وهمه خصلتی شریف درطبع اوخاصّ بود الانعام که‌عامّ فرمودی . . .

باری گویندگان ونویسندگان طراز اول نظیر سعدی ، مولوی ، و حافظ دربکاربردن لغات متضادّ و مترادف و انواع قرینه سازی ها به آهنگ کلمات و سلاست آن ها ( در شعر

مخصوصا " به وزن و قافیه)سخت پای بند و دلبسته بودند و در آرایش لفظ نهایت کوشش و سلیقه مبذول میداشتند اما نه چندان که معنی را فدای لفظ کنند .

این عبارت از مقدمه گلستان را شاید بارها خوانده‌اید :

( باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده )

حال برای درک مهارت سعدی درانتخاب کلمات یکی‌ازمترادفات ذیل‌راجانشین کلمه او کنید :

باران : بارش .

رحمت : بخشایش ، عفو ، مهربانی ، مهرورزی .

بیحسابش : بیاندازه‌اش ، بیشمارش ، بیقیاسش .

همه : عموم ، توده .

خوان : سفره .

نعمت : احسان ، بخشش ، عطا ، مایه آسایش .

بیدریغش : بیافسوسش ، بیتأسفش ، بیحسرتش ، بیمضایقه‌اش .

جا : محل ، مکان .

مثلا "یکی ازآنها چنین میشود : بارش بخشایش بیاندازه‌اش عموم را رسیده و سفره‌احسان بیافسوسش همه محل کشیده !

مقصود دستور نویسان از شناساندن مترادف ، متضاد و دیگر موضوعات دستوری آن است که دانشپژوهان در بیان مفاهیم ذهنی حتی المقدور از کلمات فصیح و متناسب بامعنی استفاده کنند و گوهر سخن را هرچه زیباتر و دلپذیرتر سازند .

در این بیت شعر از حافظ دقت کنید دو کلمه متضاد ( ظلمت ، نور ) چقدربجا و دور از تکلف بکار رفته اند :

صحبت حکام ظلمت شب یلدا است　　　نور ز خورشید جوی‌بوکه بر آید

# بخش دوم
## صفت

صفت کلمه‌ئی است که برحالت و چگونگی اسم دلالت کند ، اسم وصف شده را موصوف نامند .

مانند آب‌پاک . اسب راهوار . برادرکوچکتر . جمشید خان . جواد آقا .چهره گندمگون . خانم مریم . دوست‌نادان . شاگردباهوش . عزیزترین نعمت . فرزانه‌خانم . فریدون کیانی . کار بیمزد . مادر مهربان . میوه خوردنی . نعمت فراوان . چند برگ . هزار سوار . آن اسیر . خالق بیچون . سلطان جابر . معبود بیزوال .

عمــری که میرود به همه حال جهدکن تا در رضای خالق بیچون بسر بری

(سعدی)

در مبحث صرف میتوان انواع صفت را از سه نظر مورد گفتگو قرار داد : درجه ، لفظ ، معنی .

## اول ـ انواع صفت از نظر درجه:
(مطلق، تفضیلی، عالی)

### الف ــ صفت مطلق یا توصیفی

آن است که موصوف خود را بدون مقایسه با دیگران وصف کند. آسمان آبی. آقامحمد. زهراخانم. دایه دلسوز. راه راست. روغن نباتی. ستون آهنی. سرزمین بی‌آب. کودک خردسال. گفتار حکیمانه. گوش شنوا. لوح سیمین. مرد سالخورده. مرید نادان. میوه خوردنی. نام نیک. وام طویل المده. یار موافق. بیمار مضطر. معتاد بیاراده. نظام پزشکی! وکیل قلابی! قانون ظالمانه! طبیب پول پرست! می‌فروش جنایت پیشه! بساز و بفروش بیایمان! گرانفروش رشوه پرداز! حاکم دادگستر.

### ب ــ صفت تفضیلی

آنست که موصوفی را به موصوف دیگر برتری و افزونی دهد. بنام مردن بهتراز بننگ زیستن است. هنر برتر از گوهر است.

برای ساختن صفت تفضیلی حرف ( تر ) در آخر صفت مطلق میافزایند. مثل آزادتر. باشکوه تر. بدتر. تاریک تر. جوانتر. سالخورده تر. کهتر. ناتوانتر. ورزیده تر.

یادآوری ــ گاهی بجای حرف اضافه ( از ) که قبل از متمم صفت تفضیلی و برای کامل ساختن معنی جمله میآید لفظ (که) میآورند. مثال: به‌نزدیک‌من‌صلح‌بهتر که‌جنگ. معادل (به نزدیک من صلح بهتر از جنگ است).

رو نیکی کن که دهر نیکی داند | او نیکی را ز نیکوان نستاند
مال از همه ماند وزتوهم خواهد ماند | آن به که بجای مال نیکی ماند

( مولوی )

معادل نیکی ماند بهتر از مال است .

یادآوری ۲ ــ گاهی حرف ( تر ) را از آخر صفت تفضیلی حذف کنند . مثلا " بجای بهتر . کمتر . بیشتر . کهتر . مهتر . . . میگویند به . کم . بیش . که . مه . . .

و در این صورت صفت تفضیلی را بایدازمضمون کلام شناخت :

مراعات دهقان کن از بهر خویش | که مزدور خوشدل کند کار بیش

بیش بجای بیشتر .

همای گو مفکن سایه شرف هرگز | برآن دیار کهطوطی کم از زغن باشد

( حافظ )

کم : بجای کمتر .

همو گفته است :

خداوندا مرا آن ده که آن به

## ج ــ صفت عالی

آن است که موصوفی رابردیگر موصوف‌های همنوعش برتری و افزونی دهد . اسلام عزیزترین نعمت خدا است . خرد بهترین گوهر است . ستمگر منفورترین مردم است . و توان گفت : خرد بهترین گوهرهاست . ستمگر منفورترین مردمان است .

طرز ساختن صفت عالی : حرف ( ترین ) در آخر صفت مطلق میافزایند . مثل آبادترین . بدترین . زرنگترین . کوتاه ترین . نادانترین . ورزیده ترین . عادلترین . علی ــ ع ــ دادگرترین حکّام بوده است .

یادآوری ۱ ــ ممکن است لفظ ( ین ) از آخر صفت عالی حذف شود و در آن صورت باکمک دیگرکلمات میتوان‌آن راتشخیص داد . مثال :گرامیتر اعمال پارسائی‌است . صمیمیتر دوستان مادر است .

یادآوری ۲ ــ کلمات : بهین ، مهین ، کمین ، کهین ( صفت عالی )و مخفف : بهترین ، مهترین ، کمترین ، کهترین هستند .

## توالی صفات

ممکن است موصوفِ واحد دارای صفات متعدد باشد . مثال:خانهِ ارزانِ از پیش ساخته شده! وامِ بیبهرهٔ طویل المده! مشتریانِ سادهٔ زود باور ! قانونِ ظالمانهِ پزشکی ! بیمارِ مصدومِ ناچار ! پناه برخدای توانای مهربان . انسان قانع خوشدل .

خداوندِ بخشندهِ دستگیر　　　کریمِ خطا بخشِ پوزش پذیر

( سعدی )

ممکن است میان صفات متوالی ( و ) عطف بیاورند : البته مردم پزشکانِ عالم و صالح راتحسین میکنند .آفریدگار توانا وِ مهربان را میپرستیم . کتابی سودمند وارزان خریده ام . وای بر انسان مریض وِ ناچاری که محتاج طبیبِ پول پرست وِ بیایمان شود !

## تقدیم و تأخیر صفت و موصوف

صفت معمولا "پس ازموصوف میآید.مثال :احسان خان . بیژن آقا . عذراخانم . چهره گلگون . سیمای نقره فام . گل زرد . مجله خواندنی . نام نیک . هدهد نامه بر . هرمزِ ساسانی . روزدیگر .

گر نثار قدم یارِ گرامی نکنم　　　گوهر جان به چه کارِ دگرم بازآید ؟

( حافظ )

ولی گاهی صفت مقدم میشود .آقا پسر . خانم شکوفه .خوب چهره . سرخ گل . نیک سرشت . دیگر روز .

آدمی فضل بر دگر حیوان — به جوانمردی و ادب دارد

(سعدی)

قسم به‌جان تو گفتن طریق عزت نیست — به‌خاکپای تووآنهم عظیم‌سوگنداست

( سعدی)

مهربان مادر چو شاخ گل مرا — در سرای آب و گل پرورده است

میفشانم خون دل در پای او — کومرا با خون دل پرورده‌است

( رهی معیری )

ممکن است موصوفی میان صفات خود قرار گیرد . فقط یگانه خدای بخشنده را عبادت میکنیم . نازنین مادر صمیمی خود را دوست میدارم . رحمت خدا بر مهربان‌پدر با ایمانم .

نابرابری صفت مطلق با موصوف

موصوف خواه مفرد باشد خواه جمع ،مذکر باشد یا موءنث . صفت مطلق معمولا' مفرد است.مثال : دین آسمانی ، دین های آسمانی . مادر مهربان ، مادران مهربان . زن عالم ، زنان عالم . بانوی موءمن ، بانوان موءمن . مرد پارسا ، مردان پارسا .خانم محترم ، خانم های محترم . پرونده مربوط ، پرونده های مربوط .. گزارش مربوط ، گزارش های مربوط .

سعدی راست :

فی‌الجمله دست‌های تهی‌برتو داشتیم — خوددست‌جزتهی نتوان‌داشت‌برخدا

ولی اگر صفتی جانشین موصوفِ جمع بشود به‌لفظ جمع میآید .سه مثال ازسعدی :

نـام نیک رفـتگان ضـایـع مـکـن          تـا بمانـد نـام نیکـت بر قـرار

رفتگان : مردمان درگذشته

پـارسـایـان روی در مـــخـــلوق          پـشت بـر قـبـلـه میکنند نـمـاز!

پارسایان : مردمان پارسا

دو نان چو گلیم خویش بیرون بردند          گویند چه غم گر همه عـالم مردند

دونان : مردمان فرومایه

وممکن است گویندگان ونویسندگان پارسی‌گوی به‌ضرورت شعری یا پیروی‌اززبان عربی صفت‌را ازجهت جنس یاعدد باموصوف مطابق سازند.نظیر مدیرهٔ محترمه . اشیاء عتیقه . علماء اعلام . کتب قدیمه .

## صـفـات مـتـضـاد

برای بیشتر صفات فارسی میتوان کلمات متضاد مستقل یافت.مانند خوب : بد . راست : دروغ . بزرگ : کوچک . فراز : نشیب . بالا : پائین . بلند : کوتاه .

و برخی با کمک پیشوند ( نا ) معنی متضاد مییابند.مثال : شکیبا : ناشکیبا . درست : نادرست . خوش : ناخوش . زیبا : نازیبا . روا : ناروا .

وصفات ساخته شده با پیشوند ( با ) در حالت نفی ( با ) بدل به ( بی )شود مثال : باهوش : بیهوش . باهنر : بیهنر . باخرد : بیخرد .

## دوم ـ انواع صفت ازلحاظ لفظ:

(بسیط ومرکب، جامد ومشتق)

### الف ـ بسیط و مرکب

صفت بسیط آن است که ساده و بیجزء باشد . نظیر بالا . پائین . پهن . پیر . چابک . خوب . زرد . صادق . طاهر . علامه . فاضل . فهیمه . محترم . معتدل . . .

صفت مرکب آن است که از دو یا چند جزء مستقل معنی دار تشکیل شود, مانند آسیب پذیر . از پیش ساخته شده . بلند قامت . پریچهر . توانفرسا . فرشته خوی . خوشخط . خیر اندیش . عاقبت بخیر .

### ب ـ جامد و مشتق

صفت جامدآن استکه از کلمهئی دیگر جدانشدهباشد.مانندآسان . بد .بزرگ . تلخ . پلید . خرم . خوب . خوش . زشت . سخت . سرخ . سیاه . نهان . نیک . . .

صفت مشتقآن استکه از کلمهئی دیگرگرفته شود . نظیر.آمر . مأمور .آموزگار آموزنده . ایرانی . سلطنتی . منفور . جویا . جویان . جوینده . خردمند .فرستاده عالم .علامه . علیم . معلوم . فهیمه .کودکانه . همدم . که به ترتیب از کلمههایامر. آموز . ایران . سلطنت . نفرت . جوی . خرد . فرستاد . علم . فهم . کودک . دم . مشتق شده اند .

## انواع صفت مشتق (۱)

## ( اسم فاعل ، صیغه مبالغه ، اسم مفعول ، صفت نسبی )

### صفت فاعلی یا اسم فاعل

کلمه‌ئی است که بخودی خود برکننده کاری دلالت کند . نظیر کلمه ( دونده ) که به‌تنهائی ومستقلا" برکسی دلالت کند که‌عمل دویدن انجام‌میدهد همچنین (گوینده) یعنی کسی که عمل گفتن انجام میدهد .

علامات صفت فاعلی : ( نده ، ان ، الف ) هرسه در آخر فعل امر ، و ( ار ) در آخر فعل امر و ماضی . مثال برای هرکدام :

( نده ) : آموزنده . جوینده . نویسنده . یابنده . یاد دهنده .

یادآوری ــ هرگاه صفت فاعلی مختوم به ( نده ) به کلمه پیش از خود بپیوندد معمولا" علامت ( نده ) حذف شود مانند توانفرسای . دیرپای . رزمجو . فریاد خواه . نو آموز . یاد آور .

که دراصل توانفرساینده . دیرپاینده . رزمجوینده . فریاد خواهنده . نوآموزنده . یادآورنده بوده اند .

خدا ترس را بر رعیت گمار　　　که معمار ملک است پرهیزگار

(سعدی )

همو گوید :

میان دو کس جنگ چون آتش است　　　سخن چین بدبخت هیزم کش است

( ان ) : پویان . خندان . گریان . گویان . نالان .

---

۱ ــ صفات مشتق عربی مستعمل در فارسی را در بخش عربی ملاحظه کنید .

( الف ) : بینا . دانا . توانا . رسا . زیبا . شکیبا . فریبا . کوشا .

یادآوری ۱ ــ صفت فاعلی مختوم به ( الف ) که معمولا " حالتی دیرگذر را در موصوف خود بیان میکند صفت مشبهه نامیده میشود مانند چشم بینا . دست توانا . گوش شنوا .

یادآوری ۲ ــ بعضی صفات فاعلی مختوم به " الف " در حالت منفی ( بیالف ) شوند . مانند توانا : ناتوان . گوارا : ناگوار . دارا : نادار . دانا : نادان .و برخی هم (الف ) خود راحفظ کنند .نظیر روا : ناروا . زیبا :نازیبا . شنوا : ناشنوا . بینا :نابینا . خوانا : ناخوانا .

( ار ) : پرستار . خریدار . خواستار . دادار .

صیغه مبالغه

آن است که بر بسیار کننده کاری دلالت کند یا شغل و پیشه را برساند .

علامت صیغه مبالغه : ( کار ، گار ، گر ) در پایان کلمه . مثال برای هرکدام :

( کار ) : پرهیزکار . پیمانکار . جوشکار . سیمانکار . ستمکار . طلبکار .

( گار ) : آفریدگار . آموزگاز . پروردگار . خواستگار .

( گر ) : آهنگر . بخشایشگر . برزگر . دادگر . کارگر .

یادآوری ــ چون بخواهیم دروصف موصوفی مبالغه کنیم صفت را باکلماتی نظیر بس ، بسیار ، خیلی ، زیاد ، سخت مقید میسازیم . مثال : تندرستی نعمتی بس‌بزرگ است . به جهان سخت سست بنیاد اعتماد مکنید . در شیب های بسیار تند آهسته رانندگی کنید .

## اسم مفعول یا صفت مفعولی

آن است که بخودی خود و مستقلا" برکسی یا چیزی دلالت کند که فعل بر آن واقع شده باشد . همچون ( زده ) یعنی کسی که عمل زدن براو واقع شده است .

برای ساختن صفت مفعولی پسوند ( ه ) درآخر سوم شخص ماضی مطلق میافزایند مانند . آفریده . دیده . ستوده . شکسته . فرستاده . مرده . یادرفته و گاهی لفظ ( شده ) به صفت مفعولی میافزایند. مانند ، آفریده شده . دیده شده . کشته شده .

استثناء ـ در دو کلمه ( گرفتار ، مردار ) علامت صفت مفعولی ( ار ) درآخر فعل ماضی است که بجای ( گرفته ، مرده ) بکار میروند .

یادآوری ۱ ـ صفت مفعولی ممکن است مرکب باشد. مانند خاک آلوده . پرداخت شده . دست‌پخته . دست‌نوشته . رنج‌دیده . غمزده . کارکرده . گول خورده . مصیبت زده . نادیده . نایافته .

ذات نایـافتـه از هـسـتـی بـخـش        چون تواند که بود هستی بخش ؟ !

(جامی)

یادآوری ۲ ـ در برخی از صفت های مفعولی مرکب ، علامت اسم مفعول یعنی ( ه ) حذف شود . مانند پی نوشت . خواب آلود . دست پخت . رونوشت . مه آلود . کم یافت . نایافت که در اصل پی نوشته . خواب آلوده . . . بوده‌اند .

## صفت نسبی

آن است که کسی یا چیزی را به جائی یا کسی یا چیزی مـنسوب سـازد . مانند روح الله خمینی . علی خراسانی . عباس فولادی .

علامت صفت نسبی : ( ی[1] ، ین ، ینه ، ه ، گان ، انه ) در آخر کلمه .

مثال برای هرکدام :

( ی ) : جمال اسد آبادی . دانشگاه ملی . حاتم طائی . بلال حبشی .
سلمان پارسی . ملاصدرا شیرازی . روزبهان فسائی . سید کاظم شریعتمداری .

حافظ شیرازی گوید :

شکر شکن شوند همه طوطیان هند  زین قند پارسی که به بنگاله میرود

( ین ) : سقف چوبین . قوری بلورین . لوح زرین . نان جوین .

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید . . . (سعدی)

( ینه ) : پارچه پشمینه . حلوای لوزینه . ظروف مسینه .

( ه ) : ره صد ساله . طفل یک شبه . قرون میانه . پرواز دو ساعته .
خیابان یکطرفه . کار دو سره .

طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر  کاین طفل یک شبه رەصدساله میرود

( حافظ )

( ان ) : مال گروگان . مرد بازرگان .

( انه ) قول مردانه . گفتار عالمانه . لباس بچگانه .

دیگر صفات پدید آمده از پیشوند و پسوند [2]

گذشته از صفات مشتق پنجگانه فوق بسیاری از صفات با کمک حروف پیشوند
و پسوند پدید آمده اند .

---

۱ ـ صفت نسبی مختوم به ( ی ) قیاسی و بقیه سماعی هستند .

۲ ـ برای توضیح بیشتر درباره پیشوند و پسوند به مبحث حرف رجوع کنید .

معروفترین پیشوندهای صفت ساز : ( با ، ب ، بی ، هم ) مثال برای هرکدام :

( با ) : باادب . باسواد . باهوش .

( ب ) : بخرد . بهوش . بنام .

( بی ) : بیادب . بیکار . بیهوش.

( هم ) : همدم . همراه . همکلاس .

معروفترین پسوندهای صفت ساز : ( دار ، بان ، ی ، ور ، . . . ور ، مند ) مثال برای هرکدام :

پسوندهای حفاظت : راهدار . سرایدار . جنگلبان . مرزبان .

پسوندهای لیاقت : پوشیدنی . خواندنی . گستردنی . نوشیدنی .

پسوندهای مالکیت : پایه ور . دانشور . زورمند . هوشمند . گنجور . مزدور .

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنگه کزو سوءال کنند

( سعدی)

یادآوری ـ سه نوع از صفات مشتق مذکور یعنی صفت فاعلی مختوم به ( نده ) و صفت مفعولی و صفت نسبی مختوم به ( ی ) قیاسی هستند و بقیه سماعی .

## سوم ـ انواع صفت از نظر معنی :

(صفت توصیفی، صفت‌اشاره، صفت استفهام، صفت مبهم، صفت عددی)

### الف ـ صفت توصیفی یا مطلق

چنانکه‌گفتیم : برحالت‌وچگونگی کسی یاچیزی دلالت میکند. نظیر دوست‌یگانه . سروبلند . کوه عظیم . لیموی‌ترش . بار گران . مساله سخت . گل زرد . کشورهای پیشرفته غربی . چهره های سفید ! قلب های سیاه !

## ب ـ صفت اشاره

آن است که‌بر دور یانزدیکی موصوف خود دلالت کند . مثال : چرا آن تیره‌دل این بلبل معصوم‌را اسیر قفس کرده است ؟

اسم اشاره‌را دوعلامت است : این‌برای اشاره به موصوف نزدیک‌آن : برای‌دور .

مثال : این درس را آموختم .

این : صفت اشاره‌به‌نزدیک ، درس : موصوف و مجموعا" : مفعول .

---

در اشعار ذیل از ناظر زاده کرمانی ـ رحمت الله علیه ـ انواع صفات را از نظر لفظ تعیین کنید .

ای دل‌شیدای ماگرم تمنای تو — کی شود آخر پدید طلعت زیبای تو

گرچه نهانی زچشم دل‌نبود نا امید — میرسد آخر بهم چشم من و پای تو

زاده‌نرگس تو دیده چو نرگس بهره — مانده که بیند مگر لاله حمرای تو

صنعت مغرب شکست رونق بازار دین — بازشکستش دهد جلوه کالای تو

تیره بماند جهان نور نتابد زشرق — تا ندهد روشنی روی دلارای تو

این همه‌نو دولتان غره به‌جاه و جلال — کاش کند جلوه ئی غرهٔ غرای تو

کاش که فرعونیان،مست ستم ناگهان — خیره شود چشمشان از ید بیضای تو

از بشر بت پرست جد تو بتها شکست — بت شکن آخر است همت والای تو

گوش بشر پر شده از خبر این و آن — باز چه آید به‌گوش کی رسدآوای‌تو؟

سوخت ضعیف‌ازستم پای بنه درمیان — تابکشد انتقام دست توانای تو

نور خدائی،چرا روی نهان میکنی — کس نکند جز خدا حل معمای تو

بدمنشان‌راکنون تصفیه‌ئی درخوراست — وین نکند جز به‌حق طبع مصفای تو

ظلم جفاگستران چون به‌نهایت رسید — بیخ ستم برکند عدل هویدای تو

گو همه دجال باش روی زمین کز فلک — همقدم موکبت هست مسیحای تو

دفتر ایام را معنی و خط ناقص است — هر ورقش گر نداشت جلوه امضای تو

نیمه شعبان بود روز امید بشر — شادی امروز ما نهضت فردای تو

فاصله آن ستاره تا زمین پنجاه سال نوری است .

فاصله : مسند الیه و مضاف ، آن : صفت اشاره به دور ، ستاره : موصوف ومجموعا " مضاف الیه .

یادآوری ۱ ــ صفت اشاره از لحاظ جمع با موصوف خود برابری نکند وپیوسته مفرد است . نظیر آن ستاره ها ، این درس ها .

یادآوری ۲ ــ هرگاه (این ، آن )جای موصوف رابگیرند اسم اشاره نامیده‌شوند .

مثال : این گران است . این : اسم اشاره و مسند الیه ، گران : مسند .

آن را بیاورید . آن : اسم اشاره و مفعول .

اسم اشاره درصورتی‌که جانشین مشار الیه جمع باشد به لفظ جمع میآید . مثال : این ها شکست میخورند . آن ها پیروز خواهند شد .

جمع این : این ها ، اینان . جمع آن : آن ها ، آنان .

ج ــ صفت استفهام

آن است که برای پرسش از کیفیت یا کمیت موصوف بکار رود .

مثال : کدام ستاره به زمین نزدیکتر است ؟ کدام : صفت استفهام ، ستاره : موصوف و مجموعا " : مسند الیه .

معروفترین صفات استفهام

( کدام ، کدامین ) برای پرسش در حالت تردید :

کدام کتاب از تحریف مصون مانده است ؟ کدام : صفت ، کتاب : موصوف و مجموعا " : مسند الیه .

کدام دانه فرورفت در زمین که نرُست		چرا به دانه انسانت این گمان باشد ؟

(مولوی )

حافظ گوید :

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام		خیر مقدم چه خبر دوست کجا راه کدام ؟

سعدی راست :

دو خواهند بودن به محشر طریق		ندانم کدامین دهندم طریق ؟

( چه ) برای پرسش از نام و کیفیت :

چه رنگی را بیشتر دوست دارید ؟ چه رنگی : صفت و موصوف و مجموعاً " : مفعول .

چه سالی ایران مشروطه شد ؟ چه سالی : صفت و موصوف و مجموعاً " : قید استفهام .

( چگونه ، چطور ) برای پرسش از حالت و کیفیت :

چگونه آدمی نزد خدا مقرب تر است ؟ چگونه آدمی : صفت و موصوف و مجموعاً " : مسندالیه .

( چند ، چقدر ، چندتا ) برای پرسش از کمیت :

مدت نبوت نوح ــ ع ــ چند سال بود ؟ چند سال : صفت و موصوف و مجموعاً " : مسند .

تاکنون چندتا فضانورد به ماه رفته اند ؟ چندتا فضانورد : صفت و موصوف و مجموعاً " : فاعل .

چقدر پیاز خریدید ؟ چقدر پیاز : صفت و موصوف و مجموعاً " : مفعول .

یادآوری ــ اگر صفت استفهام جانشین موصوف شود آن را اسم استفهام نامند :

کدام را می پسندی ؟ کدام : اسم استفهام و مفعول .

د ــ صفت مبهم

آن است که به گونه ئی مبهم و نامعین برکیفیت یا کمیت موصوفی دلالت کند .

مثال : سال پیش چند کتاب خریدم . چند : صفت مبهم ، کتاب : موصوف مجموعاً " : مفعول .

دکتر علی شریعتی ــ روانش شاد ــ چندین کتاب کم نظیر نوشته است .

## معروفترین صفات مبهم

چند ، چندین ، چندان ، هر ، هیچ ، برخی ، بعضی ، دیگر ، دگر. مثال :

گالیله چند قرن پیش با دوربین خود کره ماه را تماشا کرد . چند : صفت ، قرن : موصوف و مجموعا " . قید زمان .

هرکس آن درود عاقبت کار که کشت . هر : صفت ، کسی : موصوف و مجموعا " . فاعل .

هیچ معبودی غیر از خدا نیست . برخی کسان نیک احساس مسؤولیت میکنند . بعضی مردم از مرگ غافلند .

سعدی گوید :

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

یادآوری ــ اگر صفت مبهم جای موصوف بنشیند اسم مبهم نامیده شود :

آن ستمگر مرد و با خود هیچ نبرد .

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران برتو نخواهند نوشت (1)

( حافظ )

---

1 ــ توجه شاعر به آیه شریفه ۱۶۴ ــ سوره الانعام . . . لاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزرَ اُخری .

میتوانید در اشعار ذیل صفات مبهم و اسماء مبهم را تعیین کنید ؟

هرآن شمعی که ایزد برفروزد هرآن کس پف کند سبلت بسوزد

( ابوشکور )

شک نیست که هرکه چیزکی دارد آن را بدهد طریق احسان است

اما چو کسی بود که نستاند احسان آن است وین نه آسان است

( انوری )

دنباله حاشیه در صفحه بعد . . .

دنباله حاشیه از صفحه قبل . . .

کس ندارم غیر لطفت دستگیر　　دستگیرم چون تو ای نعم النصیر

( مولوی )

هیچ دانی آشنا کردن بگو　　گفت نی از من تو سیّاحی مجو

( مولوی )

تو به تاریکی علی را دیده ای　　زین سبب غیری برو بگزیده ای

(مولوی)

غیراز خدا که هرگز در فکر آن نبودی　　هرچیز کز تو گم شد وقت نماز پیداست!

( صائب )

اینان به ناله آتش درد نهفته را　　خاموش میکنند و فراموش میکنند

اما من آن ستاره دورم که آب ها　　خونابه های چشم مرا نوش میکنند

( نادر نادرپور)

امثله از سعدی :

کس از چون تو دشمن ندارد غمی　　که با خویشتن برنیائی همی

xxx

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت　　که از خدای نبودم به دیگری پرداخت

xxx

یکی برسر شاخ و بن میبرید　　خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد میکند　　نه برکس که برنفس خود میکند

xxx

هرکه نان از عمل خویش خورد　　منّت از حاتم طائی نبرد

xxx

بعد ازخدای هرچه تصور کنی به عقل　　ناچار آخری است همیدون که اولی

xxx

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر　　زان پیشتر که بانگ برآید که خواجه مرد

xxx

کرا جاودان ماندن امید هست ؟　　که کس را نبینی که جاوید هست

xxx

بعد ازخدای هرچه پرستند هیچ نیست　　بیدولت آنکه برهمه هیچ اختیار کرد

## هـ ـ صفت عددی

آن است که برشماره یا مقدار یا ترتیب موصوف دلالت کند .

مثال : پنج درخت کاشتم . پنــج : صفت عددی (۱) ، درخت : موصوف ومجموعا " : مفعول .

صد گوسفند درچادری بخسبند . صد : صفت عددی ، گوسفند : موصوف و مجموعا " : فاعل .

درس دوم را آموختم . درس : موصوف . دوم : صفت و مجموعا " : مفعول .

یک سوم کتاب راخوانده‌ام . یک سوم : صفت عددی ، کتاب : موصوف و مجموعا " : مفعول .

اشخاص یا اشیاء مورد شماره را معدود و در عربی تمیز گویند .

### انواع عدد

در این کتاب عدد سه بخش گردیده است : اصلی ، ترتیبی ، کسری .

---

۱ ـ درزبان عربی عدد حکم اسم دارد، متناسب با حالات مختلف ، اعرابش در جمله تغییر میکند وتابع تمیز هم نیست لذا نمیتوان آن را صفت شمرد . نظیر طـلع عشرون کوکبا " : بیست ستاره برآمد . عشرون : فاعل ، کوکبا " : تمیز .

رَأَیتُ عِشْرین کوکبا " . بیست ستاره دیدم . عشرین : مفعول ، کوکبا " : تمیز .

مگردو عدد : واحد ، اثنان و موءنث آن دو ( واحده، اثنتان ) که چون پس از اسم درآیند معمولا " صفت باشند و باموصوف خود برابری کنند ، نظیر الرجُلُ الواحِدُ : مردیگانه .
الرُقعتانِ الاِثنَتانِ : نامه های دوگانه . ولی در انگلیسی عدد در ردیف صفات آمده‌است .
دستور نویسان پارسی درباره عدد نظریات مختلف ابراز داشته‌اند ، اکثریت آن راکلمه‌ئی مستقل مقابل اسم و فعل و صفت . . . قرار داده‌اند ، گروهی آن را صفت دانسته اند و نگارنده نظریه اخیر را مناسبتر دانسته است .

## ۱ ــ عدد اصلی (۱)

آن است که برشماره معدود دلالت کند و اصل و ریشه دیگر اعداد باشد . یک ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ، هفت ، هشت . . . الی آخر

بجای اعداد یک و ده، دو و ده ، سه و ده ، چهار و ده ، پنج و ده ،شش‌و ده ، هفت و ده ، هشت و ده ، نه و ده . گفته اند . یازده ، دوازده ، سیزده ، چهارده ، پانزده ، شانزده ، هفده ، هجده ، نوزده .

از یک تا نه را مرتبه یگان ، از ده تا نود و نه را مرتبه دهگان و از صد تا نهصد و نود و نه رامرتبه صدگان و از هزار تانه هزار ونهصد ونود و نه رامرتبه یگان هزارگویند . به‌همین‌ترتیب دهگان هزار ،صدگان هزار ،یگان میلیون به بالا را نام گذاری کرده‌اند .

---

۱ ــ اعداد اصلی در عربی برچهار نوعند . اعداد اصلی مفرد ، اعداد اصلی مرکب ، اعداد اصلی عقود ، اعداد اصلی معطوف .

الف ــ اعداد اصلی مفرد : از یک تا ده به علاوه صد و هزار مجموعا" دوازده عدد : واحد ، اثنان . . . مائه ، الف .

ب ــ اعداد اصلی مرکب: ازیازده تانوزده مجموعا" نه عدد . احدعشر ،اثناعشر . . .تسع وعشر

ج ــ اعداد اصلی عقود: عبارتند از : عِشرون ، ثَلاثون ، اَربعون ، خَمسون ، سِتّون ، سَبعون ، ثَمانون ، تسعون . مجموعا" هشت عدد .

د ــ اعداد اصلی معطوف عبارتند از اعداد میان عقود یعنی از بیست و یک تا بیست‌ونه و از سی‌ویک تا سی‌ونه و همین ترتیب تابرسد به نود و نه ، که مجموعا" هفتاد و دوعدد میشوند .میان اعداد معطوف ــ چنانکه از اسمشان پیداست ــ واو عطف میآورند .نظیر واحد و عشرون : بیست و یک . اثنان و ثلاثون : سی و دو . تسع و تسعون : نودونه

از یازده تا نوزده یگان بر دهگان مقدم است . و بقیه اعداد از بزرگترین عدد شروع میشود تا به کوچکترین برسد و میان هردو عدد ( و ) عطف قرار میدهند . مانند ۹۲۳۴۹۵۷۰۹ : نهصد و بیست و سه میلیون و چهارصد و نود و پنجهزار و هفتصد و نه . بجای اعداد " دوصد ، سه صد ، پنج صد " گفته میشود : دویست ، سیصد ، پانصد .

طرز نوشتن و خواندن اعداد رقمی

اعداد رقمی را از چپ به راست مینویسند مانند

۴۱۸۱۷۳ که خوانده میشود : چهارصد و هجده هزار و صد و هفتاد و سه . و برای هر مرتبه خالی نقطه‌ئی به نام صفر ( ٥ ) میگذارند نظیر ۱۰۵ : صد و پنج نیز ۲۰۰۳۰ : بیست هزار و سی .

یادآوری ــ عدد اصلی معمولا" پیش از موصوف یا معدود خود قرار میگیرد مانند پنج سرباز . ده مسجد . پانصد دانشجو . ولی گاهی ضرورتا" عدد پس ازمعدود میآید چنانکه فردوسی گوید :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

متمم صفت عددی

غالبا" میان صفت عددی و موصوفش اسمی متناسب با جنس و نوع موصوف به نام متممِ صفت عددی ، برای تعیین شماره و اندازه گیری میآورند . مثال : هفت جلد کتاب خریدم . هفت : صفت ، جلد : متمم صفت ، کتاب : موصوف و مجموعا" مفعول !

معروفترین متمم های صفت عددی

برای آدمیان : نفر ، تن . مثال : سیزده نفر طبیب شریک شدند . سیزده : صفت ، نفر : متمم صفت ، طبیب : موصوف و مجموع هرسه کلمه فاعل

برای عکس، باغ ، زمین ، نشان . قطعه . مثال : طبیبی ده قطعه زمین خرید .
ده :صفت ،قطعه:متمم‌صفت ، زمین : موصوف و مجموعا " مفعول . برای کفش ، جوراب ،
دستکش.جفت . خانه : باب . درخت : اصله . کتاب : جلد . کتاب های چند جلدی
وابسته بهم : دوره . کاغذ : برگ یا ورق . هواپیما ، کشتی : فروند . روزنامه ،مجله:
شماره . چارپایان : راس . انگشتری ، گوشواره ، چاه. حلقه . خنجر ، تفنگ ، شمشیر :
قبضه . قنات ، مروارید .رشته . مسافت‌ها :متر و اجزاء و اضعاف آن . اجزاء (دسیمتر ،
سانتیمتر ، میلیمتر .)اضعاف:(دکامتر ،هکتومتر ، کیلومتر .)که ده‌ده پائین یا بالامیروند
یعنی یک دسیمتربرابر با یک دهم متر و یک دکامتر برابر با ده متر .

سطوح : متر مربع و اجزاء و اضعاف آن . اجزاء :(دسیمتر مربع ، سانتیمتر
مربع ، میلیمتر مربع .)اضعاف :(دکامتر مربع ، هکتومتر مربع،کیلومتر مربع ) که صد صد
پائین یا بالا میروند .

احجام :متر مکعب واجزاء واضعاف آن .اجزاء :(دسیمتر مکعب ، سانتیمتر مکعب ،
میلیمتر مکعب )اضعاف:(دکامتر مکعب ، هکتومتر مکعب ،کیلومتر مکعب ) که هزار هزار پائین
یابالا میروند .مایعات :(لیتر ، کیل ، پیمانه .)وزن :(گرم ، مثقال ، سیر ، کیلو ،من ،
خروار ، تن .)برای بیشتر چیزها که بشماره در میآیند : عدد ، دانه .

مثال : هشت دانه پرتقال دو کیلو است . هشت : صفت ، دانه:متمم صفت ،
پرتقال :موصوف و مجموعا " مسند الیه ، دو :صفت ، کیلو :موصوف و مجموعا " :مسند .

گاه متمم را ذکر نکنند .مثال :پنج دانش آموز ده درخت کاشتند . پنج :صفت ،
دانش‌آموز:موصوف‌ومجموعا " :فاعل ،ده:صفت ، درخت :موصوف‌ومجموعا "مفعول .

## ۲ ــ عدد ترتیبی یا عدد وصفی

آن است که مقام و مرتبه موصوف خود را در بین دیگران مشخص سازد . مثال :

امام‌رضا ــ ع ــ امام هشتم شیعیان است . به عبارت دیگر : امام رضا ــ ع ــ هشتمین‌امام شیعیان است .

## طرز ساختن عدد ترتیبی

عدد ترتیبی ازالحاق عدد اصلی به‌پسوند ( میم ساکن ماقبل مضموم ) یا (مین ) (1) ( به کسر میم و سکون دوم و سوم ) ساخته شود.نظیر دو.که میشود : دوم یا دومین . چهار :چهارم یا چهارمین .شصت : شصتم یا شصتمین . صد : صدم یا صدمین.به‌جای واژه ( یکم ) میتوان کلمات ( نخست ، نخستین ، اول،اولین ) را بکاربرد.مثال : درس اول ، یا اولین درس . گفتار نخست یا نخستین گفتار . عدد ( سی ) را در حال ترتیب ( سی ام ) یا ( سی امین ) و ( سه ) را ( سوم ) یا ( سومین ) باید نوشت تا اشتباهی رخ ندهد .

بعضی مردم به‌جای ( دوم ، دومین ، سوم ، سومین ) مینویسند : ( دویم ، دویمین ، سویم ، سویمین ، سیم ) که خطاست .

یادآوری ــ صفت ترتیبی هم میتواند مانند دیگر صفات ، جانشین موصوف خود شود و حالات مختلف اسم را بپذیرد . مثال :

یکم ، باب عدل است و تدبیر ورای          نگهبانی خلق و ترس از خدای

یکم : مسند الیه .

---

1ــ اعداد ترتیبی در عربی نیز صفت محسوب شوند و عبارتند از : اول ، ثانی ، ثالث ، رابع ،خامس ،سادس ،سابع ،ثامن ، تاسع ،عاشر. همین کلمات اگر در فارسی با تنوین نصب بکار روند. " اولا" ، ثانیا" ، ثالثا" ... " قید ترتیب شمره شوند ، نیز دوعدد اصلی مکرر هم در فارسی قید ترتیب باشند مانند یک یک . پنج پنج یا یک بیک ، پنج بپنج

دوم ، بـاب احـسان نهـادم اساس          که مـحسن کند فضـل حق را سپاس

(سعدی)

دوم : مفعول صریح .

شاهد ازکتاب خدمات متقابل اسلام و ایران ص ۴۸۷ : شهر بن باذان و فیروز ـ روانشان شاد ـ دوتن ایرانی از نخستین ایرانیان مسلمان در زمان رسول اکرمند اولی در جنگی بدست نخستین مرتد اسلام کشته شد و دومی پس از مدتی با یاری چندتن ایرانی همان مرتد را به دوزخ فرستاد .

اولی مسند الیه . دومی فاعل .

## ۳ ـ عدد کسری

آن است که بر جزئی از عدد درست دلالت کند . مثال : دوسوم دانشجویان آمده اند . دوسوم : صفت عددی ، دانشجویان : موصوف و مجموعا " فاعل .

عدد کسری بردونوع است : اعشاری ، متعارفی .

اعـشاری مانند ۰/۷ ، ۰/۳۵ ، ۰/۰۱۲ که خوانده میشود : هفت دهم ، سی و پنج صدم ، دوازده هزارم .

یعنی اولین رقم پس از ممیز : مرتبه دهم ، دومین : صدم ، سومین : هزارم ، چهارمین : ده هزارم است . نیز مرتبه های دیگر .

---

اعداد کسری عربی که در فارسی راه یافته اند : نصف : $\frac{۱}{۲}$ ، ثلث : $\frac{۱}{۳}$ ، ربع : $\frac{۱}{۴}$ ، خمس : $\frac{۱}{۵}$ ، سدس : $\frac{۱}{۶}$ ، سبع : $\frac{۱}{۷}$ ، ثمن : $\frac{۱}{۸}$ ، تسع : $\frac{۱}{۹}$ ، عشر : $\frac{۱}{۱۰}$ .

" بضع "عدد مبهم عربی است و برسه تانه دلالت کند و معادل آن در فارسی " اند "، چند " است . مثال : امیر المؤمنین علی ـ ع ـ چهار سال و اندی ماه عادلانه خلافت کرد .

متعارفی مانند $\frac{۳}{۸}$ ، $\frac{۱۷}{۲۵}$ که خوانده میشود .سه هشتم . هفده بیست و پنجم

یادآوری ــ در اصطلاح ریاضی عدذ بالائی را صورت ، زیرین را مخرج نامند .

صورت بسان عدد اصلی تلفظ شود و مخرج بسان عدد ترتیبی .

نابرابری عدد با معدود

معدودپیوسته‌مفرداست‌خواه صفت‌عددیش مفردباشد خواه‌جمع .مانند یک‌کلاغ . چهل کلاغ . ده تانک . پنجاه سرباز . ده هزار حقجو .

سعدی گوید .

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشگریانش هزار مرغ به سیخ

چنانکه ملاحظه میشود برابر عددهای چهل ، پنجاه ، پنج ، ده هزار که جمعند معدود یا موصوف عددی به لفظ مفرد آمده است .

فرق صفت و موصوف عدد اصلی با دیگر صفت و موصوف ها

عدد اصلی خواه یک باشد خواه بیشتر موصوفش مفرد است.مثال . یک شهر . هفت شهر . یک خیابان .هفتاد خیابان .برعکس دیگر موصوفها که خواه مفرد باشند خواه جمع ، صفتشان مفرد است نظیر کشور پیشرفته . کشورهای پیشرفته . کارخانه عظیم . کارخانه های عظیم . کلاس های اول . ردیف هفتم . کتاب های خواندنی . لباس های پشمینه .

پس درهرحال صفت با موصوف مطابقت نمیکند . (۱)

---

۱ ــ ندرتا "چند نام خاص (مرکب از عددومعدود) هردو کلمه به لفظ جمع معمول‌شده‌اند معروفترین آنها . دو گنبدان . هفت برادران . چهل دختران .

الف ــ صفت معمولاً برای بیان حالت و چگونگی موصوف میآید . رسول اکرم گفته است : برترین جهاد گفتار بحق در نزد فرمانروای ستمگر است .

ب ــ در جمله (مسند) یا قید حالت واقعمیشود مثال : خدا رزّاق است . رزّاق : مسند . پرستو ها سریع پرواز میکنند . سریع : قید حالت .

ج ــ هرگاه دو عدد مکرر متوالی در جملهئی بکار روند قید ترتیب شمرده شوند مثال : سربازان سه سه حرکت کردند . سه سه قید ترتیب . و توان گفت: سربازان سه بسه حرکت کردند . ولی صفت جانشین موصوف میتواند همه حالات اسم را بپذیرد . امثله : رباخواران ، باخدا و رسول اعلان جنگ دادهاند . رباخواران : فاعل . لذت رباخوار در ذلت مردم است . رباخوار : مضاف الیه .

بـه بـیـنـنـدگـان آفـریـننده را — نـبینـی مرنـجان دو بیننـده را

( فردوسی )

بینندگان : مفعول غیر صریح ، آفریننده : مفعول صریح . دوبیننده : صفت و موصوف و مجموعاً : مفعول صریح .

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی — نروم جز بههمان رهکه توام راهنمائی

(سنائی )

ملکا : منادی

نیز اگرعددی جانشین معدود شود حکم اسم پیدا کند و حالات مختلف پذیرد . چند مثال : ده را به پنج قسمت کنید در اصل عدد ده را .

ده : در تجزیه اسم و در ترکیب : مفعول صریح ، پنج در تجزیه اسم ودرترکیب

مفعول غیر صریح .

سیزده نحس نیست . سیزده . مسند الیه .

عدد نه بزرگترین رقم یگان است . نه . مضاف الیه .

---

در اشعار ذیل از انوری انواع عدد و اسم مصدر را تعیین کنید .

| | |
|---|---|
| چهار چیز شد آئین مردم هنری | که مردم هنری زین چهار نیست بری |
| یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد | به نیکنامی آن را ببخشی و بخوری |
| دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری | که دوست آینه باشد چواندرونگری |
| سه دیگر آنکه زبان را بگاه گفتن بد | نگاهداری تاوقت عذر غم نخوری |
| چهارم آنکه کسی گر بدی بجای تو کرد | چو عذر خواهد نام گناه او نبری |

در عبارات ذیل نقل از کتاب سرگذشت فلسطین ترجمه هاشمی رفسنجانی انواع صفات مشتق را بیابید .

صهیونیسم تشکیلاتی سیاسی است که با وسائل و ابزار ظالمانه و نامشروع اهداف جابرانه و غاصبانه ئی را تعقیب میکند ! هدف این حزب این است که در فلسطین و بلاد عربی اطراف ، دولت مستقل واحد یهودی بوجود آورد و همه یهود عالم را دراین مملکت جمع کند . این جمعیت به مناسبت یکی از قله هائی که در شهر بیت المقدس به نام (صهیون) وجود دارد اسم ( صهیون ) را برای خویش انتخاب کرده اند .

# بخش سوم
# فعل

فعل کلمه‌ئی است که با آن ، عملی یا حالتی را در زمان گذشته یا حال یاآینده به کسی یا چیزی نسبت دهیم . امثله خدا جهان را آفرید . زمین آماده حیات گردید . در آثار و نعمت های خدا تفکر کنید . ما خدای یکتا را **میپرستیم** . یقینا " مردگان زنده خواهند شد .

نظامی در وصف خدا گوید :

آنچه **تغیّر** نپذیرد تو ای　　　وآنکه نمرده است و نمیرد توای

آفرید ،گردید . فعل ماضی . تفکر کنید . امر . **میپرستیم** . مضارع . زنده خواهند شد . مستقبل . **تغیر** نپذیرد . مضارع اخباری منفی . نمرده است . ماضی نقلی منفی .( ای )پس از تو . مضارع اخباری ، مخفف استی .

شواهد شعری

به هستیش باید که خستو شوی　　　زگفتار بیکار یکسو شوی

(فردوسی)

xxx

بیا تاقدر یکدیگر بدانیم          که تاناگه زهمدیگر نمانیم

مولوی

xxx

گنج خواهی در طلب رنجی ببر          خرمن ار میبایدت تخمی بکار

سعدی

xxx

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار          تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

xxx

خواهم اندرعقبش رفت بهیاران عزیز          شخصم ار باز نیاید خبرم بازآید

حافظ

xxx

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات          مکن بهفسق مباهاتوزهد هممفروش

حافظ

xxx

بهر کار دل با خدا راست دار          که از راستکاری شوی رستگار

بهطاعت چهحاصل که پشتت دوتاست          چو روی دلت نیست با قبله راست

جامی

ربود ، رفت . فعل ماضي . بیا ، ببر ، بکار ، راست دار . فعل امر . مکن ، مفروش . فعل امرمنفی یافعل نهی . باید ،شوی ، ای . ( مخففاستی ) بدانیم ، خواهی ،میباید ، بازآید ، کنم ،است . فعل مضارع . نمانیم ، بازنیاید ، نیست . فعل مضارع منفی . خواهم رفت . فعل مستقبل .

# شخص فعل

هر فعل را فاعلی است که آن را شخص فعل گویند و برسه نوع است :

اول شخص ، دوم شخص ، سوم شخص : هریک از این ها ممکن است مفرد باشد یا جمع ازین قرار :

| مفرد | | | جمع | | |
|---|---|---|---|---|---|
| اول شخص | دوم شخص | سوم شخص | اول شخص | دوم شخص | سوم شخص |
| نوشتم | نوشتی | نوشت | نوشتیم | نوشتید | نوشتند |
| مینویسم | مینویسی | مینویسد | مینویسیم | مینویسید | مینویسند |

یادآوری ــ اشخاص فعل ممکن است اسم صریح باشند یا غیرصریح : (اسم استفهام ، اسم مبهم ، اسم اشاره ، اسم ضمیر ) مثال برای هرکدام :

اسم صریح : علی ـ ع ـ یک دم با ستمگران سازش نکرد .

اسم استفهام : کی امیر کبیر را کشت ؟

اسم مبهم : هرکه بد کند به خود کند .

اسم اشاره : این را میدانیم . این دفتری است

اسم ضمیر : شما برترید اگر مؤمن باشید . (۱)

و در جائی که مسند الیه ضمیر باشد ، ضمیر اول شخص مفرد و اول شخص جمع را : ضمیر متکلم ، ضمیر دوم شخص مفرد و دوم شخص جمع را : ضمیر مخاطب ، ضمیر سوم شخص مفرد و سوم شخص جمع را : ضمیر غائب گویند .

---

۱ــ خطاب خدا به مسلمین .وَلاتَهِنُوا وَلاتَحْزَنُوا وَاَنتُمُ الأَعْلَون اِنْ‌کُنتُم مُؤمنین (آل‌عمران ، ۱۳۳ ) . ( در مبارزه با طاغوتیان ) سست مشوید و محزون مگردید و شما ( مسلمین ) برترید اگر با ایمان باشید .

## ماخذ و ریشهٔ افعال فارسی

همه افعال فارسی از دو بن یا ریشه مشتق میشوند :

الف ـ ماضی بن ( سوم شخص مفرد ) مانند گفت . رفت . نوشت . آموخت . آورد . دید . شنید .

ب ـ امر بن ( دوم شخص مفرد ) مانند گو . رو . نویس . آموز . آور . بین . شنو .

این دو ماخذ را باید از اهل زبان آموخت زیرا قاعده معینی ندارد .

### مشتقات ماضی بن

انواع ماضی ، مصدر ، اسم مفعول و یک نوع اسم مصدر از ماضی بن جدا شوند به کلمه ( گفت )و مشتقات آن توجه نمائید .گفتن : مصدر . گفته :اسم مفعول . گفتار : اسم مصدر .گفتم ، گفتی : ماضی مطلق . میگفتم ، میگفتی : ماضی استمراری .گفتهام ، گفته ای : ماضی نقلی . گفته بودم ، گفته بودی : ماضی بعید . شاید گفته باشم ، شاید گفته باشی : ماضی التزامی .

### مشتقات امر بن

انواع مضارع ،صفت‌های فاعلی و دو نوع اسم مصدر از امر بن جدا شوندبه‌کلمهٔ ( گوی ) و مشتقات آن توجه نمائید .

میگویم ، میگوئی :مضارع اخباری . شاید بگویم ، شاید بگوئی :مضارع‌التزامی .

گوینده ، گویان ، گویا : صفت فاعلی . گویش : اسم مصدر .

با التفات بدین دو ماخذ اولا " موضوع افعال باقاعدهو بیقاعده درفارسی منتفی میگردد .زیرا از این‌قرار همه افعال با قاعده هستند و همه برطبق قاعده

معین ساخته شوند. ثانیا " از بحث عبث و بیسودِ تبدیل حروف در افعال فارسی آسوده خواهیم شد.

## انواع فعل

فعل از نظر زمان بر چهارگونه است : ماضی ، امر ، مضارع ، مستقبل .

### ۱ـ فعل ماضی

آنست که برانجام شدن کاری یا پدید آمدن حالتی در زمان گذشته دلالت کند و خود برپنج نوع است : مطلق ، استمراری ، نقلی ، بعید ، التزامی .

#### الف ــ ماضی مطلق

آنست که برانجام شدن کاری در گذشته دور یا نزدیک بدون قید و شرط دلالت کند . مثال سعدی کتاب گلستان را در سال ۶۵۶ــ هجری تصنیف کرد . ایران در سال ۱۳۲۴ هجری قمری مشروطه شد . چند سال پیش جنایت پیشگان لومومبا را ناجوانمردانه کشتند !

کسی یاچیزی که کار یاحالتی بدو نسبت داده شود فاعل یا مسند الیه نام‌دارد .

یادآوری ــ تاریخ وقوع فعل ماضی مطلق را غالبا " در عبارت میآورند .

طرز ساختن ماضی مطلق : اگر درآخر ماضی بن ( سوم شخص مفرد ) ضمائر متصل فاعلی ( م ، ی ، یم ، ید ، ند )بیفزائیم ماضی مطلق پدید آید.مثل بودم ،بودی، بودیم ، بودید ، بودند . نوشتم ، نوشتی ، نوشتیم ، نوشتید ، نوشتند .

یادآوری ـ ضمیر متصل ( د ) در سوم شخص ماضی ظاهر نیست،نظیر گفت ، رفت ، آمد ، نوشت . ولی درمضارع ظاهر شود.نظیر میگوید . میرود .میآید .مینویسد .

## ب ـ ماضی استمراری

آن‌است که بروقوع کاری یاپدیدآمدن حالتی درزمان‌گذشته بطورتوالی یاعادت دلالت کند .مثال : درکودکی بمدبستان میرفتم .او همیگفت و همیخندید . فرعون جبار به مردم میگفت :منم بزرگتر پروردگار شما !موسی ـ ع ـ ازمبارزه بافرعون نمیهراسید .

سعدی گوید :

یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدرخجند
همیگفت و در روضه ها میچمید کز آن خار برمن چه گلها دمید

طرز ساختن ماضی استمراری : لفظ ( می ) یا ( همی ) را پیش‌از ماضی مطلق میآورندتا ماضی‌استمراری پدید آید .مثل میشنیدم ، میشنیدی ، میشنید ... یا همیشنیدم ، همیشنیدی ، همیشنید ...

یادآوری ۱ ـ ممکن است انجام شدن فعلی در گذشته ( تارخ دادن عمل‌دیگر ) ناتمام مانده باشد چنین فعلی‌راماضی استمراری ناتمام گوئیم .مثال دانشجویان امتحان میدادند که چراغها خاموش شد !مردم راه میرفتند که تیراندازی شروع شد !

درگفتگوی‌روزانه ماضی‌استمراری ناتمام‌راباکمک صیغه‌های‌ماضی (داشتم ،داشتی ، داشت ... ) بنا میکنند . مثال : داشتم نامه مینوشتم که نامه رسان آمد . داشتیم سحری میخوردیم که اذان گفتند .

صرف ماضی استمراری ناتمام از ( رفت )

داشتم‌میرفتم . . . .داشتی‌میرفتی . . . .داشت‌میرفت . . . .داشتیم‌میرفتیم . . . . داشتید میرفتید . . . . داشتند میرفتند . . . .

یادآوری ۲ ــ در قدیم گاهی سه صیغه از ماضی استمراری را چنین میگفتند .
رفتمی ، رفتی ، رفتندی . بجای میرفتم ، میرفت ، میرفتند .

خواجه بزرگ احمد حسن هرروز به‌سرای خویش باردادی و تانماز پیشین‌بنشستی
و کار براندی . ( تاریخ بیهقی )

گر آن ها که میگفتمی کردمی — نکو سیرت و پارسا بودمی
سعدی

## ج ــ ماضی نقلی یا قریب

آنست که برانجام شدن کاری یا پدید آمدن حالتی در زمان گذشته دلالت کند
بطوریکه دنبال‌و اثر آن‌عمل غالبا "تازمان حال کشیده شود . من‌ایستاده‌ام . تو نشسته‌ای .
او رفته است .

مولوی گفته است :

تو به تاریکی علی را دیده ای — زان سبب غیری برو بگزیده ای

سعدی در وصف خدای متعال سروده است :

ای برتر از خیال و قیاس و گمان ووهم — وزهرچه‌گفته‌اندوشنیدیم‌وخوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر — ماهمچنان دراول وصف تو مانده‌ایم

طرز ساختن ماضی نقلی . اسم مفعول از ریشه فعل مطلوب گرفته الفاظ ( ام ، ای ،است .
ایم ، اید ، اند ) را بدان میافزایند تا ماضی نقلی پدید آید. مثال از ریشه (دید) :
دیده‌ام ، دیده‌ای ، دیده‌است ، دیده‌ایم ، دیده‌اید ، دیده‌اند . از(شد): شده ام ،
شده‌ای ، شده است ، شده‌ایم ، شده‌اید ، شده‌اند .

یادآوری ــ الفاظ ( ام ، ای ، است ، ایم ، اید ، اند ) صیغه های مضارع از
مصدر ( استن ) هستند .

## د ــ ماضی بعید یا مقدم

آنست که بر وقوع عملی یا پدید آمدن حالتی در گذشته دور دلالت کند :
شنیده بودم که شما طرفدار حقید . وقتی اسلام ظهور کرد نه تنها اعراب بلکه جهانیان
در ظلمت و جهل فرو رفته بودند !

سعدی گوید :

یکی طفل دندان برآورده بود　　پدر سربه‌فکرت فروبرده‌بود . . .

درتعریف ماضی بعید توان گفت : هرگاه دوعمل درگذشته انجام شده وزمان یکی بردیگری
مقدم باشد آنراماضی بعیدیاماضی مقدم‌نامند . مثال‌وقتی به‌مسجد رفتم نماز گزارده‌بودند .

گفته بودم چوبیائی غم‌دل باتوبگویم　　چه بگویم که غم از دل برود چون‌توبیائی

( سعدی )

طرز ساختن ماضی بعید : اسم مفعول از ریشه فعل مطلوب گرفته صیغه های ماضی‌مطلق
( بودم ، بودی ،بود ، بودیم ، بودید ،بودند ) را بدان میافزایند مثال : گفته‌بودم ،
گفته‌بودی ، گفته‌بود ، گفته‌بودیم ، گفته‌بودید ، گفته‌بودند . شده بودم ،شده‌بودی ،
شده بود ، شده بودیم ، شده بودید ، شده بودند .

## هـ ــ ماضی التزامی

آنست که وقوع عملی یاپدید آمدن حالتی رادر گذشته باتردید یاآرزوبیان‌کند .
مثال : شاید باران آمده باشد . خدا کند که دوست شما بهبود یافته باشد . گمان میکنم
آن کتاب را خوانده باشی .

طرز ساختن ماضی التزامی : اسم مفعول ازفعل منظور گرفته الفاظ (باشم ،باشی ،
باشد ، باشیم ، باشید ، باشند )را بدان میافزایند و پیش از آن کلماتی مانند ( شاید ،

امید است ، خدا کند ، گمان میکنم ) **میآورند** تا بر تردید یا آرزو دلالت کند .

ازریشه (دید) . شاید دیده باشم ، شاید دیده باشی ، شاید دیده باشد ، شاید دیده باشیم ، شایده دیده باشید ، شاید دیده باشند .

یادآوری ــ الفاظ (باشم ، باشی ، باشد ، باشیم ، باشید ، باشند )صیغه های مضارع از ریشه امر ( باش ) هستند .

## ۲ـ فعل امر

کلمه ئی است که بوسیله آن از مخاطب بخواهیم کاری را انجام دهد . مثال. در رانندگی احتیاط کن . قانون را محترم شمارید . خدایا مارا یاری کن ، ایرانیان مسلمان را سرافرازی بخش . طاغوت را سرنگون ساز . این شعر مولوی را بخاطر سپارید .

از روز قیامت جهان سوز بترس وز ناوک انتقام **دلدوز** بترس
ای درشب حرص خفته درخواب غرور صبح اجلت رسید از روز بترس

فعل امر دارای دو شخص است . دوم شخص مفرد ، دوم شخص جمع . مثل برو . بروید . بخوان . بخوانید . برای بیان دیگر صیغه‌های امر ( متکلم و غایب ) هم میتوان از مضارع التزامی کمک گرفت . نظیر بگویم ، بگوید ، بگوئیم ، بگویند . و هم میتوان برسر همین چهار صیغه لفظ ( باید ) آورد . نظیر باید بگویم ، باید بگوید ، باید بگوئیم ، باید بگویند . (۱)

### نکته ها

حرف ( ب ) که غالبا" پیش از فعل امر میآید حرف تاکید نامیده شود. مثال . از خشم خدا بترسید . از گذشتگان عبرت بگیرید . از شکنجهٔ بیگناهان بپرهیزید .

---

۱ ــ در زبان عربی هم برسر صیغه های امر غائب و متکلم لام امر ( لِ . باید ) میآورند. نظیر لِیَکْتُبْ . باید بنویسد . . . لِنَکْتُبْ . باید بنویسیم .

بیا بگوی که پرویز از زمانــه چه خورد　　　بروبپرس که‌خسرو ازین‌میانه‌چه‌برد ؟

گر او گرفت خزائن به دیگران‌بگذاشت　　　ورین گرفت ممالک به دیگران بسپرد

(سعدی )

گاه فعل امر خالی از حرف تاکید باشد . سفارش فردوسی را گوش دهید :

زدانش نخــستین به یــزدان‌گـــرای　　　که‌او هــست و باشد همیشه به جــای

ندرتا " پیش از فعل امر حرف نشانه ( می ) درآید . شاهد از نظامی :

میــکوش به هر ورق کــه خــوانـــی　　　تــا مــعــنــی آن تــمــام دانـــی

## ۳ ــ فعــل مضــارع

آن است که بروقوع عملی یاپدید آمدن حالتی درزمان حال یا آینده دلالت‌کند و خود بردو گونه است : اخباری ، التزامی .

### الف ــ مضارع اخباری

آن‌است که‌برانجام شدن کاری یا رخ‌دادن حالتی درزمان حال یاآینده بطورقطع ویقین دلالت‌کند. مثال مادرم راعزیز میدارم .مومنان رستگار میشوند .رباخوار منفوراست . مردم متملقان را دوست نمیدارند .

مولوی گوید :

بد میکنــی و نیک طمـع مــیــداری　　　هم بد بــاشد ســزای بد کــرداری

با اینکه خــداوند کریم است و رحیم　　　گنــدم ندهد بار جو جو مــیــکاری

طرز ساختن مضارع اخباری: حرف ( ب ) تاکید را از آغاز امر بن برداشته ، جایش‌حرف ( می )قرار دهند و درآخرش ضمائر متصل فاعلی (م ، ی ، د ، یم ، ید ، ند )افزایند . مثال از(**گوی** ): میگویم ،میگوئی ، میگوید ، میگوئیم ، میگوئید ، میگویند . و ممکن است حرف ( می ) را نیاورند .

مثال از (رو) : روم ، روی ، رود ، رویم ، روید ، روند . گاه حرف نفی ( ن ) ضرورتا" میان حرف ( می ) و فعل فاصله ایجاد کند . چنانکه مولوی گوید :

گفتنم که یافت می نشود گشته ایم ما　　　گفت آن‌که یافت می نشود آنم آرزوست

یادآوری ــ فعل مضارعی کەوقوع آن‌حتمی باشدمضارع محقق الوقوع نامیده‌شود .

مثال :جوانان پیر میشوند . همه مردم میمیرند . پس از مردن زنده میشویم .

گاەمضارع‌محقق‌الوقوع‌راباصیغەماضی مطلق بیان‌کنند . چنانکه هنگام خرید و فروش املاک یادیگر عقود شرعی مانند نکاح دوطرف معامله،صیغه عقد را به‌زمان ماضی جاری‌کنند .

سعدی در پرهیز از معاشرت پسر و دختر نامحرم گوید :

پسر چون زده برگذشتش سنین　　　زنا محرمان گو فراتر نشین

بر پنبه آتش نشاید فروخت　　　که تا چشم برهمزنی خانه سوخت

سوخت . حتما" میسوزد .

## ب ــ مضارع التزامی

آنست که وقوع عملی را در حال یا آینده با تردید یا شرط یا آرزو بیان کند :

خدا کند ملت فلسطین پیروز شود . امیدست شما سیگار را ترک کنید . شاید سخن مولوی را بپذیرید .

ای کاش که من بدانمی کیستمی　　　در دائره حیات با چیستمی

گر پنبه غفلتم نبودی درگوش　　　برخود به هزار دیده بگریستمی

طرز ساختن مضارع التزامی . لفظ ( می ) را از آغاز مضارع اخباری برداشته جایش حرف ( ب )قرارمیدهند وپیش از آن کلماتی نظیر ( شاید ، اگر،خدا کند )میآورند تابرتردید یا آرزو یا شرط دلالت کند .

مثال از (آی) : شایدبیایم ،شایدبیایی ،شایدبیاید ،شایدبیاییم ،شایدبیایید ، شاید بیایند .و جائز است ( ب ) را در آغاز مضارع التزامی نیاورند مثال : شاید سخن گوید . امید است کامیاب شوی .

یادآوری ــ گاه وقوع فعل مضارعی تالحظه گفتگو ناتمام مانده است . چنین‌فعلی رامضارع استمراری ناتمام یاحال مستمر ناتمام گویند .مثلا "از کسی میپرسیم : چه‌میکنی؟ میگوید : دارم گوش میدهم . یا ازهوا شناسی میپرسیم : وضع هوا چگونه‌است؟درجواب میگوید :دارد سرد میشود . در گفتگوی یومیه مضارع استمراری ناتمام را با کمک صیغه‌های مضارع ( دارم ، داری ، دارد ، داریم ، دارید ، دارند ) بنا میکنند .

مثال‌از (نویس) :دارم‌مینویسم ،داری‌مینویسی ، داردمینویسد ،داریم‌مینویسیم ، دارید مینویسید ، دارند مینویسند . در قدیم گاهی برای ساختن حال مستمر از حرف نشانه ( همی )استفاده میکردند . شاهد از گلستان :(ظالمی)را شنیدم به کشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در آن‌حالت نومیدی‌ظالم‌را دشنام دادن‌گرفت‌وسقط‌گفتن‌که گفته اند هرکه دست از جان بشوید هرچه در دل دارد بگوید .

وقت ضرورت چو نماند گریز — دست بگیرد سر شمشیر تیز

اِذا یَئِسَ الاِنسانُ طالَ لِسانُه — کَسِنّورٍ مَغلوبٍ یَصُولُ علی الکَلبِ (۱)

(ظالم)پرسید چه میگوید یکی از حاضران مجلس گفت ای سلطان همیگوید وَ الکاظمینَ‌الغَیظ وَ العافینَ عَنِ النّاس (۲) .

---

۱ ــ هنگامی‌که آدمی نومید شد زبانش دراز شود همچون گربه ئی مغلوب که برسگ حمله‌کند

۲ ــ ( نیکوکاران) فرو خورندگان خشمند و درگذرنده از مردم ( آل عمران،۱۲۸ )

## ۴ـ فعل مستقبل یا آینده

آنست که بر انجام شدن کاری یا پدید آمدن حالتی در آینده دلالت کند.

مثال: در سرای دیگر زنده خواهیم شد و کیفر اعمال خواهیم یافت. سرانجام خورشید پژمرده خواهد شد.

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز — که خلق برسرما بر زمین بخواهد رفت

چنانکه دست بدست آمدهاست ملک بهما — بهدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

(سعدی)

طرز ساختن فعل مستقبل: در پی صیغه های مضارع (خواهم، خواهی، خواهد خواهیم ..) مصدر مخفف مطلوب قرار دهند تا فعل مستقبل پدید آید.

مثال از، (آمد) خواهم آمد، خواهی آمد، خواهد آمد، خواهیم آمد، خواهید آمد، خواهند آمد.

دربیابان گربهشوق کعبهخواهی زدقدم — سرزنشها گر کند خارمغیلان غممخور

(حافظ)

گاه مصدر را کامل آورند مانند خواهم رفتن، خواهی رفتن ...

ور خواهد کشتن کافر به دهن اورا — روشن کندش ایزد برکامه کافر[1]

(ناصر خسرو)

xxx

---

۱ ـ تحلیل و ترجمه آیه ۸ ـ سوره الصف: یُریدُونَ لِیُطفِؤا نُورَاللّهِ بِاَفواهِهِم وَاللّه مُتِمُّ نورِهِ وَلَوکَرِهَ الکافِرون: همی خواهندکه نور خدارا با دهن هایشان خاموش کنند وخداوند نور خودرا به کمال رساند هرچند کافران را خوش نیاید.

تاچه خواهی خریدن ای مغرور — روز درماندگی به سیم دغل

(سعدی )

xxx

بتر زانم که خواهی گفتن آنی — که دانم عیب من چون من ندانی

(سعدی )

xxx

گاه ضرورتا " جزء دوم را مقدم آورند :

بدو گفت کای بیهنر شهریار — چرا کرد خواهی مرا خاکسار

(فردوسی )

xxx

ندرتا " حرف ( می ) قبل از صیغه‌های مضارع ( خواهم ، خواهی . . . ) درآید چنانکه اقبال پاکستانی ــ رحمت الله علیه ــ در تمسک به کلام خدا سروده است :

گر تو میخواهی مسلمان زیستن — نیست ممکن جز به قرآن زیستن

## لازم و متعدی

فعل از نظر کامل شدن معنی ( با مسند الیه یا با مسند الیه و مفعول ) بردونوع است : لازم ، متعدی .

### فعل لازم

آن‌است که‌معنیش بامسندالیه کامل‌شود : پیامبران الهی بهترین‌رهبران‌بوده‌اند . ایمان به خدا نعمتی بیهمتاست . عمر جهان سر آید . ستمگران پشیمان شوند .

## فعل متعدی

آن است که‌معنیش با مسندالیه تنها تمام نشود بلکه از آن تعدی کند و به‌مفعول برسد. مثال : علی ـ ع ـ بندگان خدا را یاری میکرد . خشنودی خدا را همیطلبید . صالحان روش علی را پیروی میکنند . امام مهدی ـ ع ـ جهان را پر ازعدل خواهد کرد . خدا جهان را عبث نیافریده است .

یادآوری ۱ ـ اگر آخر برخی افعال امر لازم لفظ ( اند ، انید ) بیفزائیم فعل متعدی پدید آید . نظیر خند : خنداند ، خندانید . گری : گریاند ، گریانید . روی : رویاند ، رویانید . دو : دواند ، دوانید . خواب : خواباند ، خوابانید . جه : جهاند ، جهانید .

---

در اشعار ذیل از مولوی افعال لازم و متعدی را تعیین کنید :

از علی آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی — افتخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر روئی که ماه — سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل — وز نمودن عفو و رحم بیمحل
گفت بر من تیغ تیزافراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی . . .
گفت امیر المومنین با آن جوان — که به هنگام نبرد ای‌پهلوان
چون خدو انداختی در روی من — نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوی — شرکت اندر کار حق نبود روا . . .
گبر این بشنید و نوری شد پدید — در دل او تا که زنارش برید
گفت من تخم جفا میکاشتم — من ترا نوعی دیگر پنداشتم . . .
عرضه کن بر من شهادت را که من — مر ترا دیدم سر فراز زمن

یادآوری ۲ ـ گاه مصدر به منزله فعل لازم بکار رود و محتاج فاعل باشد. مثال :
مادر ازراه رفتن کودکش لذت میبرد . کودک بظاهر مضاف الیه ولی در معنی فاعل است .
سختی کشیدن بهتر از منت کشیدن است . فاعل در ( سختی کشیدن ، منت کشیدن )
ضمیرِ مستتر است و هر کسی را شامل شود .

زمانی مصدر به مثابه فعل متعدی باشد و در آن صورت هم محتاج فاعل است
و هم مفعول . مثال : کشتن قابیل برادر خود هابیل را از حسد سرچشمه گرفت . قابیل :
فاعل . هابیل : مفعول .

سعدی گوید :

به گمراه گفتن نکو میروی — جفائی تمام است و جوری قوی

گفتن: مصدر متعدی ، فاعلش: ضمیر مستتر ، مفعولش: جملهٔ ( نکو میروی ) .

## افعال ذو وجهین

افعالی که گاهی لازمند و زمانی متعدی افعال ذو وجهین نامیده شوند .
معروفترین آن‌ها : شکست ، ریخت ، گداخت سوخت ، چند مثال : شیشه‌شکست .
آب ریخت . آهن گداخت . مجله سوخت . وهمین جملات را درحالت متعدی توان گفت :
باد شیشه را شکست . کودک آب را ریخت . حرارت آهن را گداخت . درهفدهم‌شهریور .
غیرتمندی مجله ئی بد آموز را سوخت .

سرکش مشوکه‌چون‌شمع ازغیرتت‌بسوزد — دلبر که درکف اوموم است‌سنگ خارا

. . . یعنی دلبر . . . از غیرت بسوزدت .

## فعل های دو مفعولی

افعالی مانند ( بخشید ، عطا کرد ، پوشانید ، یاد داد ، نامید ، آموخت ،

همچنین افعالی که بریقین یاگمان دلالت کنند نظیر دانست ، یافت ، شمرد ، انگاشت ، فرض کرد ، پنداشت ، تصور کرد ، غالبا " به دو مفعول متعدی شوند و آن ها راافعال دو مفعولی نامند . مثال : خداوند آدمی را سخنوری آموخت . او ما را دو گوش و یک زبان داده است . حسین ـ ع ـ پسران خود را یکی پس از دیگری علی نامید . جرج جرداق علی ـ ع ـ را انسانی کم نظیر شمرده است .

به من دار گفت ای جوانمرد گوش | که دانم جوانمرد راپرده پوش

( سعدی )

جوانمرد : مفعول اول . پرده پوش : مفعول دوم .

هر آنگه که عیبت نگویند پیش | هنر دانی از جاهلی عیب خویش

( سعدی )

عیب : مفعول اول . هنر : مفعول دوم .

معلوم و مجهول

فعل از جهت منسوب بودنش به ( فاعل ) یا به ( مفعول ) بردو نوع است : معلوم ، مجهول .

فعل معلوم : آنست که به فاعلش نسبت دهیم : خدا نگهدار دین حق است . فرزند صالح پدر و مادر خود را دوست میدارد . خائن پیوسته میترسد . نیاکان ما اسلام را بوغبت پذیرفتند .

فعل مجهول : آنست که به مفعولش نسبت داده شود . مثال : زمین آفریده شده است . عالم عامل گرامی شمرده میشود . در قیامت پاداش داده خواهیم شد .

## معروفترین موارد استعمال فعل مجهول

۱ ــ فاعل نامشخص باشد . چمدان دزیده شد .

۲ ــ فاعل معلوم باشد . جهان آفریده شد .

۳ ــ مفعول مهم وشایسته یادآوری وفاعل بیارزش باشد . علی ــ ع ــ کشته‌شد .

## فعل معلوم را چگونه مجهول کنند ؟

اسم مفعول را از فعل مطلوب گرفته ماضی یا مضارع یا مستقبل ( شد ) را بدان میافزایند تاماضی یامضارع یامستقبل‌مجهول پدیدآید.نمونه ها :

ماضی مجهول از (آفرید) : آفریده شدم . آفریده شدی . آفریده شد . آفریده شدیم . آفریده شدید . آفریده شدند .

ماضی نقلی مجهول از ( آورد ) : آورده شده‌ام . آورده شده‌ای . آورده شده است . . .

مضارع مجهول از (زد) : زده میشوم . زده میشوی . زده میشود . زده میشویم . زده میشوید . زده میشوند .

ماضی بعید مجهول از ( ربود ) : ربوده شده بودم . ربوده شده بودی . ربوده شده بود . . .

مستقبل مجهول از (فرستاد ) :فرستاده خواهم شد . فرستاده خواهی شد . فرستاده خواهد شد .فرستاده خواهیم شد .فرستاده‌خواهید شد .فرستاده خواهندشد .

یادآوری ۱ ــ فعل لازم را نمیتوان مجهول ساخت زیرا فعل لازم مفعول صریح ندارد که جانشین فاعل شود .

یادآوری ۲ ــ در قدیم گاهی به جای ( شــد ) از ( آمــد ) استفاده میکردند .

چنانکه مولوی گوید :

خوشتــر آن باشــد که ســرّ دلبــران گفتــه آیــد در حــدیــث دیــگران

گفته آید ) معادل ( گفته شود )

## افعال‌فرعی

افعالی‌هستندکه‌بوسیلهافعال اصلی (ماضی ، امر مضارع ، مستقبل) و بامختصر تغییری در لفظ و معنی ساخته شوند و عبارتند از : فعل نهی ، نفی ، استفهام ، مرکب ، دعا ، شرط .

## ۱ـ فعل نهی

امر منفی رافعل نهی گویندو آن کلمه‌ئی است که‌به‌وسیله‌آن از مخاطب بخواهیم کاری را انجام ندهد .مثال : خدا را هرگز فراموش مکن . یار ستمگران مباشید . غاصبین بیت المقدس را دوست مشمرید .

برای ساختن فعل نهی ( ب )تاکید را از آغاز امر بن برداشته جایش ( م )نهی قرارمیدهند . مثال : دروغ مگو . غیبت مــکنید . وقت را ضایع مکن . جزخدارامپرستید . خدایا ما را به خود وامگذار . این گفته مولوی را از خاطر مبر :

ای خــواجه گنه مــکن که بدنام شوی گــر خاص تــوئی گنه کنی عام شوی

در رهگذرت دام نهاده است ابلیس بد کار مبــاش زانــکه در دام شــوی

یادآوری ــ در گفتگوهای روزانه معمولا" به جای ( م ) نهی حرف ( ن ) برسر فعل امر در آورند،مثال :فرزند عزیز مادرت را نرنجان . گوش به غیبت ندهید .پرندگان خوش نوای بینوا را زندانی نکنید . تملق ناکسان نگوئید .

## ۲ـ فعل نفی

آنست که انجام نشدن کاری یاروی ندادن حالتی را به کسی یاچیزی نسبت دهیم مثال : پرویز نرفت . امروز هوا سرد نیست . دوستی به از مادر با ایمان نیافته ام . دوستی به از مادر با ایمان نخواهید یافت .

شیرهٔ جان گر بود به کاسهٔ مادر      زان نچشد تا به طفل خود نچشاند

(ایرج میرزا)

برای ساختن فعل منفی (ن) نفی برسرماضی یا مضارع یا مستقبل قرار دهندمثل : نیامد . نمیآید . نخواهد آمد . نظامی در وصف خدا بحق گوید :

وآنکه نمرده است و نمیرد تو ای      وآنچه تغیر نپذیرد تو ای

## ۳ـ فعل استفهام

آنست که برای پرسش بکار رود : آیا خالقی جز خدا هست ؟ آیا جز خدا کسی شایسته پرستیدن هست ؟

طرز ساختن : اگر حرف استفهام ( آیا ) پیش از افعالی که در وجه اخباری بکار رفته اند قرار دهیم فعل استفهام پدید آید . مثال : آیا باران خواهد آمد ؟ بود آیا که در میکده ها ( تخته کنند ؟ )

یادآوری ــ گاه جمله استفهامی بدون حرف ( آیا ) باشد ، در این حالت از طرز بیان گوینده و تکیه اش روی کلمه مورد نظر میتوان به مفهوم سئوال پی برد . مثلا " ازدوستی میپرسیم : غار حراء را دیده ای ؟ یا میپرسیم : علی ــ ع ــ واضع تاریخ هجری است ؟

## ۴ـ فعل مرکب

آنست که از دو کلمه یا بیشتر ساخته شده باشد . مثال : او حرف میزند . شما گوش نمیدهید . نسبت به مادرم احترام میگزارم . مؤمن در مجلس معصیت شرکت نمیکند . آزادیخواهان جهان فلسطینیان مظلوم و مجاهد را تحسین میکنند . حرف حق آنان مرا خوش آمد . زمان کودکی را بخاطر دارم . خوب شد یادت آمد . خنده اش گرفت . دانش آموزان با هم راه میروند .

در شعر گاهی ضرورتاً " میان اجزاء فعل مرکب جدائی میافتد :

مزن بی تامل به گفتار دم / نکو گو اگر دیر گوئی چه غم ؟

( سعدی )

در اصل : بیتامّل به گفتار دم مزن

به من دار گفت ای جوانمرد گوش / که دانم جوانمرد را پرده پوش

( سعدی )

در اصل : به من گفت ای جوانمرد گوش دار .

کس راچه زورو زهره که وصف علی کند / جبّار در مناقب او گفت : هَل اتیٰ (۱)

( سعدی )

در اصل : کس را چه زور و زهره که علی را وصف کند .

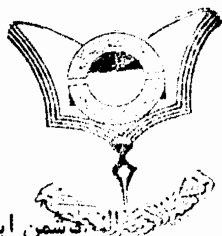
---

۱ ـ اشاره به آیه ۱ ـ از سوره الدهر : ( هَلْ اتیٰ عَلی الانسانِ حینٌ مِن الدّهرِ لَمْ یَکُنْ شیئا " مذکورا " )آیا روزگاری برآدمی گذشت که ازوی هیچ یادی نمیشد وآیه ۸ همین سوره : "وَیُطعِمونَ الطّعامَ علیٰ حُبّه مسکینا "وَیَتیما "واَسیرا "درحق علی وخاندانش ـ علیهم السلام ـ نازل شدآنگاه که سه شام پیاپی هنگام افطار، طعام خود راباوجود احتیاجی که بدان داشتند ( برای خشنودی خدا ) به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند .

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم ازکشته خویش آمد و هنگام درو

( حافظ )

در اصل ، از کشته خویش ... یادم آمد .



## ۵ـ فعل دعاء

کلمه‌ئی است که برای دعاء و نفرین بکار رود.مثال ، دوستدار اسلام شاد باد . دشمن ایران روی خوش نبیناد . نفرت و ننگ برشکنجه گران باد .خائن دلخوش مباد .

صیغه دعاء را از سوم شخص مضارع میسازند بدین ترتیب که پیش از ضمیر (د ) الف)آورند همچون زید ، زیاد . کند ، کناد . بود ، بواد که مخففا" ( باد ) میشود ، و در دعای منفی یا نفرین گفته شود ، مباد یا مبادا . مبیناد یا نبیناد .

امثله

خاطرهٔ نماز عید فطر ( ۱۳۹۸ ) گرامی باد . درفش کفر سرنگون باد . دوستت خرم باد و بسیار عمر کناد . نظامی از زبان سلطانی پشیمان از ستم گوید ،

نام خود از ظلم چرا بد کنم — ظلم کنم وای که برخود کنم

بهتر ازین در دلم آزرم باد — یا ز خدا یا ز خودم شرم باد

ظلم شد امروز تماشای من — وای به رسوائی فردای من

همو در جای دیگر .

دوستیت مباد با نادان — که بود دوستیش آفت جان

xxx

حافظ گوید ،

روز وصل دوستداران یاد باد — یاد باد آن روزگاران یاد باد

و در نفرین و بدخواهی حرف ( م ) و ندرتا " ( ن ) بر سر صیغه دعا در آورند .

مثال : خائن خرم مباد . غاصب نخستین قبله شاد نزیاد . فردوسی طوسی در پشیمانی رستم از قتل فرزندش چنین سروده است :

... چوبشنید رستم سرش خیره‌گشت / جهان پیش چشم اندرش تیره‌گشت

... بیفتاد از پای و بیهوش گشت / همی بیتن و تاب و بیتوش گشت

... بپرسیداز آن پس که آمد به‌هوش / بدو گفت با ناله و با خروش

بگو تا چه داری ز رستم نشان / که گم باد نامش ز گردنکشان

که رستم منم کم معاناد نام / نشیناد بر ماتمم پور سام

همو در جای دیگر گوید :

چو ایران نباشد تن من مباد / برین بوم و بر زنده یک تن مباد

ندرتا " پس از صیغه دعاء ( باد ) و صیغه نفرین ( مباد ) الفی زائد افزایند و گویند : بادا ، مبادا . مبادا ستمگر شود شاد کام .

از فردوسی :

نه آرام بادا شما را نه خواب / مگر ساختن کین افراسیاب

یادآوری ـ در زبان گفتار غالبا "دعا و نفرین را با جمله انشائی برگزار میکنند .

مثال : شاید ملت مظلوم و غیرتمند فلسطین بر زورگویان پیروز شوند . بار خدایا جوانان را از گزند مزدوران لهوولعب حفظ نما .

## ۶ـ فعل شرط

هرگاه وقوع فعلی موجب وقوع فعل دیگرشود آن‌را فعل شرط واین راجزاء یاجواب شرط گویند . مثال : هرکس امر خدا را اطاعت کند سعادتمندشود .

اگـر لــذت تــرک لــذت بــدانــی                    دگـر لــذت نــفــس لــذت نخوانی

(سعدی)

و ممکن است جزای شرط را مقدم آورند . ایرانیان پیروز میشوند اگر متحد شوند . شما برترید اگر مؤمن باشید . و ممکن است فعل شرط و جزای آن هردو منفی باشند . اگر کار نکند موفق نمیشود . وممکن است یکی مثبت و دیگری منفی باشد . هرکس بهقمار مبتلا شود روزخوش نبیند . کلماتی کهجمله شرطی میسازندادوات شرط نامیدهشوند . معروفترین آنها . اگر ، هرکه ، هرکس ، هرچه ، هرچیز ، هرجا ، هرگاه ، هرزمان ، هروقت ، درصورتیکه ، بشرطی که ، بشرط آنکه ، چنانچه ، آنچه .

کلمه ( اگر ) حرف شرط و بقیه اسم یا قید هستند .

ممکن است جمله شرطی خالی ازادات شرط باشد مثال . غفلت کنی پشیمان شوی . داروهای درهم برهم بخوری دردت بیش از پیش خواهد شد . سخن سعدی را کاربندی سود بری .

چه خوش گفت یک روز دارو فــروش                    شفــا بایــدت داروی تــلــخ نــوش

نمونه های مستعمل فعل شرط و جزای آنها

| فعل شرط | جزاء | زمان شرط | زمان جزاء |
|---|---|---|---|
| هرکس جدیت کند | به مقصود رسد | مضارع | مضارع |
| هرکس سستی ورزد | بهمقصود نخواهدرسید | مضارع | مستقبل |
| هرکه حیا نداشت | دین نداشت | ماضی مطلق | ماضی مطلق |
| اگر او را دیدی | پیغام مرابرسان | ماضی مطلق | امر |
| اگر او را دیدم | پیغام ترامیرسانم | ماضی مطلق | مضارع |
| اگر او را دیدم | پیغام تراخواهم رساند | ماضی مطلق | مستقبل |

| فعل شرط | جزاء | زمان شرط | زمان جزاء |
|---|---|---|---|
| اگر او را میدیدم | پیغام ترا میرسانیدم | ماضی استمراری | ماضی استمراری |
| اگراورادیده‌بودم | پیغام ترارسانیده‌بودم | ماضی بعید | ماضی بعید |
| اگراوراتعلیم‌داده‌بودی | بدین‌روزنمیافتاد | ماضی بعید | ماضی استمراری |
| هرجا می خورده شود | خطردرکمین‌است | مضارع مجهول | مضارع |

## افعال معین یا کمکی

افعالی هستند که‌صرف برخی افعال باکمک آنها انجام میگیرد مثلا "ماضی‌نقلی ، هرفعلی‌بامعاونت (ام ،ای ،است ،ایم ،اید ،اند )صرف‌میشود .مانندنوشته‌ام ،نوشته‌ای . . .

مصادر افعال معین عبارتند از : بودن ، استن ، شدن ، خواستن .

افعالی که با کمک افعال معین ساخته میشود :

۱ ــ ماضی بعید ــ باکمک ماضی مطلق (بودم ، بودی ، بود ، بودیم ، بودید ، بودند )نظیر خوانده بودم ،خوانده بودی ،خوانده بود ، خوانده بودیم ،خوانده‌بودید ، خوانده بودند .

۲ ــ ماضی نقلی ــ با کمک مضارع ( ام ، ای ، است ، ایم ، اید ، اند ) نظیر گفته ام ، گفته ای ، گفته است . . . .

۳ ــ ماضی التزامی با کمک مضارع ( باشم ، باشی ، باشد ، باشیم ، باشید ، باشند ) نظیر رفته باشم ، رفته باشی ، رفته باشد . . .

۴ ــ مستقبل باکمک مضارع ( خواهم ، خواهی ، خواهد ، خواهیم ، خواهید ، خواهند ) نظیر خواهم آمد ، خواهی آمد ، خواهد آمد . . .

۵ ــ افعال مجهول با کمک زمان های مختلف ( شـد ) از این قرار :

الف ــ ماضی مطلق مجهول با کمک ماضی مطلق ( شدم ، شدی ، شد ، شدیم ، شدید ، شدند ) نظیر فرستاده شدم ، فرستاده شدی ، فرستاده شد . . .

ب ــ ماضی نقلی مجهول ــ باکمک ماضی نقلی (شده ام ، شده ای ، شده است ،شده‌ایم ، شده اید ، شده اند )نظیر فرستاده شده‌ام ، فرستاده شده‌ای ، فرستاده شده است . . .

ج ــ ماضی استمراری مجهول ــ با کمک ماضی استمراری ( میشدم ، میشدی ، میشد ، میشدیم ، میشدید ، میشدند )نظیر فرستاده میشدم ،فرستاده میشدی ،فرستاده میشد . . .

د ــ ماضی بعید مجهول ــ با کمک ماضی بعید ( شده بودم ، شده بودی ، شده بود ، شده بودیم ، شده بودید ، شده بودند ) نظیر فرستاده شده بودم ، فرستاده شده‌بودی، فرستاده شده بود . . .

ه ــ ماضی التزامی مجهول ــباکمک ماضی التزامی ( شده باشم ، شده باشی ، شده‌باشد ، شده باشیم ، شده باشید ، شده باشند ) نظیر فرستاده شده باشم ، فرستاده‌شده‌باشی ، فرستاده شده باشند . . .

و ــ مضارع اخباری مجهول ــ باکمک مضارع اخباری (میشوم ، میشوی ، میشود ، میشویم ، میشوید ، میشوند ) نظیر فرستاده میشوم ، فرستاده میشوی ، فرستاده میشود . . .

ز ــ مستقبل مجهول ــ باکمک مستقبل ( خواهم شد ، خواهی شد ، خواهد شد ، خواهیم شد ، خواهید شد ، خواهند شد ) نظیر فرستاده خواهم شد ، فرستاده خواهی شد ، فرستاده خواهد شد ،فرستاده خواهیم شد ،فرستاده خواهیدشد ،فرستاده‌خواهندشد . . .

یادآوری ــ چندفعل معین دیگرهستند که‌قبل ازمصدرهای کامل یا مخفف‌میآیند و معمولاً " به مسند الیه نامعین نسبت داده میشوند . مصادر این افعال عبارتند از : بایستن ، توانستن ، یارستن ، شایستن . نظیر بایست رفت . بایست کوشیدن .باید ــ

فهمید . نبارست درنگ کردن . نتوان غفلت کرد . نشایست گفت . نشاید آرمیدن . توان دیدن .

گاه میان فعل معین و مصدر بعدش فاصله پدید آید . شاهد از سعدی :

مکن صبر بر عامل ظلم دوست — که از فربهی بایدش کند پوست

سر گرگ باید هم اول برید — نه چون گوسفندان مردم درید

## صرف اجمالی

| | | | |
|---|---|---|---|
| ماضی بن : | افروخت | گسست | یافت . . . |
| ماضی مطلق : | افروختم | گسستی | یافت . . . |
| ماضی مطلق منفی : | نیفروختم | نگسستی | نیافت . . . |
| ماضی استمراری : | میافروختم | میگسستی | مییافت . . . |
| ماضی نقلی : | افروخته ام | گسستهای | یافته است . . . |
| ماضی بعید : | افروختهبودم | گسستهبودی | یافته بود . . . |
| ماضی التزامی : | شایدافروختهباشم | شایدگسستهباشی | شایدیافتهباشد . . . |
| مصدر : | افروختن | گسستن | یافتن . . . |
| اسم مفعول : | افروخته | گسسته | یافته . . . |

| | | | |
|---|---|---|---|
| امر بن : | بیفروز | بگسل | بیاب . . . |
| نهی : | میفروز | مگسل | میاب . . . |
| مضارع اخباری : | میافروزم | میگسلی | میاباید . . . |
| مضارع اخباری منفی : | نمیافروزم | نمیگسلی | نمیاباید . . . |
| مضارع التزامی : | شایدبیفروزم | شاید بگسلی | شایدبیابد . . . |

صفت فاعلی : افروزنده گسلنده یابنده . . .

مستقبل : خواهم افروخت خواهی گسست خواهد یافت . . .

مستقبل منفی : نخواهم افروخت نخواهی گسست نخواهد یافت . . .

ماضی مطلق مجهول : افروخته شدم یافته شد . . .

ماضی مطلق مجهول منفی : افروخته نشدم یافته نشد . . .

ماضی نقلی مجهول : افروخته شده ام یافته شده است . . .

ماضی بعید مجهول : افروخته شده بودم یافته شده بود . . .

مضارع اخباری مجهول : افروخته میشوم یافته میشود . . .

مضارع اخباری مجهول منفی : افزوخته نمیشوم یافته نمیشود . . .

مستقبل مجهول : افروخته خواهم شد یافتهخواهد شد . . .

مستقبل مجهول منفی : افروخته نخواهم شد یافته نخواهد شد . .

صرف اجمالی افعال منفی کهباکمک افعال معین ساخته میشوند

توجه کنید :

در ماضی های معلوم حرف نفی ( ن ) برسر جزء فعل اصلی قرار میگیرد .

ماضی نقلی : نفرستاده ام نخوانده ای . . .

ماضی بعید : نفرستاده بودم نخوانده بودی . . .

ماضی التزامی : شاید نفرستاده باشم شاید نخوانده باشی

و در مستقبل معلوم و همه افعال مجهول حرف نفی پیش از فعل معین واقع میشود :

مستقبل معلوم : نخواهم فرستاد نخواهی خواند . . .

## افعال متعدی مجهول (۱)

| | | |
|---|---|---|
| ماضی مطلق : | فرستاده نشدم | گمارده نشدی . . . |
| ماضی استمراری : | فرستاده‌نمیشدم | گمارده نمیشدی . . . |
| ماضی نقلی : | فرستاده نشده ام | گمارده نشده‌ای . . . |
| ماضی بعید : | فرستاده نشده بودم | گمارده نشده‌بودی . . . |
| ماضی التزامی : | شایدفرستاده‌نشده‌باشم | شایدگمارده‌نشده‌باشی . . |
| مضارع اخباری : | فرستاده نمیشوم | گمارده نمیشوی . . . |
| مضارع التزامی : | شاید فرستاده نشوم | شاید گمارده نشوی . . . |
| مستقبل : | فرستاده نخواهم شد | گمارده‌نخواهی‌شد . . . |

---

۱ ــ فعل لازم مجهول نمیشود .

# بخش چهارم
# قید

قید کلمه‌ئی است که معنی ومفهوم فعل را به زمان ، مکان ، مقدار ، حالت . . .
محدود و مقید سازد . مثال . البته خداوند شنواست . البته قید تاکید . حق مردم را
همه‌جا رعایت کنید .همه جا . قید مکان . خدا شناس از تملق سخت بپرهیزد .سخت .
قیدحالت . نمازگزاران درخیابان‌شهداء نمازعیدفطربپاداشتند.خیابان‌شهداء .قید مکان .
ممکن است جمله ئی دارای چند قید باشد . البته حافظه تاریخ خاطره شوم بمب های
خوشه ئی را به جنوب لبنان هرگز فراموش نخواهد کرد

گوسفندی برد این گرگ مزوّر همه روز گوسفندان دگر خیره درومینگرند

( سعدی )

البته . قید تاکید . هرگز ، همه روزه . قید زمان . خیره . قید حالت .

فرق قید با صفت .

صفت چگونگی اسم را بیان میکندمثال . خدای توانا افعال نیک و بد راپاداش
میدهد .توانا ، نیک ، بد ، صفتند . ولی قید معمولا " اختصاص به فعل دارد .خداوند
یقینا " مجاهدان را یاری دهد .

## رابطه قید با فاعل

گفتیم که قید وابسته به فعل است و فعل منسوب به فاعل، بنابراین قید گذشته از فعل بافاعل هم مربوط میشود . مثال : حسن ــ ع ــ عاقلانه صلح کرد . حسین ــ ع ــ در دفاع از آئین خدا سخت فداکاری کرد . وگاه بامفعول ارتباط دارد مثال : مزدوران جیره خوار ، میثم تمار را زبان بریده به دار آویختند !

سعدی گوید :

یکی روبهی دید بیدست و پای　　فرو ماند در صنع و لطف خدای

## جای قید در جمله

قیدها غالبا" پیش از فعل مورد نظر میآیند . مثال : خردمند بسیار کار میکند و کم حرف میزند . بسیار ، کم : قید مقدار . زینب کبری ــ ع ــ در بارگاه یزید جبار مردانه سخن گفت . مردانه ، قید حالت . از رحمت خداوند هرگز نومید نخواهم شد . هرگز : قید زمان . برفی که در زمستان ببارد یقینا" نافع است . زمستان : قید زمان . یقینا" : قید تاکید . ولی برخی قیود مخصوصا" قیدهای تاکید ، زمان ، حالت و مکان بسته به اهمیتشان در جمله تغییر محل میدهند (۱) .

---

۱ ــ در مسائل دستوری حساب شعراء از دیگران جداست ،زیرا رعایت وزن و قافیه که دو رکن اصلی شعرند غالبا "شاعران را از پیروی نظام دستوری باز میدارد و این فتوی را ظاهرا" به همین دلیل به نفع خود صادر کرده اند : یَجُوز لِلشاعِرِ مالا یَجوزُ لِغَیرِه . یعنی شاعر را پروانه ئی است که دیگران را نیست .

# انواع قید

قیود معروف عبارتند از : قید زمان ، مکان ، مقدار ، ترتیب ، تاکید ، تکرار ، تشبیه ، حالت ، تردید و آرزو ، شرط ، استفهام ، مشترک .

## ۱ـ قیدزمان

آن است که برزمان وقوع فعل دلالت کند .مثال تابستان بهزیارت امام رضا ـعـ خواهم رفت . روز حشر مردمان سه دسته خواهند شد .

### شواهد شعری

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

( سعدی )

xxx

روزها فکرمن این است و همه شب سخنم — که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

( مولوی )

xxx

غیر از خدا که هرگز درفکر آن نبودی — هرچیز کزتو گم شد وقت نمازپیداست

(صائب تبریزی )

xxx

نازم هوای فارس که از اعتدال آن — بادام بن شکوفه مه بهمن آورد

( دکتر صورتگر )

معروفترین کلماتی که غالبا " قید زمان واقع میشوند : اتفاقا " ، اکنون ، الساعه ، الان ،

امروز ، امسال ، امشب ، اینک ، روز ، سحر ، این زمان ، دیروز ، دیشب ، سحرگاه ، شام ، شامگاه ، شب ، عـجالـتا " ، عن قریب،فردا ، فورا " ، قبلا " ، اکنون ، ناگاه ، ناگهان ، هردم ، هرزمان ، هرلحظه ، ماه رمضان ، فصل بهار ، عید قربان ، هروقت ، همواره ، همیشه ، هنوز ، وقت ، هرگز .

یادآوری ــ ممکن است برسر قیدزمان حرف‌اضافه ( در ) بیاورند .مثال : درماه مبارک رمضان روزه گرفتم .

یادآوری ۲ ــ کلمات یاد شده در صورتی قید باشند که معنی فعل را مقید سازند مثال : فردا به حسابت میرسند . فردا : قیدزمان . خفاش شب ها پرواز میکند .شب‌ها : قید زمان . و در غیر این صورت حالتی دیگر خواهند داشت‌مثال : فردا دیر نیست . فردا از نظر علم صرف : اسم و از نظر نحو : مسند الیه است . مثال دیگر : خفاش شب را دوست دارد .شب از جهت علم صرف : اسم و از نظر نحو :مفعول صریح خواهدبود .

## ۲ـ قید مکان

آن است که برمکان وقوع فعل دلالت کند . مثال : چرا دود بالا میرود ؟ جائی بنشین که برنخیزانندت . هنرمند هرجا رود قدر بیند و در صدر نشیند .

بسی بدیده حسرت زپس نگاه کند کسی که برگ قیامت زپیش نفرستاد

( سعدی )

دی شیخ با چراغ همیگشت گرد شهر کز دیو ودد ملولم و انسانم آرزوست

(مولوی )

لنگ لنگان قدمی برمیداشت هر قدم دانه شکری میکاشت

(جامی )

معروفترین قیود مکان : آنجا ،اینجا ،سوی،آنسو،اینسو،ایدر ، درون ، بالا ، برابر ،برون ،

بیرون ، پائین ، پس ، پیش ، چپ ، دور ، راست ، روبرو ، عقب ، مقابل ، نزدیک ، هرجا ، هرسمت ، هرسو ، هرطرف ، هرقدم ، همه‌جا ، فوق ، یمین ، یسار .

یادآوری ۱ ــ ممکن است پیش از قید مکان حرف اضافه ( در ) بیاورند . مثال . بگذارید مردم در هوای آزاد نفس بکشند ! نماز عید فطری که در تابستان پنجاه و هفت در تهران برگزار شد در جهان بیسابقه و بینظیر بوده است !

باران‌که درلطافت طبعش‌خلاف نیست　　　در باغ لاله روید در شوره بوم خس

( سعدی)

یادآوری ۲ ــ کلماتی نظیر بالا ، پائین ، پیش ، راست ، نزدیک ، در صورتی قیدند که‌معنی فعل رامقید سازند .مثال .یاران حسین نزد خدا مکرمند . بخاربالامیرود . پیش بروید . چشم را به کاغذ نزدیک مکنید .

واگر اسم راوصف کنندصفت شمرده شوند . محله بالا . طبقه پائین . سال پیش . راه راست . راه نزدیک .

یادآوری۳ ــ کلماتی‌که خود بخود برمکان دلالت دارند مانند(تهران .دانشگاه . باغ . پاکستان . خلیج فارس ) ممکن است در عبارتی قید مکان باشند و در عبارتی‌دیگر غیر قید . در این سه مثال دقت کنید . دانشجویان در دانشگاه درس میخوانند . دانشگاه .قیدمکان .بیشتر دانشجویان دانشگاه را دوست دارند . دانشگاه .مفعول‌صریح . دانشگاه جای مقدسی است . دانشگاه . مسند الیه .

## ۳ـ قید مقدار

برکمیت‌ومقدار فعل دلالت کند . عاقل بسیارکارمیکند .جاهل‌فراوان حرف‌میزند .

کم گوی و گزیده گوی چون دُر　　　تا زندک تو جهان شود پر

( نظامی )

طبق باغ پراز نقل و ریاحین کردند          شکرآن را کەزمین ازتب سرما برخاست

( سعدی )

معروفترین قیود مقدار. اندک ، بس ،بسیار ، بسی ، بیش ، بیشتر ، پاک ، پر ،جوجو ، چند ، چندان ، چندین ، خیلی ، زیاد ، سراسر ، فراوان ، قلیل ، کثیر ، کم ،کمتر ، کم و بیش .

## ۴ـ قید ترتیب

ترتیب وقوع فعل را بیان کند . سربازان سه بسه پیشروی کردند . دانشجویان ده ده مسابقه دادند . اول بیندیش دوم سخن بگوی .

نخست از جهان آفرین یاد کرد          که هم داد فرمود و هم داد کرد

(فردوسی)

معروفترین قیود بترتیب . اولا" ، ثانیا" ، ثالثا" ، پیاپی ، پی در پی ، دسته دسته ، مادام ،دم بدم ،دو بدو ، دوم ، سوم ، فوج فوج ، گروه گروه ، متوالیا" ، نخست ، یکان یکان ، یک یک ، یک بیک .

## ۵ـ قید تأکید

برتاکید فعل دلالت کند . مثال .قمار باز لابد پشیمان شود . قطعا" طاغوتیان شکست میخورند .

فردوسی از قول پیغمبر اکرم ــ ص ــ گوید :

. . . که من شهر علمم علیم دراست (۱)          درست این سخن گفت پیغمبراست

xxx

۱ ــ ترجمه حدیث معروف رسول اکرم ــ ص ــ انا مدینه العلم و علی بابها . . .

سعدی گوید :

... یقین بشنــو از من که روز یقین　　　نبینند بـد مـردم نـیـک بـیـن

معروفترین قیود تاکید : آری ، البته ، الحق ، بدرستی ، بدون‌شک ، براستی ، بیتردید ، بیچون و چرا ، بیگفتگو ، حتما" ، حقا" ، درست ، قطعا" ، لابد ، لاجرم ، لامحاله ، مسلما" ، مطمئنا" ، هرآینه ، همانا ، واقعا" ، یقینا" .

## ۶ـ قید تکرار

بر تکرار عمل دلالت کند . مثال : دوباره نوشتم . بازهم تشریف بیاورید . دو دفعه درس را دوره کنید .

اگـر لـذت تـرک لـذت بـدانـی　　　دگر لـذت نفس لـذت نـخـوانـی

( سعدی )

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد　　　عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

( حافظ )

معروفترین قیود تکرار : باز ، چندباره ، دیگر ، دگرباره ، دوباره ، دودفعه ، سه‌مرتبه .

## ۷ـ قید تشبیه

برای همانند ساختن عملی به‌عمل دیگر بکاررود : برخی چنان خفته‌اند که گوئی مرده اند . آنکه در راه حق شهید شود همچنان زنده است .

چـنـیـن گفـت پـیـغمبـر راسـتـگوی　　　زگهـواره تا گـور دانـش بـجـوی

( فردوسی )

معروفترین قیود تشبیه : چنان ، چنین ، همچنان ، همچنین .

## ۸ـ قید حالت

حالت و کیفیت فعل را بیان کند . مثال : گفتار استادم را بدقت گوش کردم . راننده عجول درسرپیچ ابلهانه بسرعت پیچید ! او نشسته جواب میدهد . دشمنان آزادی و انسانیت پاتریس لومومبا را ظالمانه کشتند !

یادآوری ــ قید حالت مانند بیشتر قیود در جمله شناخته میشود . مثل کلمه خروشان و نیزه بدست در گفتار فردوسی :

خروشان همیرفت نیزه بدست　　　　که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند　　　　سر از بند ضحاک بیرون کند

معروفترین قیود حالت : آرام ، آسان ، سخت ، دشوار ، مشکل ، بد ، زشت ، خوب ، نیک ، سره ، عالی ، زیبا ، تند ، کند ، بدقت ، بادقت ، بتندی ، باتندی ، بسختی ، باسرعت ، بآرامی ، خندان ، گریان ، شادان ، نالان ، شتابان ، هراسان ، لنگلنگان ، دوان دوان ، مرد وار ، بنده وار ، پدرانه ، دوستانه ، کودکانه ، عاقلانه ، ابلهانه ، صمیمانه ، سراسیمه ، آشفته ، خیره ، نشسته ، سواره ، پیاده ، شفاها" ، کتبا" ، عملا" ، سهوا" ، جهلا" ، غفلتا" ، سریعا" ، دقیقا" .

## ۹ـ قید تردید و آرزو

برشک و تردید دلالت کند . مثال : مگر خدا شفا دهد . گویا بهتر شده است .

صحبت حکام ظلمت شب یلداست　　　　نور ز خورشید جوی بو که برآید

( حافظ )

ای چرخ که بامردم نادان یاری هر لحظه بر اهل فضل غم میباری
پیوسته زتو بر دل من بار غمی است گویا که ز اهل دانشم پنداری

( شیخ بهائی )

معروفترین قیود تردید : بو که ، شاید ، گویا ، مگر ، مانا .

## ۱۰- قیدشرط

آن است که وقوع عملی را به عملی دیگر وابسته سازد .چنانچه وقت را بیهوده بگذرانی به مقصود نخواهی رسید . در صورتی که مرتب درس بخوانی پیشرفت میکنی .
معروفترین قیود شرط : چنانچه ، درصورتی که ، بشرطی که ، بشرط آنکه .

یادآوری ـ برخی کلمات دیگر نیز جمله شرط و جزاء شرط میسازند .معروفترین آنها :اگر ،هرکه ،هرکس ،آنچه ، آنکه ،هرچه ،هرچیز ،هرجا ،هرگاه ،هرزمان ،هروقت .

### امثله

اگر خدا را یاری کنید شما را یاری خواهد کرد . اگر : حرف شرط .
هرکه بامش بیش برفش بیشتر . هرکه : مسند الیه .
هرچه بکاری میدروی . هرچه : مفعول .
هرکس خیانت ورزد پشتش در حساب بلرزد . هرکس : فاعل .
آنچه گوئی شنوی . آنچه : مفعول .
هرزمان بدیدنم بیائی ترا گرامی خواهم داشت . هرزمان : قید زمان .
هرجا بروی میآیم . . هرجا : قید مکان .
آنکه امر خدا را اطاعت کند سعادتمند خواهد شد . آنکه : فاعل .

یادآوری ــ ممکن است جمله شرطی خالی‌ازادوات شرط باشد . مثال : بزنی‌میزنم . بجای اگر بزنی میزنم . می بنوشی مریض میشوی . معادل اگر می نوشی مریض میشوی . بکوشی موفقی در اصل : اگر بکوشی موفقی .

## ۱۱ــ قید استفهام

برای پرسش از وقوع فعل بکاررود. مثال : کجا درس خوانده‌اید ؟ کی تولد شده‌اید ؟ چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی ؟ امثله از سعدی :

الا ای که عمرت به هفتاد رفت　　مگر خفته بودی که بر باد رفت ؟

×××

چند گوئی که بد اندیش و حسود　　عیب‌گویان من مسکینند ؟

×××

مگر آدمی نبودی که اسیر دیوماندی　　که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت ؟

×××

معروفترین قیود استفهام : چسان ، چطور ، چگونه ، چرا ، چند ، کجا ، کی ، مگر .

## ۱۲ــ قید مشترك

قید مشترک آن است که در جمله ئی قید و در جمله دیگر غیر قید باشد . نظیر امروز ، دیگر ، باغ ، تهران ، امسال ، بد ، تابستان ، خوب ، روز ، زرد ، شب ، عید . چنانکه در امثله ذیل دیده میشود :

روز جمعه بگردش رفتیم . روز : قید زمان .

روز جمعه را دوست دارم . روز : مفعول صریح .

روز جمعه روز مبارکی است . روز اول : مسند الیه . روز دوم : مسند .

محسن دانشجوی خوبی است . خوب : صفت .

جواد خوب مینویسد . خوب : قید حالت .

هوا خوب است . خوب : مسند .

در باغ درس خواندیم . باغ : قید مکان .

هوای باغ بس دل انگیز است . باغ : مضاف الیه .

باران باغ را خرم ساخت . باغ : مفعول صریح .

باغ میوه میدهد . باغ : فاعل .

امروز کتابی دیگر خریدم . دیگر : صفت .

دیگر اینجا نمیآیم . دیگر : قید تکرار .

یقین بشنو از من که روز یقین　　　نبینند بد مردم نیک بین

( سعدی )

یقین اول : قید تاکید . یقین دوم : اسم معرفه یعنی ( قیامت ) در ترکیب : مضاف الیه .

مسافران در تهران به گردش پرداختند . تهران : قید مکان .

تهران مرکز ایران است . تهران : مسند الیه .

طاغوتیان میخواستند تهران را به آتش و خون بکشند ! تهران : مفعول صریح .

مردم تهران غالبا " از ادارات شهرداری ناراضیند . تهران : مضاف الیه .

# بخش پنجم

# حرف

حرف کلمه ئی است که خود معنی مستقلی ندارد بلکه با اتصال به دیگر اجزاء سخن معنی و مفهومی را بیان کند . امثله: فرعون صفتان تا لحظه سقوط از خواب غرور بیدار نمیشوند . تا ، از : حرف اضافه هستند . رسول اکرم ـ ص ـ گفت : اگر نماز پذیرفته شد دیگر عبادات هم پذیرفته خواهد شد .

اگر : حرف شرط . هم : حرف ربط .

قرآن مجید در بیست و سه سال تدریجا " بررسول الله ـ ص ـ نازل شد . ( در ، بر ) : حروف اضافه . ( و ) : حرف ربط .

چراغی را که ایزد بر فروزد　　　هر آنکس پف کند سبلت بسوزد

( ابو شکور )

xxx

( را ) : حرف نشانه مفعول . ( که ) : حرف موصول . ( ب ) : حرف تاکید .

به قول دشمن پیمان دوست بشکستی　　　ببین که از که بریدی و با که پیوستی ؟

( از ، با ) حروف اضافه . ( و ) : حرف ربط .

مصطفی را وعــده کرد الطــاف حــق　　　　گر بمــیری تو نمــیرد ایــن سبـــق

( مولوی )

( ن ) حرف نفی . ( گر ) ؛ حرف شرط .

درعبارات فوق اجزاء کلام بەوسیله حروف ( اگر ، هم ، در ، و ، به ، بر ،را ، که ، از ، با ، گر ، ن ، چون )بـهم متصل و معنی‌دار گردیده اند . و اگر آن ها راحذف کنیم غالبا " رشته های سخن از هم میگسلد ، عبارات خالی از معنی میشوند ، گاه معنی آنـها عوض میشود .

## انواع حرف

در فارسي حدود بیست نوع حرف به شرح ذیل بکار میروند .

۱ ــ حروف‌اضافه ۲ ــ حروف‌ربط ــ ۳ ــ حرف‌مقدمه‌موصول ۴ ــ حروف‌موصول ۵ ــحرف‌شرط ۶ ــ حرف استفهام ۷ ــ حروف جواب ۸ ــ حروف نداء۹ ــ حروف استثناء ۱۰ ــ حروف متصل به فعل (نفی ، تاکید ، نهی ، استمرار) ۱۱ ــ حرف نشانه مفعول ۱۲ ــ حروف‌زائد ۱۳ ــ حروف جمع ۱۴ ــ حرف نکره یا وحده ۱۵ ــ حرف معرفه ۱۶ ــ حروف عوض کسره ۱۷ ــ حرف تحسین ۱۸ ــ حروف تنبیه ۱۹ ــ حروف پیشوند ۲۰ ــ حروف پسوند .

## ۱ـ حروف اضافه

فعلی که ازفاعل سر میزند گاه بدون واسطه اثرش به مفعول میرسد مثلا " درجمله خدا جهان را آفرید اثر فعل ( آفرید )بیواسطه به ( جهان )رسیده و معنی هم کامل است ولی گاهي لازم است اثر فعل با واسطه حرفی به مفعول برسد و بدون آن حرف مقصودرسا نباشد مثلا " در این جمله ؛ ( علم از مال بهتر است ) اگر حرف ( از ) را برداریم خلاف مقصود حاصل شود . مثال دیگر ؛ رسول اکرم ــ ص ــ گفت ؛ مردم در اسلام برابرندعرب

(۱)
را برعجم هیچ برتری نیست مگر با پارسائی در راه خدا ( در ، با ، حروف اضافه هستند و با حذف آنها معنی جمله مختل میشود .

پس از این توضیح گوئیم: حرف اضافه کلمه‌ئی است که اثرفعل را به‌مفعول میرساند تا معنی را کامل و رسا گرداند .

معروفترین حروف اضافه : در، بر ، با، بی ، به ، بهر ، تا ، از ، چون ( مخففا " : چو ) را ، اندر [۲] از برای ، از بهر [۳]

دقت کنید در هریک ازامثله و شواهد ذیل حروف اضافه چه نقش اساسی درایفاء معنی دارند : کودکان با اجازهٔ معلم به گردش پرداختند . بی‌اجازه به خانه کسی‌نباید رفت . برای مال دنیا آبروی خود را مریزید .

اندر بلای سخت پدید آید — فضل و بزرگ مردی و سالاری

( رودکی )

xxx

خواجگی هردو عالم تا ابد — کرده وقف احمد مرسل‌احد

یا رسول الله بسی درمانده ام — باد در کف خاک بر سر مانده‌ام

( شیخ عطار )

xxx

ای نام تو بهترین سر آغاز — بی نام تو نامه کی کنم باز؟

( نظامی )

xxx

---

۱ ـ الناس فی الاسلام‌سواء لافَضْلَ لِعَرَبی علیٰ عَجمیٍّ اِلا بِتَقْوی اللهِ .

۲ ـ اندر، ازبرای، از بهر، حروف اضافه مرکب نامیده شوند .

۳ ـ ( که ) معادل ( از ) قبل از صفت تفضیلی حرف اضافه خواهد بود شاهدازسعدی .

شکم بنده بسیار بینی خجل — شکم پیش من تنگ بهتر که دل

زو از بهر خوردن بود ای پسر — برای نهادن چه سنگ و چه زر

( سعدی )

xxx

بسی به دیده حسرت ز پس نگاه کند — کسی که برگ قیامت ز پیش‌نفرستاد

( سعدی )

xxx

نگاهدار زبان تا به دوزخت نبرند — کهاززبان بتراندرجهان‌زبانی نیست

xxx

چشم گناهکار بود برخطای خویش — ما را رغایت کرمت چشم در عطا

( سعدی )

xxx

فردا که به نامه سیه در نگری — بس دست تحسر که به دندان ببری

بفروخته دین به دنیی از بیخبری — یوسف‌که به دمدرم‌فروشی چه خری ؟

( سعدی )

شاعری ممدوح خود را چنین ستوده است :

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیرپای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند!

سعدی روان شاعر متملق را مخاطب ساخته چنین اندرز میدهد :

چه حاجت که نه کرسی آسمان — نهی زیر پای قزل ارسلان

مگو پای عزت بر افلاک نه — بگو روی اخلاص بر خاک نه

( یادآوری ــ برخی کلمات که درشمار حروف اضافه آمدماند ممکن است درجمله‌ئی حرف اضافه‌نباشند بلکه حرف ربط ، یا چیز دیگر باشند . از آن جمله : ( تا ) درصورتی حرف اضافه است‌که انتهای زمان‌یامکان رابرساند .از تهران تا شیراز حدود نهصدکیلومتر

است . زگهواره تا گور دانش بجوی (۱) .

تا قیامت سخـن اندر کرم و رحمت‌او همـه گویند و یکی گفته نیاید زهزار

( سعدی )

وحشي بافقی از قول برادری طماع گوید :

از صحن خانه تا به‌لب بام از آن من از بام خانه تا به ثریا از آن تـو

و در صورتی که رابط دو جمله باشد حرف ربط شمرده شود : بکوش تا در نمانی . واگر به معنی دانه و عدد باشد اسم است . مثال : خوراک او فعلا" روزی چهارتا پرتقال و دوتا موز (۲) است .

ای شکـم خـیـره به تائی (۳) بساز تا نکنی پشت به خـدمت دو تـا

( سعدی )

( چون ) و مخفف آن ( چو ) در صورتی حرف اضافه است که برای تشبیه بکار رود . چنانکه باباطاهر در این رباعی که به لهجه شیرین محلی سروده بکار برده است .

دلـی دیـرم چـو مـرغ پا شکـسـتـه چـو کشتـی بر لـب دریـا نـشسته

همـه گویـن که طـاهر تـار بـنـواز صـدا چـون مـیـدهـد تار شکسته

سید حسن غزنوی گوید :

هر نسیمی که به من بوی خراسان‌آرد چـون‌دم عیـسی‌درکالبدم جان‌آرد

سعدی گوید :

شایـد اگر آفـتاب و مـاه نتابـنـد پـیش دو ابروی چـون هلال محمد

---

۱ ــ ترجمه حدیث معروف نبوی ــ ص ــ : ( اُطلبُ العِلمَ مِنَ المَهدِ اِلی اللَّحدِ ) .
۲ ــ کلمه مرکب ( دوتا ) صاحب دو معنی است : ۱ ــ دودانه ۲ ــ خمیده .
۳ ــ تائی : یک تا نان .

حافظ گوید .

بگـذرد ایـن روزگار تلختر از زهـــر　　　بار دگر روزگـــار چـون شکر آیـد

دیگر گاه حرف ربط است . آزاد باش چون خالق ترا آزاد آفریده است . چون دست از سیگار کشیدن نکشید بیماریش بدرازا کشید .

چو خـواهي که نامــت بماند به جای　　　پسـر را خـردمـندی آمـوز و رای

( سعدی )

گاه قید استفهام . مثال . صدا چون میدهدتار شکسته ؟

یـوسف از گـرگ چـون کنـد نالـش　　　کـه بـه چـاهـش بـرادر انـدازد

( خاقانی )

( بر ) در صورتي که اثر فعل را به مفعول برساند حرف اضافه است .

ابـر آمـد و گرفـت سر کلبـه مـرا　　　برمـن گریـست زار کهفصل شتا رسید

( پروین اعتصامی )

و گاه اسم باشد به معني میوه و ثمر .

ابـر اگـر آب زنـــدگـــي بـــارد　　　هـرگـز از شاخ بـیـد برنخـوری

(سعدی )

و گاه حرف پیشوند باشد . برخوردش باشما چگونه بود ؟

و گاه فعل امر باشد . اگر خشنودی خدا میخواهي فرمان مادر ببر .

انواع ( به ) و طرز نگارش آن ها

هفت نوع ( به ) در فارسي داریم که سه نوع آن باید منفصل و جدانوشتهشوند و چهار نوع آن متصل

## ( به ) های منفصل

۱ ــ حرف اضافه که اثر فعل را به مفعول میرساند . مثال : معلم ما به نام خدا گفت و به درس پرداخت .او بمن گفت که در را بآهستگی ببندم و به جای خود بنشینم .

استثناء ــ در کلمات ( بدان ، بدین ، بدو ، بدانها ، بدینها ، بدیشان ) ضرورتا " متصل شوند . این واژه ها در اصل(به آن ، به این ، به او . . ) بوده‌اند .

۲ ــ نام میوه‌ئی معروف باشد : درخت به در اصفهان فراوان است .

۳ ــ مخفف ( بهتر ) صفت تفضیلی‌باشد : به بخور تا به شوی . به مه ،نه‌مه‌به .

## ( به ) های متصل

۱ ــ پیشوند صفت ساز باشد ، یعنی به اسم بپیوندد و آنرا به صفت تبدیل کند مانند بجا ، بنام ، دو مثال : او سخنی بجا گفت . او فیلسوفی بنام است . . . .

۲ ــ پیشوندقید ساز باشد یعنی‌اسم را به‌قید تبدیل کند : بآهستگی . بسرعت . بدقت . بآرامی . بکندی . بتندی . بخوبی .بنیکی . ببدی .از ستمگران ببدی‌یادکنید و از دادگران بنیکی .

۳ ــ حرف تاکید باشد که جایش پیش از فعل است مثل برو بنشین . بروم .

سعدی گوید :

ظالم بمرد و قاعده زشت ازوبماند          عادل برفت و نام نکو یادگارکرد

۴ ــ حرف زائد درکلمات مرکب مانند یک‌بیک ، سه‌بسه ، هفت بهفت . ،دمبدم .

---

(ب) حرف جر درترکیبات عربی به اسم بعداز خود وصل میشود . نظیربالطبع .بالقوه بالنسبه . بلاتکلیف . بدون . بغیر . بلافاصله . بلاجهت .

( را ) اگر معادل ( برای ، در ) بکار رود حرف اضافه خواهد بود.مثال : چند روزی را اینجا بمان . سپاس خدای را که متملق نیستم .

مرا باشد از درد طفلان خبر     که در طفلی از سربرفتم پدر

( سعدی )

ما را چراغ دیده خیال محمد است     خرم دلی که مست وصال محمداست

( اهلی شیرازی )

و ممکن است نشانه مفعول صریح باشد : فقط خدا را میپرستم .و ممکن است نشانه فک (۱) اضافه باشد : اسلام را عظمت فزاینده باد .

## ۲ـ حروف ربط

کلماتی هستند که دو کلمه یا دو جمله را به هم مربوط سازند.امثله : تنبلی مکن که پشیمان شوی . راستگو باش تا سر افراز باشی .

اعتمادی نیست بر کار جهان     بلکه بر گردون گردان نیز هم

( حافظ )

گنه ناکرده باد افره کشیدن     خدا داندکه این درد کمی نیست

( مهدی اخوان ثالث )

از سعدی :

ابروباد ومه وخورشید و فلک در کارند     تاتونانی بهکف آری وبهغفلت‌نخوری

xxx

---

۱ ــ توضیح فک اضافه و مفعول صریح در حالات اسم خواهد آمد .

مکــن تا توانــی دل خــلق ریـــش وگر مــیکنی مــیکنی بــیــخ خویــش

xxx

خدایــا بــه حــق بــنــی فاطــمــه که بر قــولم ایمــان کنــم خــاتمــه

xxx

اگر دعــوتــم رد کنــی یــا قــبــول مــن و دست و دامــان آل رســول

در مثال های مذکور : ( که ، تا ، بلکه ، نیز ، هم ، تا ، بل ، یا ) حروف ربطند .

انــواع حــرف ربــط

حرف ربط بردو نوع است : بسیط ، مرکب .

بسیط آن است که ساده و بیجزء باشد : بکوش تا موفق شوی .

حروف ربط بسیط عبارتند از : (که ، چه ، تا ، زیرا ، بل ، ولی ، ولیکن ، لیک ، لکن ، هم ، نه ، و ، نیز ، پس ، یا ، اما معادل ( ولی ) چون ( مخففا " چو )

امــثلــه

دریغ از استعداد و هنرها که صرف تملق میشود . اول بیندیش پس سخن بگوی . سعدی گویدکه حق ـ جل‌وعلا ـ میبیندومیپوشد ،همسایه نمــیبیندومیخروشد . درتابستان ۱۳۵۷ در تهران نماز عید فطری برگزار شد که تحسین جهانیان را برانگیخت .

خــواهی که بهین کارجهان‌کارتوباشد این هردویکی کارکن ازهرچه‌کنی بس

یا فــایده ده آنچه بــدانی دگــری را یا فایــده گیر آنچه ندانی زدگرکس

( انوری )

xxx

خبـرت هست که مرغان سحر میگویند		آخرای‌خفته سرازخواب جهالت‌بردار

( سعدی )

xxx

یا وفا یا خبر وصـل تو یا مرگ رقیـب		بازی چرخ ازین یک دوسه کاری بکند

( حافظ )

xxx

صـــدم غم هست اما همدمی نـیست		و گر یک همدمم باشد غمـی نیسـت

( مهدی اخوان ثالث )

یادآوری ـ برخی از کلمات مذکور ممکن است در عبارتی حرف ربط باشند و در جای دیگر جز آن .

از آن میان :

( تا ) در صورتی حرف ربط است که دو جمله را از نظر معنی بیکدیگر پیوند دهد و درآن‌صورت معادل‌یکی ازین کلمات‌است : (که ،زیرا ، برای ، اینکه ، چونکه ، هنگامیکه ، همینکه ، از اینرو ) . مثال :

تـو روی از پـرستیدن حـق مـپیـچ		بهـل تا نگـیرند خـلقـت به‌هیچ

( سعدی )

و ممکن است به معانی دیگر بکار رود چنانکه گذشت .

( چون ) درصورتی حرف ربط است که دو جمله را بهم مربوط سازد : خطر منافق بیش‌از دشمن است چون دشمن را آسانتر میتوان شناخت .

ای دل ارسیل فنا بنیاد هستی برکند		چون‌ترانوح است کشتیبان‌زطوفان‌غم‌مخور

( حافظ )

و اگر برای تشبیه بکار رود حرف اضافه است .

نه‌چون‌موسی بود هرکس‌که‌عمرانش‌پدر باشد　　　نه‌چون‌عیسی بود هرکس که‌باشد مادرش‌مریم

( ناصرخسرو )

xxx

کسی گفت حجاج خونخواره ئی است　　　دلـــش همچو سنگ سیه پاره ئی‌است

( سعدی )

در صورتی که پرسش را برساند قید استفهام خواهد بود .

یـــکی روبهـــی دیـــد بیدست و پـــای　　　فـــرو مانـــد درصنـــع و لطف‌وخدای

که چـــون زنـــدگانـــی بـــسر میبـــرد　　　بدین دست و پای از کجا میخورد ؟

( سعدی )

( که ، چه ) در صورتی حروف ربطند که رابط دو جمله باشند .

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی　　　نروم‌جز بههمان ره‌که توام راهنمائی

( سنائی )

چوآهنـــگ رفتـــن کنـــد جـــان پـــاک　　　چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

( سعدی )

کردار نیک و بد به قیامت قرین تست　　　آن اختیار کن که تـــوان دیدنش لقا

( سعدی )

و اگر پرسش را برسانند اسم استفهام شمرده شوند . که غائب است ؟ چه میخوانید ؟

که‌آگهـــست که جمشید وکی کجارفتند　　　کمواقف است که‌چون رفت تخت‌جم‌برباد ؟

( سعدی )

درآن‌مقام‌که‌سیل‌حوادث‌ازچپ‌و راست　　　چنان رسدکه امان از میان‌کران‌گیرد

چه غم بود به همه حال کوه ثابت‌را　　　که موجهای چنان قلزم گران گیـــرد

( حافظ )

تو که در ساحل امنی و امان کی دانی — حال افتاده‌به‌غرقاب‌چه‌خواهدبودن

(مهدی اخوان ثالث)

(چه ، که) اگر اجزاء یک جمله را بهم مربوط سازند حرف موصول‌باشند .مثال .آنچه‌خدا خواهد همان میشود . نمازی که در عید فطر ۵۷-خوانده شد عمرا" ندیده بودم .

(که) مخفف (کهتر) صفت تفضیلی است خدایا ما را مگذار به که و مه .

(که) معادل (از) قبل از صفت تفضیلی حرف اضافه شمرده شود .

سختی کشیدن بهتر که کالای قسطی خریدن .

(چه) هرگاه در مورد تحسین و تعجب استعمال شود حرف تحسین و تعجب نامیده‌شود .

چه عید با شکوهی ! چه نماز بینظیری ! چه راه پیمائی دشمن شکنی !

چه،گاهی صفت استفهام برای اسم پس از خود باشد . چه فصلی رادوست دارید ؟

(چه) ملحق به اسم عام پسوند تصغیر باشد . دریاچه ، کتابچه ، تاقچه .

(نه) در صورت تکرار حرف ربط است و جدا نوشته شود . مومن نه غیبت میکند نه‌گوش به غیبت میدهد . قمار باز نه تن سالم دارد نه روح سالم . بابا طاهر به لهجه محلی چنین سروده است .

همایونم سر کوهم وطن بی — سیر عالم کرم هرجا چمن بی

نه خون دیرم نه مون دیرم نه‌سامون — دم مردن پر و بالم کفن بی

این حرف درصورت منفی ساختن جمله بعد ازخود و جدا نوشته شدن نیزحرف ربط است .

این موضوع نه بدان معنی است که تو فهمیده ای . یعنی بدان معنی نیست . . .

و گاه حرف جواب باشد . منار جنبان اصفهان را دیده ای ؟ نه .

و زمانی ضمیمه و جانشین جمله استفهامی شود . مثال . هوا سرد است ، نه ؟ معادل مگر نه ؟ آیا اینطور نیست ؟ گزند منافق بیش از دشمن است ، نه ؟

واگرفعل‌مثبت‌را منفی سازدحرف‌نفی یانهی باشد که دراین‌صورت متصل به‌فعل نوشته شود .
پارسایان‌تهمت نمیزنند . قسم دروغگو را باور نکنید .

( هم ) در صورت تکرار،حرف ربط است و منفصل نوشته شود . خادم ملت هم محبوب خالق است و هم مخلوق .

گاه پیشوند صفت ساز باشد . دانشجویان همکلاس . دوست همکیش . رقیب همپایه .

گاه اسم مبهم باشد . مثال . باهم متحد شوید .

حرف ربط مرکب آن است که از دو جزء درست شود . از می بپرهیز چونکه عقل را تباه سازد . معروفترین حروف ربط مرکب . ( چونکه ، بلکه ، زیرا که ، ولکن ، ولیکن ، و یا ).احتیاط کن زیرا که جاده لغزنده است . سعی کن بلکه موفق شوی .

( ویا ) حرف ربط مرکب است و ندرتا " بکار رود چنانکه فردوسی بکار برده است .

ببینیم تا اسب اسفندیار — سوی آخور آید همی بیسوار
و یا بارهٔ رستم جنگجوی — به ایران نهد بیخداوند روی

## ۳ـ حرف مقدمه‌موصول

وآن ( یائی ) است که‌گاه پیش از موصول ( که ) در آید .خدائی که خالق‌است رازق است .

---

در این اشعار حروف ربط‌را تعیین کنید :

الا ای که عمرت به هفتاد رفت — مگر خفته بودی که برباد رفت
همه برگ بودن همیساختی — به تدبیر رفتن نپرداختی
قیامت که‌بازار مینو نهند — منازل به اعمال نیکو دهند
( سعدی )

دوست دارم که دوست عیب مرا — همچو آئینه‌روبرو گوید
نه که چون شانه با هزارزبان — پشت سر رفته موبمو گوید

کسی کو هوای فریدون کند | سر از بند ضحاک [1] بیرون‌کند
--- | ---

( فردوسی )

عالمی را که گفت باشد و بس | هرچه گوید نگیرد اندر کس
--- | ---

( سعدی )

## ۴ـ حروف موصول

موصول‌حرفی است‌که باجمله وابسته‌اش موسوم به‌جمله ( صله )کلمه پیش‌ازخودرا وصف کند،مثال ،مردی که ربامیخورد سرطان گرفت .مردی ، فاعل و موصوف ، که ، موصول، ربا میخورد ، جمله صله و فاعل ، مجموع صله و موصول ، صفت ، سرطان گرفت ، فعل . مثال دیگر آنچه را گفتی آموختم .آن ، اسم اشاره و موصوف،چه ، موصول،را .نشانه‌مفعول، گفتی ، جمله صله و فعل و فاعل ،مجموع صله و موصول ، صفت . آموختم ، فعل و فاعل .

### چگونگی تشخیص حروف موصول از دیگر کلمات متشابه

حرف موصول با جمله پیوسته اش معادل است با یک صفت . لذا مثال نخست را میتوان چنین بیان کرد ، مرد ( ربا خوار ) سرطان گرفت .

موصول را دو علامت است ، ( که ، چه ) چنانکه [2] در شواهد ذیل آمده اند .

این که میگویم به قدر فهم تست | مردم اندر حسرت فهم درست
--- | ---

( مولوی )

---

۱ ـ نام زمامداری افسانه‌ئی است ،ضرب المثل شقاوت و بیدادگری ! و هر زمامداری بیدادگر چون او منفور و ملعون است .

۲ ـ صفت مبهم ( هر ) با الحاق به حروف موصول دو اسم مبهم ،( هرکه ، هرچه ) پدید آورد .

من آنچه شرط بلاغ است باتومیگویم — تو خواه از سخنم پندگیر خواه ملال

( سعدی )

ما را چراغ دیده خیـال محمداسـت — خرم دلی که مست وصال محمداست

مرغی که نامه احدیـت به ما رسانـد — مرغ ضمیـر وحی مـقال محمد است

اثناعشر که بحـر کمالنـد هر یـکـی — سرچشمه‌شان محیط زلال محمد است

مهدی‌که از نهال وجودآخرین براست — او نیز میوه ئی ز نهال محمد اسـت

( اهلی‌شیرازی )

جای ( چه ) موصول

این حرف معمولا " پس از کلمات ( آن ، هر ) واقع شود . مثال :

مـگو آنچـه گر در مـلا اوفـتـد — وجـودی ازآن در بـلا اوفـتـد

(سعدی )

بعداز خدای هرچه پرستند هیچ‌نیست — بیدولت آنکه برهمه هیچ اختیارکرد

(سعدی)

محل ( که ) موصول

این حرف معمولا " پس از واژگان ذیل درآید :

الف ــ اسم مختوم به ( ی ) موسوم به ( ی ) مقدمه موصول . خدائی که جهان را آفرید شایسته عبادت است . راننده‌ئی که شتاب میورزید تصادف کرد . حاکمی که ستم ورزد سرنگون شود .

پزشکـی که باشد به تـن دردمـنـد — ز بیمـار چـون بـازدارد گـزنـد

( فردوسی )

عمری که میرود به همه حال جهد کن تا در رضای خالق بیچون بسربری

( سعدی )

ب ــ اسم مبهم ( کس )

هر آن کس که بر خلق بد میکند نه برکس که بر نفس خود میکند

ج ــ موصوفی که پس از صفت اشاره ( آن ، این ) باشد :

علمی که ترا گره گشاید بطلب زان پیش که از تو جان برآید بطلب

آن نیست که هست مینماید بگذار آن هست که نیست مینماید بطلب

(مولوی)

د ــ اسم اشاره ( آن ، این )

یارب قبول کن به بزرگی وفضل خویش کانرا که رد کنی نبود هیچ ملتجا

( سعدی )

اینکه میگویم به قدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

( مولوی )

ه ــ ضمیر

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

( سعدی )

و ــ اسم خاص

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

( خیام)

ز ــ صفت مبهم هر :

هر علم را که کارنبندی چه فایده چشم از برای آن بود آخر که بنگری؟

( سعدی )

ج ـ بعد از قیود زمان نظیر حال . اکنون . پیش . روز . شب . . . مثال : شب که شد رباخوار به قمار پرداخت .

عمـرت برفـت و چاره کاری نساختی　　　اکنون که چاره نیست بهبیچارگی بیا

( سعدی )

یادآوری ـ پیوسته درجمله صله ضمیری باشد که بهاسم پیش از موصول برگردد و آن را ضمیر عائد گویند .مثال : حکامی کـه ستم ورزنـد منفورند . ( که ) مـوصـول، ( ستم ورزند ) جمله صله ، ( حکام ) مرجع است برای ضمیر (ند ) خدائی کهمیآفریند روزی هم میدهد . ضمیر ( د ) درفعل ( میآفریند ) به خدا باز میگردد . بهعبارتدیگر ( خدا ) مرجع است برای ضمیر ( د ) در میآفریند .

## ۵ـ حرف شرط

و آن کلمه ( اگر ) باشد که دو جمله را چنان به هم مربوط میسازد که وقوع یکی به وقوع دیگری وابسته باشد . مثال : اگر بکوشی کامیاب شوی .

اگر : حرف شرط ، بکوشی : فعل شرط ، کامیاب شوی : جزا یا جواب شرط .

( اگر ) در حالت تخفیف به صورت ( ار ، گر ) در میآید .

فردوسی گوید :

چـو رفـتـی سر و کار با ایـزدسـت　　　اگـر نیک با شدت کار ار بـدسـت

سعدی گوید :

اگـر با پـدر جـنـگ جـویـد کسی　　　پـدر بیگمـان خـشم گیـرد بـسی

و گر خـویش راضی نباشد ز خـویش　　　چـو بیگـانگـانش براند ز پـیـش

و گـر بر رفیقـان نـبـاشی شفیـق　　　به فرسنگ بگـریـزد از تو رفـیـق

و لیـکـن خـداونـد بـالا و پست　　　به عصیـان در رزق بر کس نبست

همو گوید :

گر ، به هر موئی زبانی بایدت　　　　　شکر یک نعمت نگوئی از هزار

گاه جزای شرط را مقدم آورند : کامیاب میشوی اگر بکوشی . او بهبود خواهد یافت اگر به دستور طبیب عمل کند .

حافظ گوید :

سواد نامهٔ موی سیاه چون طی شد　　　　　بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود

یادآوری ۲ ــ برخی اسامی وقیود نیز جمله شرط و جزاء شرط پدید آورند . معروفترین آن‌ها : هرکه ، هرکس ، هرچه ، هرچیز ، هرجا ، هرگاه ، هرزمان ، هروقت ، در صورتی که ، بشرطی که ، بشرط‌آنکه ، چنانچه ، آنچه .

امثله : هرکه خویشتن را شناخت پروردگار خود را شناخت . هرکس نیکی کند نیکی بیند . هرکس : صفت و موصوف و مجموعا " : فاعل .

هرچیزی که مادرم گفت پذیرفتم . هرچیزی : صفت و موصوف و مجموعا " : مفعول .

هر زمان خدا را یادکنی ترا یاد میکند . هرزمان صفت‌وموصوف و مجموعا " قید زمان .

بشرط‌آنکه پر هیز کنی بهبود میابی . بشرط‌آنکه : قید شرط .

آنچه بگوئی میگویم : آنچه اسم اشاره و موصول و مجموعا " : مفعول .

چنانچه از سیگار کشیدن دست برنداری ریه‌ات دوده خواهد گرفت !چنانچه : قیدشرط.

## ۶ـ حرف استفهام

و آن کلمه ( آیا ) است که معمولا " در آغاز کلام میآید و برای پرسش بکار میرود.

مثال : آیا با زور تبلیغات دروغین میتوان مردم را فریفت ؟آیا غاصبان بیت المقدس منفور نیستند ؟

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند　　　　　آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

( حافظ )

یادآوری ۱ ــ هرگاه مخاطب معنی پرسش را از طرزبیان گوینده یانویسنده بفهمد میتوان از حرف استفهام چشم پوشید . مثال : آگهی های تبلیغاتی را باور میکنید ؟ جباران از سرگرمیهای مردم به نفع خویش سود نیمجویند ؟ امیدوار هستی حدیث موسی و فرعون تکرار شود ؟

یادآوری ۲ ــ گاه حرف استفهام در صدر کلام نیاید : بود آیا که در میکده ها ( تخته ) کنند ؟

## ۷ـ حروف جواب

کلماتی هستندکه درپاسخ بکارمیروند مثلا "اگر کسی از ما بپرسد که : میهن‌خودرا دوست دارید ؟ جواب میگوئیم : بله .

حروف جواب عبارتند از : ( بله ، بلی ، آری ) و در جواب منفی گفته شود : نه ،نی.

در پرسش ناصر خسرو و جواب زائر دقت کنید :

| | |
|---|---|
| . . . چون همی خواستی گرفت اِحرام | چه نیت کردی اندر آن تحریم ؟ |
| جمله برخود حرام کرده بدی | هرچه مادون کردگار عظیم |
| گفت نی ، گفتمش چو در عرفات | ایستادی و یافتی تقدیم |
| عارف حق شدی ومنکر خویش | به تو از معرفت رسید نسیم ؟ |

در این اشعار ، مصراع دوم از نخستین بیت‌ها اسم استفهام ( چه ) سوالی شده است ، دربیت دوم‌وچهارم،باآنکه حرف‌استفهام درآنها نیست ولی‌نحوهٔ گفتارپرسش‌رامیرساند ، در بیت سوم، ( نی ) حرف جواب منفی است .

## ۸- حروف نداء

کلماتی هستند که‌برای صدا کردن یا دعا بکارروند ، کسی یا چیزی راکه‌صدایش کنند یاازوکمک طلبند منادی نام دارد. خداوندا اگر مصلحت دانی حدیث موسی وفرعون را در این عصر به عرصه نمایش در آور .

یا رب به نسل طاهر اولاد فاطمه — یا رب به خون پاک شهیدان کربلا

دل های خسته را به کرم مرهمی‌فرست — ای نام اعظمت در گنجینه شفا

همو گوید :

خدایا مقصر بکار آمدیم — تهیدست و امیدوار آمدیم

حروف ندا عبارتند از : ( ای ، ایا ، یا ) پیش از منادی و ( الف ) درآخر آن .

امثله

ایا ملک ایران بزی جاودان — زتو دور پیوسته دست بدان

(فردوسی )

xxx

ایا که عشق نداری ترا رواست بخسب — بروکه‌عشق‌وغم‌اونصیب ماست‌بخسب

( مولوی )

xxx

دید موسی یک شبانی را به راه — کو همی گفت ای خدا و ای‌اله

(مولوی )

xxx

یارب ازنیست بهست آمده‌صنع توایم　　　وآنچه هست از نظر علم تو پنهانی نیست

( سعدی )

xxx

الهی تو دانی که ایرانی نیازمندتست. خدایا رهبر شیعیان را مظفر گردان .

xxx

آن‌سفرکرده که‌صدقافله‌دل‌همره اوست　　　هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

( حافظ )

xxx

یادآوری۱ــممکن است منادائی خالی از حرف نداء باشد. هشیاران گوش کنید .
یاران پنبه غفلت از گوش در آورید . مسلمانان زیر بار زور مروید .

مــزاج دهر تبه شد درین بلا حــافظ　　　کجاست فــکر حکیمــی ورای برهمنی

یادآوری۲ــممکن است منادائی محذوف باشد .

ای‌که‌برپشت‌زمینی‌همه وقت‌آن‌تونیست　　　دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

( سعدی )

یعنی ای آنکه . (۱)

## ۹ــ حروف استثناء

کلماتی هستند که کسی یا چیزی را از حالت‌و نسبتی که به کلمه قبل یا بعدش داده‌ایم خارج و مستثنی سازد . مثال : جز خدا را عبادت نکنیم . مگر خدا همه‌چیز نابود شود . همه درختان باغ الا سرو خشکیدند .

---

۱ ــ عامه مردم مخاطب دور را صدا کنند : ( آی ، های ، آهای . . . )

سعدی گوید :

بضاعت نیاوردم الا امید — خدایا ز عفوم مکن نا امید

کسی یاچیزی راکه از نسبت قبل یابعدش جدا کرده‌ایم مستثنیٰ نامیده شود . درمثال‌های پیش ( خدا سرو ، امید ) مستثنیٰ شمرده شوند .

معروفترین حروف [1] استثناء : ( مگر ، جز ، بجز ، اِلّا )

بار درخت علم ندانم بجز عمل — با علم اگر عمل نکنی شاخ بیبری

( سعدی )

ما را تو دست‌گیر و حوالت مکن به‌غیر — اِلّا الیک حاجت درماندگان فلا

( سعدی )

( غیر ) در مصراع اول اسم مبهم است . ( الا ) در مصراع دوم حرف استثناء .

ای آنکه کنی کون و مکان را محدث — پاکی و منزهی ز نسیان وحدث

جز فکر تو درسرم همه عین خطاست — جز ذکر تو برزبان ،ضلال است‌وعبث

( مولوی )

دهقان سالخورده چه‌خوش گفت باپسر — کای نور چشم من بجزاز کشته‌ندروی

( حافظ )

---

۱ ـ در عربی غیر از حرف استثناء ( اِلّا ) کلماتی معادل آن نظیر ( غیر ، سوی ) به‌نام اسم استثناء معمولند . مثال : یُفلِحُ الناسُ غَیرَ المُشرکِ : مردم رستکار شوند مگر مشرک . مثال دیگر:نَجا الناسُ مِن‌النارِ سِویٰ المنافقینَ :مردم بجز دورویان از آتش نجات یافتند . همین دوکلمه درفارسی هم رواج یافته‌اند مثال : آدمیان سوای نیکوکاران در زیانکارینـد .

غیر ازخدا که هرگز در فکر آن نبودی — هرچیز کزتو گم شد وقت‌نمازپیدا است!

( صائب )

## ۱۰ـحروف متصل به‌فعل

عبارتند از ( حرف نفی . حرف تاکید . حرف نهی . حروف استمرار ) .

### حـرف نـفـی

وآن حرف ( ن )است که چون برسر فعلی درآید معنی آن را منفی سازد .مانند دوید ، میدود ،خواهددوید که منفی آن‌ها میشود . ندوید ، نمیدود ، نخواهددوید .

### حـرف تـأکـیـد

وآن‌حرف (ب)است که‌برای تثبیت‌وتائید معنی برسرافعال درآید .امثله‌ازسعدی :

ظالم بمـرد و قاعـده زشت ازوبماند      عـادل برفـت و نام نکو یادگارکرد

xxx

شـب تـاریـک دوستـان خـدای      می بـتـابـد چـو روز رخـشـنـده

مشک آن است که ببوید نه آنکه عطار گوید .

ـ یادآوری ـ هرگاه فعل منفی موکد به (ب )شود حرف تاکید را مقدم‌آورند .مثال :

فرعون ستمگر نصیحت موسی ـ ع ـ را بنشنید و عاقبتش شنیدی که چه دید ؟

شیخ بهائی گوید :

در مـزرع طـاعـتـم گیـاهی بنماند      در دست بجز حسرت وآهی بنماند

تا خـرمـن عمر بود در خـواب بدم      بیدار کنون شدم که کـاهی بنمانـد

### حـرف نـهـی

وآن حرف ( م ) است که بجای ( ب ) تاکید برسر فعل امر درآید وآن را به

فعل نهی تبدیل کند. مانند بنشین ، بنشینید که نهی آن ها میشود: منشین، منشینید .

بـا فـرومـایـه روزگـار مـبـر کـزنـی بـوریـا شـکـر نـخـوری

(سعدی)

یادآوری ــ در زبان گفتار غالبا" بجای ( م ) حرف ( ن ) آورند مثال: مقابل پل توقف نکنید . مقام پرست نباشید . می نخور،منبر نسوزان،مردم آزاری نکن .

حروف استمرار

کلماتی هستند که بفعل ملحق میشوند تا براستمرار عمل دلالت کند وعبارتنداز: ( می ، همی ، ی ) برسر افعال مانند میگفت . همیرفت . میکوش . همیکوش . مینویسد . همیگوید . همی نشستند . ( ی ) پس از فعل نظیر رفتی ، رفتمی ، رفتندی .

یادآوری ــ ( می ، همی ) غالبا" بفعل بعد متصل میشوند مگر در جائی که کثرت دندانه ها به حسن خط لطمه زند نظیر: می نشستم ، می نشستی ، می نشست ، می نشستیم ، می نشستند ، همی شستم ، همی شستی ، همی شست ، همی شستیم .

## ۱۱ــ حرف نشانه مفعول

وآن حرف ( را ) است که معمولا" پس از مفعول صریح قرار میگیرد مثال: خدا موءمنین را یاری دهد . اگر سعادت دو جهان را میخواهید دستور خدا را بکار برید . سخن سعدی را زمامداران بشنوند:

خـدا تـرس را بر رعـیـت گـمـار که مـعـمـار ملک است پرهـیزگـار

ریـاسـت بـدسـت کسانـی خطاست که ازدستـشان دستهـابرخـداست

یادآوری ــ گاه مفعول صریح بدون نشانه ( را ) باشد .

امثله از سعدی :

پرهیزکار باش که دادار آسمان فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

xxx

بعدازخدای هرچه پرستند هیچ نیست بیدولت آنکه برهمه هیچ اختیارکرد

xxx

هرکه عیب دگران پیش تو آوردوشمرد بیگمان عیب توپیش دگران خواهدبرد

چنانکه درمبحث حرف اضافه گفتیم ( را )گاهی بمعنی ( برای ، در )باشدودراین صورت حرف اضافه است . مثال:منت خدای را . و گاهی علامت فک اضافه باشد.مثال :ایران را شکوه افزون باد .

## ۱۲ـ حروف زائد

از اسمشان پیداست که حروفی زائدند و در ایجاد معنی بینقش ، باوجود براین گاه ضرورتا " یاتفننا " بکار رفته‌اند و عبارتند از : ( مر ، به ، الف )

مثال : مر ، برسر اسم . مرا ورا گفتم ... سپاس مر خدا را .

ناصر خسرو گوید :

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را مراهل دانش ودین رانه‌عام‌ونادان‌را

و در جای دیگر :

مر مرا در میان قافله بود دوستی مخلص و صمیم و کریم

( به ) میان دو جزء کلمه مرکب نظیر دمبدم . یک بیک . ده بده . قدم بقدم .

( الف ) در میان دو جزء کلمه مرکب همچون پیشاوند . پساوند . دمادم . پیاپی . پیشاپیش . سراسر . کشاکش . یا درآخر کلمه مثل شگفتا . خوشا . گفتا . دوذا . بوذا .

آهوی کوهی در دشت چگـونه دوذا          اونـدارد یاربییار چگـونه بوذا[1]

( ابو حفص سعدی )

---

۱ ــ در قدیم میان دال و ذال معجم فرق میگذاشتند و شاعران در ایراد قوافی بـدیـن موضوع توجه داشتند،اگر ضرورتا " دالی را در معرض ذال مینشاندند مثلا " (مسعود ) را که عربی و از ریشه ( س ، ع ، د ) است با ( مهبود ) که فارسی است همقافیه میساختند به نحوی بدان اشاره میکردند یا عذری میخواستند تا منتقدان آن نکته را حمل بر بیاطلاعی وی از رسوم قافیه نکنند . چنانکه استاد جلال الدین همائی در قصیده‌ئی دروصف مسجد کبود تبریز گوید :

. . . درتارو پود هستیم افتاده آتشی          چونانکه برق شعله آتش زنـد بهپود
برمن فراخـنای جهـان گشت تنگتـر          گو ( دال )باش قافیه ازدیده‌ٔحسود
گفتم مگر بهگـردش اطراف کوه ودشت          زنگ ملال زآینه دل‌توان زدود . . .

( حسود ) کلمه عربی و حرف ( روی ) یعنی آخرین حرف اصلی قافیه ( دال ) است و ــ جائز نیست آنرا با واژه های فارسی همانند ( بود ، زدود ) همقافیه ساخت .
لذا استاد آگاهی خود را بدین گونه اعلام کرده است : گو ( دال ) باش قافیه از دیده‌ٔ حسود .
در تشخیص دال از ذال معجم خواجه نصیر ــ رحمت الله علیه ــ چنین سروده است :

آنانکـه بـهِ فارسی سـخن میراننـد          در معـرض دال ذال ننشاننـد
ماقبـل وی ار ساکـن جز وای بـود          دال است وگرنه ذال معجم خـوانند

بنابراین کلماتی مانند مرد ، درد ، نبرد ، هماورد ، خواهند ، آورد ، خورد ، کند ، تند . که ماقبل آخر ساکن است حرف آخر دال باشد . و کلماتی همچون بد ، بارید ، سپهبد ، موبد ، گنبد ، میرود ، میشنود ، کند ، میدود که ماقبل آخرشان متحرک است ، همچنین واژه‌هائی نظیر باد ، شاد ، نهاد ، بود ، پور ، نعود ، زدود ، دوید ، بند ، شنید . . . که ماقبل آخرشان یکی ازحروف ساکن ( و ، الف ، ی )است حرف آخر ذال معجم باشد .

از حافظ :

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید	گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
گفتم زمان‌عشرت دیدی که‌چون‌سرآمد	گفتا خموش حافظ کاین‌غصه‌هم سرآید

همو در وصف شهر خویش گوید :

خوشا شیرازو وضع بیمثالش	خداوندا نگهدار از زوالش

## ۱۳- حروف جمع

عبارتند از ( ها ، ان ) پس از اسم مفرد . مثال برای هر کدام :

( ها ) درپی اسم عام مانند باغ ها . پسرها . بچه ها . کوشش ها . نام ها . نامه ها . تلگراف ها . نوشته ها . هدهد ها . ستاره ها . رادیو ها . قلم ها .

( ان ) درپی برخی اسم های عام . نظیر درختان . مردمان . گاوان . خران . رباخواران . ستمگران [1] .

سعدی گوید :

گاوان و خران بار بردار	به ز آدمیان مردم آزار

## ۱۴- حرف نکره یاوحده

حرف ( ی )در آخر اسم عام اگر برکسی یاچیزی ناشناخته دلالت کند حرف‌نکره نامیده شود .مثال : کتابی خریدم . و اگر بریک تن یا یک چیز دلالت کند ( ی ) وحده شمرده شود . مثال : هندوانه کیلوئی ده ریال .

---

۱ ــ صفت جانشین اسم در حکم اسم است .

## ۱۵- حرف معرفه‌درلهجه‌فارسیان

( و ) ساکن ماقبل مضموم است در آخر اسم عام تا بر معرفه بودن کسی یاچیزی دلالت کند.نظیر **درختو** . بازارو . مردو . بچو .

## ۱۶- حروف عوض کسره

عبارتند از : ( را ، ی )

( را )حرفی است که میان مضاف‌ومضاف الیه تفرقه‌اندازد بدین‌ترتیب که‌اول مضاف‌الیه، دوم ( را ) ، سوم مضاف قرار دهند . مثال : غاصبین بیت المقدس را زوال آرزوکنیم . دراصل زوال غاصبین بیت المقدس آرزو کنیم .این حرف به ( راء )فک اضافه موسوم‌است .

( ی )عوض کسره.اسامی مفردیاجمع مختوم به ( واو ، الف ، هاء نا‌ملفوظ[1] )موقعی‌که مضاف یاموصوف باشند بجای‌کسره ( یائی )مکسوردرآخرشان میافزایند .مثال.جوی خون ! روی‌سیه ! پای‌شکسته! صدای‌دشمن !جامهٔ خونین ! واقعه۱۷شهریور ! کشته‌های‌تهران ! زلزله های خراسان ! ناله های جانگداز ! گلوله های اهریمن !

## ۱۷- حرف تحسین و تعجب

تنها حرف ( چه ) است که درمورد تحسین و شگفتی بکار رود مثال :چه‌آسمان زیبائی ! چه زمانهٔ دون پروری ! چه زبان آور چاپلوسی !

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی  به بوی آنکه دگر نو بهار باز آیـد

( حافظ )

xxx

---

۱ - ( تاء مدوره ) در پایان برخی کلمات عربی در حکم ( هاء نا‌ملفوظ ) فارسی است

همو گوید :

چه‌مبارک سحری بودو چه‌فرخنده‌شبی　　　آن شب‌قدر که این‌تازه براتم دادند

## ۱۸ـ حروف تنبیه

کلماتی هستند که برای هشیار و متنبه ساختن مخاطب بکار میروند . مثال :

هان‌ای‌دل‌عبرت‌بین‌ازدیده‌نظرکن‌هان　　　ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

( خاقانی )

معروفترین حروف تنبیه [۱] : ( اَلا ، هَلا ، هان ، هین )

شواهد

برخیز هلا نه وقت خواب است　　　هم منتظر توآفتاب است

( نظامی )

xxx

الا ای خردمند پاکیزه خوی　　　خردمند نشنیده‌ام عیبجوی

( سعدی )

xxx

---

۱ ـ حروف تنبیه عربی عبارتند از : ( اَلا ، ها ، اَما ) شاهد از قرآن :
اَلا بِذکرِ الله تَطمَئِنّ القُلوبُ . (الرعد / ۲۹ ) .آگاه باش با یاد خدا دلها آرامش‌مییابند.
مثال برای ( ها ) : یا اَیُّها الناسُ اِنّا خَلقناکُم مِن ذکرٍ و اُنثیٰ وَ جَعلناکم شُعوباً " و قبائلَ لِتَعارفُوا اِنّ اَکرمکم عِندَ الله اَتقیکُم . . . ( الحجرات آیه ۱۴ ) : هان ای مردم شما رااز یک مرد وزن آفریدیم وشما را ملت ها و قبیله ها گردانیدیم تا همدیگر را بشناسید همانا گرامیترین شما نزد خدا پارساترین شماست .

هین غذای دل بده از همدلی　　　رو بجو اقبال را از مقبلی
( مولوی )

xxx

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای زاسرار غیب　　　باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور
( حافظ )

xxx

پدر خنده بر گریه ام زد که هان　　　وطنداری آموز ازماکیان
( دهخدا )

## ۱۹ـ حروف پیشوند

پیشوند حرفی است که درآغاز کلمه‌ئی میآید و معنی آن را عوض میکند .مثلا " :
کُنش یعنی فعل ، کار.اما واکنش یعنی عکس العمل . گشتن ، مترادف است با گردیدن .
امابازگشتن یعنی مراجعت کردن ، روی آوردن .نیز کلمات (ادب ، کار ، کلاس ، هوش) :
اسمند ولی با ادب ، پرکار ، همکلاس ، بیهوش ) صفتند .
نام : اسم است ولی با نام ، بنام ، بینام در کلماتی نظیر : زن با نام ، مرد بنام ،
بیابان بینام : صفتند .

### انواع پیشوند

پیشوندهاازنظر عمل بەدودسته تقسیم‌میشوند :الف ــ صفت‌ساز.ب ــ معنی‌ساز .

### الف ــ پیشوندهای صفت ساز

حروفی هستند که با اسم پس از خود صفت میسازند و عبارتند از : ( با ، بی ،

هم ، ب ) مثال برای هر کدام :

( با ) مثل باهوش . باخرد . باهنر . باسواد . بانام .

( بی ) مثل بیباک . بیهنر . بیچاره . بیکار . بیزوال . بیجا . بینام .

( هم ) مثل همکلاس . همدم . همسفر . همنشین . همکیش . همنام .

( ب ) [1] مثل بخرد . بهوش . بجا . بنام .

بربساط نکته‌دانان‌خودفروشی‌شرط نیست　　یاسخن‌دانسته گوی‌ای‌مرد (بخرد ) یاخموش

( حافظ )

یادآوری ـ حروف پیشوند ( بی . هم . ب ) معمولا" به اسم بعد از خود متصل شوند .

## ب ـ پیشوندهای معنی ساز

حروفی هستندکه معنی کلمه پس از خود (فعل ، اسم ، صفت ) را تعبیر میدهند . و عبارتند از : با ، بر ، وا ، فرا ، فراز ، نا ، در [2] ، مثال برای هرکدام :

( با ) مثل بازپرس . بازده . بازرس . بازخواست . بازگشتن . بازگفتن . بازنوشتن . بازپرسیدن . بازنشسته . بازخرید .

---

۱ ـ پیشوند ( ب )گاه اسم عربی یافارسی را به قید تبدیل کند .نظیر بسرعت . بشدت . بدقت . بآرامی . بآهستگی . بتندی . بکندی .

۲ ـ برخی کلمات‌که مستقلا" معنیدار هستندوبیشتر دستورنویسان آن‌ها را (ادات‌پسوند) نامیده‌اند دراین کتاب از ردیف حروف خارج شده و در ذیل اسم های مرکب درآمده‌اند . و عبارتند از :

الف ـ سه کلمه ( گاه ، گاهان ، دم ) معادل ( زمان ، لحظه ، وقت ) همچون سحرگاه یعنی وقت سحر ، زمان سحر . نیز شامگاهان ، صبحدم .

دنباله حاشیه‌در صفحه بعد . . . .

( بر ) مثل برخورد . برآورد . برآوردن . برگشتن . برنشستن .

( وا ) مثل واگذار . واکنش . واگیر . وارفتن . واگذاردن .

( فرا ) مثل فراخور . فراهم . فراروی . فرا رفتن . فرا رسیدن .

( فراز ) مثل فراز کردن . فراز آوردن . فراز آمدن .

( نا ) مثل نادان . ناشایست . نادرست . ناپیدا . نامحرم . ناخوش . نابینا . ناروا . نازیبا . ناگوار . ناتوان .

( در ) مثل درگیری . درخور . درآوردن . دررفتن .

## ۲۰ـ حروف پسوند

پسوند حرفی است که درآخر کلمه ئی ملحق شود و معنی آن را عوض کند . مثلا" کلمات ( هوش ، هنر ، دولت ، مزد ) اسمند ولی ( هوشمند ، هنرور ، دولتی ، مزدور )صفت باشند . واژه های ( خوب ، تشنه ، سرخ ) صفتند . اما ( خوبی ،تشنگی ، سرخی ) اسم مصدرند . ( خواندن ، نوشیدن ، پوشیدن ) مصدرند ولی ( خواندنی ، نوشیدنی ،پوشیدنی )صفتند . ( گفت ، رفت ) فعل ماضیند . ولی ( گفتن ، رفتن ) مصدرند . ( خوب ، بد ) صفت مطلقند .اما ( خوبتر ، بدتر ) صفت تفضیلی هستند .

---

بقیه حاشیه از صفحه قبل . . .

ب ــ دوواژه (گاه ، کده )معادل (جا مکان ، محل) . مانند فروشگاه یعنی محل فروش، جای فروش نیز فرودگاه ، هنرکده ، ماتمکده .

ج ــ واژه های ( گون ، گونه ، فام ، سان ، وش ، فش ، چرده ، دیس ) معادل (رنگ ، مانند )نظیر گلگون (مانند گل ، گلرنگ ) نیز سبزگونه ، قیرگونه ، مشک فام ، نقره‌فام ، ذره سان ، فرشته سان ، خوروش ، ماهوش ، شیر فش ، تندیس .

## انـواع پـسونـد

پسوندهاازنظر عمل نیزبه‌دودسته‌تقسیم شوند.الف ــمعنی ساز . ب ــ صفت‌ساز .

### پسوندهای معنی ساز

حروفی هستند که معنی **کلمه**پیش از خود ( اسم ، صفت ، فعل ) را تغییردهند و عبارتند از پسوندهای ( برتری ، ترتیبی ، زمان ، مکان ، مصدری ، تصغیر ) .

### پسوندهای برتری

عبارتند از : تر ، ترین . مثال برای هرکدام :

تر،مانند خوبتر . بدتر . مهتر . کمتر . عدالت برتر از سخاوت است .

هـر کـه او بـیـدارتـر پـر دردتـر     هـرکـه او آگـاه تـر رخ زرد تـر

( مولوی )

xxx

ترین،مانند غنیترین .بیغمترین .آگاه‌ترین .پردردترین .اسلام عزیزترین نعمت‌خداست .

### پـسونـدهای ترتیبی

دوکلمه هستند که عدد مطلق را به عدد وصفی یا ترتیبی تبدیل میکنند .

یکی،میم ساکنِ ماقبل مضموم،مانند دُوُم ، سِوُم ، دَهُم .

دیگری ( مین ) مانند دومین ، سومین ، پنجمین ، صدمین .

یادآوری ــ عدد (سی )را درحال ترتیب باید چنین نوشت : (سی‌ام یاسی‌امین )

## پسوند زمان

وآن حرف ( ان )است درآخر اسم.مانند بهاران ،بامدادان ،معادل ( وقت بهار. هنگام بامداد )

## پسوندهای مکان

عبارتند از :(زار ، دان ، ستان ، سار ، سیر ، لاخ ، ان ) مثال برای هرکدام :

( زار ) مانند لاله زار . چمنزار . گلزار . نمکزار .

( دان ) مانند نمکدان . گلدان . قلمدان . چینه دان .

( ستان ) مانند عربستان . ترکستان . کردستان . افغانستان . پاکستان . گلستان .

( سار ، سیر ) مانند گرمسار ، شاخسار ، کوهسار ، گرمسیر . سرد سیر .

توحید گوی او نه بنی آدمند وبس　　　هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

( سعدی )

( لاخ ) مانند نمکلاخ ، سنگلاخ .

( ان ) مانند گیلان ، دیلمان ، خزران .

## پسوندهای مصدری

حروفی هستندکه اسم مصدر[1] یامصدر میسازند .اسم مصدرسازان عبارتنداز : ( الف ، ش ، ه ، ار ، ی [1])

---

۱ ــ با اتصال ( اک ) درآخر سه فعل امر ( خور ، پوش ، سوز ) اسم مصدر پدید آید : خوراک ، پوشاک ، سوزاک

مثال برای هر کدام :

( الف ) مانند سرما . گرما . آشکارا . پهنا . درازا . ژرفا .

( ش ) مانند آموزش . پرورش . ورزش . کوشش .

( ه ) مانند خنده . گریه . ناله . مویه . پویه .

( ار ) مانند گفتار . کردار . رفتار . دیدار .

( ی ) مانند نیکی . بدی . تندرستی . توانائی . شایستگی . گرمی . سردی . سیاهی فرسودگی . زندگی .

تنها پسوند مصدر ساز حرف ( ن ) است درآخر ماضی بن . نظیر آمد + ن : آمدن ، فهمید + ن : فهمیدن .

### پسوندهای تصغیر و تحقیر و تحبیب

برای کوچکی و حقارت یا برای تحبیب بکار میروند و عبارتند از : ( ک ، چه )

مثال برای هر کدام .

( ک ) مانند مردمک . پسرک . بابک . مامک . طفلک .

( چه ) مانند باغچه . سراچه . دریاچه . تاقچه .

### پسوندهای صفت ساز

حروفی هستندکه باکلمه پیش ازخود صفت میسازندوعبارتند ازپسوندهای‌نسبت ، فاعلی ، مفعولی ، لیاقت ، حفاظت .

## پسوندهای نسبت

عبارتند از : ( ی . ین . ینه . گان . انه ) مثال برای هرکدام :

( ی ) مانند محمدی . هوائی . زمینی . فارسی . فسائی . نوبندگانی . دارابی . کازرونی . جهرمی .

( ینه ) مانند پشمینه . سیمینه . چوبینه . بوزینه . زرینه .

( گان ) مانند بازرگان . دهگان . گروگان .

( ه ) مانند میانه . یکشبه . پنجروزه . ده ساله .

( انه ) مانند عالمانه . ابلهانه . منصفانه . بچگانه .

## پسوندهای فاعلی و شغل

عبارتند از : ( نده ، الف ، ان ، چی ، کار ، گار ، گر ) مثال برای هرکدام :

( نده ) مانند جوینده . یابنده . گوینده . راننده .

یادآوری ــ اگر این‌نوع صفت فاعلی به‌کلمه‌ئی دیگرملحق شودصفت فاعلی‌مرکب پدید آید و در این‌صورت ( نده )از آخر حذف شود .مانند دانشجو . راستگو .رزم‌آرا . دلاور .داستانسرا .دادستان . پیشخوان . نمازگزار . حجگزار . خدمتگزار .قانونگذار . نامگذار . پایه‌گذار .

( الف ) مانند جویا . توانا . شنوا . پویا . روا .

( ان ) مانند خندان . گریان . افتان . خیزان . پویان . روان .

( چی ) مانند درشکه‌چی . پستچی . تلگرافچی . توپچی . تفنگچی . میخچی . توتونچی . تماشاچی .

( کار ، گار ، گر ) مانند ستمکار . پروردگار . بخشایشگر .

یادآوری ــ صفات فاعلی مختوم به سه پسوند اخیر چون بر بسیار کننده کاری دلالت دارند صیغه مبالغه نامیده شوند ،و گاه نماینگر شغل و حرفه باشند . مانندآهنکار . آموزگار . زرگر .

## پسوند های مفعولی

عبارتند از : ( ه ، ار )

( ه ) .درآخر سوم شخص ماضی مانند سوخته . شکسته .شکفته . زمین‌خورده .دست‌نوشته .

( ار ) : درآخر دو ماضی بن یعنی ( مرد ،گرفت ) که اسم مفعولشان میشود ( مردار ، گرفتار ) معادل ( مُرده ، گرفته ) .

## پسوندهای مالکیت و اتصاف

عبارتند از : ( مند ، ... و مند ، ور ، ... ور ، ناک ، گین ، وند ، یار )

مثال برای هرکدام :

( مند ) مانند دانشمند . آبرومند . زورمند . شکوهمند .

( ... و مند ) یعنی واو ساکن ماقبل مضموم مانند تنومند . برومند .

( ور ) مانند دانشور . هنرور . پایه ور .

( ... ور ) یعنی واو ساکن ماقبل مضموم مانند گنجور . مزدور . رنجور .

( ناک ) مانند غمناک . دردناک . نمناک . سوزناک .

( گین ) مانند سهمگین . شرمگین . خشمگین .

( وند ) مانند پسوند . پیشوند . میانوند .

( یار ) مانند بختیار . دانشیار . دادیار . هوشیار .

## پسوندهای لیاقت

عبارتند از : ( ی ، وار )

( ی ) پس از مصدر مانند خوردنی . پوشیدنی . خواندنی . نوشتنی . مردنی .

( وار ) پس از اسم مانند راهوار . مردوار . سوگوار .

## پسوندهای حفاظت

عبارتند از : ( دار . بُد . بان ) پس از اسم مثال برای هرکدام :

( دار ) مانند پرده دار . راهدار . سرایدار . کفشدار .

( بُد ) مانند ارتشبد . سپهبد .

( بان ) مانند باغبان . جنگلبان . دریابان (۱) مرزبان (۲)

---

۱ ــ چون بیشتر پسوندها در بخش‌های اسم وصفت به‌جهات مختلف و باتفصیل‌مورد بحث قرار گرفته اند در این بخش فقط به ذکر نامشان اکتفا شده است .

۲ ــ کلماتی‌که باالحاق پیشوند وپسوند درست میشوند قاعده معینی ندارند و باید به‌اهل زبان یا کتب لغت مراجعه کرد .

در اشعار ذیل از مولوی حروف ربط‌را تعیین کنید :

| | |
|---|---|
| مصطفی را وعــده کرد الطــاف حــق | گر بـمیـری‌تونمیرد ایــن سـبـــق |
| من کتــاب و مـعـجـزت را رافـعـم | بیش و کـم کن را ز قـرآن مـانعـم |
| من‌تـرا انــدر دو عــالـم رافـعـــم | طاعـنــان را از حـدیث دافـعـــم |
| کس مـتانــد بیش و کم کـردن در او | توبه از مـن حافـظی دیـگر مـجـو |
| رونــقــت را روز روز افـــزون کنـــم | نام تـو بر زر و بـرنــقـره کنـــم |
| منبر و مـحراب سازم بهـر تـــو | در مـحبـت قـهـر من شـد قـهـرتو |
| نام‌تـو از تـرس پـنـهـان میگونــد | چـون نمـاز آرند پنهـان مـیشوند |
| از هـراس و تـرس کـفـار لعـیـــن | دینت پنهـان مـیشود زیـر زمـین |

دنبالهٔ حاشیه درصفحه‌بعد . . .

## یادآوری برخی کلمات مشترک‌الفظ

### انواع ( که )

۱ ـ اسم استفهام ۲ ـ حرف موصول ۳ ـ حرف ربط ۴ ـ متمم صفت تفضیلی معادل (از) ۵ ـ صفت تفضیلی مخفف کهتر .

### انواع ( چه )

۱ ـ اسم استفهام ۲ ـ حرف موصول ۳ ـ پسوند تصغیر ۴ ـ حروف تحسین و تعجب

### انواع ( چون )

۱ ـ حرف اضافه ۲ ـ حرف ربط ۳ ـ قید استفهام

### انواع ( تا )

۱ ـ حرف اضافه ۲ ـ حرف ربط ۳ ـ اسم به معنی دانه ، واحد ، چین ، شکن .

---

بقیهٔ حاشیه‌ازصفحه‌قبل . . .

چاکرانت شهرها گیرند و جاه — دین تو گیرد زماهی تا به ماه
تا قیامت باقیش داریم ما — تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
ای رسول ما تو جادو نیستی — صادقی همخرقهٔ موسیستی
هست قرآن مر ترا همچون عصا — کفرها را درکشد چون اژدها
تو اگر در زیر خاکی خفته ای — چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای
قاصدان را بر عصایت دست نی — تو بخسب ای مه مبارک خفتنی
تن بخفته نور تو بر آسمان — بهر پیکار تو زه کرده کمان . . .
آن چنان کرد و از آن افزون که گفت — او بخفت وبخت واقبالش نخفت . . .

انواع ( به )

۱ ــ اضافه ۲ ــ نام میوه ئی ۳ ــ صفت تفضیلی مخفف ۴ ــ حرف تاکید ۵ ــ حرف پیشوند ۶ ــ حرف زائد میان کلمه مرکب .

انواع ( بی )

۱ ــ حرف اضافه ۲ ــ حرف پیشوند

انواع ( واو )

۱ ــ حرف ربط ۲ ــ حرف اضافه

انواع ( را )

۱ ــ حرف اضافه ۲ ــ نشانه مفعول ۳ ــ نشانه فک اضافه

انواع ( بر )

۱ ــ حرف اضافه ۲ ــ حرف پیشوند ۳ ــ اسم به معنی ثمر، نتیجه ۴ ــ فعل امر

انواع ( در )

۱ ــ حرف اضافه ۲ ــ حرف پیشوند ۳ ــ اسم ۴ ــ فعل امر

انواع ( هم )

۱ ــ حرف ربط ۲ ــ حرف پیشوند ۳ ــ اسم مبهم

انواع ( نه )

۱ ـ حرف ربط ۲ ـ حرف جواب ۳ ـ ضمیمه و جانشین جمله استفهامی

انواع ( ی ) ساکن ماقبل مکسور

۱ ـ( ی )ضمیر دوم شخص مفرد مانند گفتی . گفته‌ای . گفته بودی . میگوئی . خواهی گفت .

مکن تا توانی دل خلق ریش　　　　و گر میکنی میکنی بیخ خویش

( سعدی )

همو گوید :

گر تقویت کنی زملک بگذرد بشر　　　　ور تربیت کنی به ثریا رسدثری

xxx

۲ ـ ( ی ) علامت ماضی استمراری مثل. گفتمی ، گفتی ، گفتندی ، معادل میگفتم ، میگفتی ، میگفت .

۳ ـ( ی )مصدری که‌صفت را به‌اسم مصدر تبدیل کند مثل توانگری .رزمجوئی . زردی . شایستگی . شوری . گرمی . نیکی .

در نهادم سیاهکاری نیست　　　　پرتو افشان سپیده را مانم

( رهی معیری )

هنوزم ز خردی به خاطر دراست　　　　که درلانهٔ ماکیان برده دست

به منقارم آن سان بسختی گزید　　　　که اشکم چوخون ازرگ آن‌دم جهید

پدرخنده بر گریه‌ام زد که هان　　　　وطنداری آموز از ماکیان

( دهخدا )

۴ــ( ی ) [۱] نسبی که اسم را به‌صفت نسبی تبدیل کند مثل ادیان‌آسمانی . اراده ملّی . پاستور فرانسوی . خلیفهٔ فاطمی . دانشکده افسری . دوست حقیقی . زمین های زراعی . گالیله ایتالیائی . محمد بهرامی . نظام پزشکی . نیروی زمینی . رژیم سلطنتی . حکومت استبدادی . مزدور اجنبی .

۵ ــ ( ی ) نسبت و لیاقت که مصدر را به صفت نسبی تبدیل کند ولیاقت‌و شایستگی را بیان‌کند .مثل آب‌نوشیدنی .سخن‌باورنکردنی .غذای خوردنی .کالای‌ماندنی . لباس پوشیدنی . مجله خواندنی . مریض مردنی .

۶ ــ ( ی )مقدمه موصول،مثال : خدائی که بخشایشگر است حسابگر هم‌هست .

۷ــ( ی )نکره‌که‌علامت‌ناشناخته‌بودن‌است مثل خانه‌ئی .دفتری .دونده ئی . رقعه ئی . کتابی . معاینه ئی .

۸ ــ ( ی ) وحدت که بر یک تن یا یک چیز دلالت کند مثال : دمی صبر کن . لحظه ئی بنشین . گندم خرواری دویست تومان . زعفران مثقالی سی تومان .

---

سه نکته مخصوص کلمات منسوب در عربی

۱ ــ درعربی : یاء نسبت مشدد است . مثل السعدیّ ، الایرانیّ .

۲ ــ درعربی صفت نسبی برای موصوف موٴنث به لفظ موٴنث آید : الدّروسُ‌العربیةُ، السِلسلةُ الصَفویّةُ .الحُکومةُ الاجنبیةُ .

۳ ــ درعربی اسم‌های مختوم به‌تاء مدوره درموقع منسوب شدن ،حرف ( ة ) حذف‌میشود مانند تجارة : تجاریّ . زراعة : زراعیّ . شیعه : شیعیّ . مکّة : مکّیّ . ملّة : ملّیّ .

در اشعار ذیل از سعدی انواع ( ی ) را تعیین کنید :

عمری برفت وچاره کاری‌نساختی — اکنون که چاره نیست به بیچارگی بیا

xxx

سعدی گر عاشقی کنی و جوانی — عشق محمد بس است و آل محمد

xxx

دنبالهٔ حاشیه‌درصفحه‌بعد . . .

## اتصال ( ی ) نکره به موصوف یا مضاف الیه

کلماتی که گاه صفتند و گاه اسم . نظیر معلم . دبیر . استاد . طبیب .پزشک . سرباز .افسر .تاجر . زارع . دراتصالشان به ( ی ) نکره برای رفع اشتباه رعایت دونکته ذیل لازم است :

اگر این کلمات صفت باشند ( ی ) نکره باید به موصوفشان متصل شود . مثال : زنی معلم به ما درس میدهد . زنی : فاعل و موصوف . معلم : صفت . در این مثال خود زن تعلیم دهنده است .

---

دنبالهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل . . .

حکایت

| | |
|---|---|
| یکی در نجوم اندکی دست داشت | ولی از تکبر سری مست داشت |
| بر کوشیار آمد از راه دور | دلی بیارادت سری پر غرور |
| خردمند ازو دیده بر دوختی | یکی حرف در وی نیاموختی |
| چو بیبهره عزم سفر کرد باز | بدو گفت دانای گردن فراز |
| تو خود را گمان برده ای پر خرد | انائی که پر شد دگر چون برد ؟ |
| ز دعوی پری زآن تهی میروی | تهی آی تا پر معانی شوی |
| ز هستی در آفاق سعدی صفت | تهی گرد و باز آی پر معرفت |

در این پاره شعر از نیما یوشیج حروف اضافه را تعیین کنید

| | |
|---|---|
| وقت است نعرهٔی بهلب آخرزبان‌کشد | نیلی دراین‌صحیفه‌براین‌دودمان‌کشد ، |
| سیلی‌که‌ریخت خانه‌مردم زهم ،چنین | اکنون سوی فراز گهی ، سرچنان‌کشد |

برکنده دارد این
بنیان سست را
بردار از زمین
هر نادرست را

و اگر اسم باشند ( ی )نکره به خود آنها متصل میشود.مثال : زن معلمی به ما کتاب داد .
زن :فاعل و مضاف ،معلم :مضاف الیه.در اینمورد شوهرآن زن درس دهنده بوده است .

## طرح یك سئوال املائی

نام های نکره مختوم به ( ه ) ناملفوظ را چگونه باید نوشت؟ و املاء کدام یک ازین سه صورت درست است ؟ ( نامه ائي ، نامه ای ، نامه ئي )

چون درغلط بودن صورت نخستین تردیدی نیست از آن میگذریم .

صورت ( ای )

نخست چند مثال : آیا تو خسته ای ؟ گمانم تو این مطلب را پذیرفته ای .
تاکنون چند کتاب شریعتی را خوانده ای ؟ مظلومی را یاری کرده ای ؟ آیا کتاب تحریم تنباکو را دیده ای ؟

صرف چند فعل

| جوینده‌ام | جوینده‌ای | جوینده‌است | جوینده‌ایم | جوینده‌اید | جوینده‌اند |
|---|---|---|---|---|---|
| تشنه ام | تشنه ای | تشنه است | تشنه ایم | تشنه اید | تشنه اند |
| شنیده ام | شنیده ای | شنیده است | شنیده‌ایم | شنیده اید | شنیده اند |

چنانکه ملاحظه میکنید لفظ ( ای ) باالحاق به صفت های مختوم به ( ه ) ناملفوظ بروقوع عملی یا حدوث حالتی در زمان حال دلالت کند یا ماضی نقلی پدید آورد .
و اگر ضمیر ( تو ) قبل از آن نباشد لفظ ( ای ) هم رابطه است و هم جانشین ضمیر .

## صورت ( ئی )

این لفظ نشانه نکره بودن اسمی است که به (هاء ناملفوظ ) یا ( تاء مدوره عربی ) یا ( واو ) یا ( الف اصلی یا جزء نشانه جمع ) مختوم باشند مانند بیشه ئی . خانه‌ئی . واژه‌ئی . تحفه‌ئی . کلمه‌ئی . ابروئی . آهوئی . جائی . دریائی . گلهائی . قلم‌هائی . نتیجه میگیریم که :

( ئی ) جزء آخر اسم نکره است و ( ای ) جزء آخر فعل است .

# بخش ششم
## اسم فعل و اصوات طبیعی

اسم فعل. کلمه ئی است که برحالت وکیفیت گوینده در موارد مختلف از قبیل شادی . غم . بیم دادن . تعجب . . دلالت کند .

امثله

خوشا شیراز و وضع بیمثالش     خداوندا نگهدار از زوالش

( حافظ )

خوشا . اسم فعل برای تحسین .

افسوس بر آن عمر گرانمایه که بگذشت     ما شب شدو روز آمد و بیدار نگشتیم

( سعدی )

افسوس . اسم فعل در مورد تاسف .

شگفتا ازآن همه قساوت وشقاوت قابیلیان ازصاحب زندان بپرسید گناه آن روحانی سالخورده چیست که اسیر زندانش کرده است !؟ شگفتا . اسم فعل درمورد تعجب . زنهار از ناله‌ها و نفرین های محبوسان حق پرست ! زنهار . اسم فعل برای تنبیه .

یادآوری ــ اسم فعل هرگاه بمعنی فعل لازم باشد نیازمند فاعل است و اگر به منزله فعل متعدی باشد به فاعل و مفعول محتاج است .

زینهار از قرین بد زنهار وَقنا ربّنا عَذابَ النّار

( سعدی )

زینهار : اسم فعل ، ضمیر مستتر ( تو ) فاعلش .

قرین بد : موصوف و صفت و مجموعا" : مفعول غیر صریح ، زنهار تاکید لفظی .

این سرائی است که البته خلل خواهد یافت خنک آن قوم که در بند سرای دگرند

( سعدی )

آن قوم : صفت و موصوف و مجموعا" : مسند الیه

خنک : مسند . رابطه محذوف است : معادل آن قوم خرم باد

معروفترین اسم فعل ها

۱ ــ در اظهار تحسین : آفرین ، بَه بَه ، بَه ، بنا میزد ، زه ، زها زه ، خنک ، خرما ، خوشا ، شگفتا .

نیک و بد چون همی بباید مرد خنک آن کس که گوی نیکی برد

( سعدی )

زهی خجسته زمانی که یار بازآید بکام غمزدگان غمگسار باز آید

( حافظ )

۲ ــ در اظهار تعجب و شگفتی : شگفتا ، ای شگفت عجبا ، وه

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم تا برفتی زبرم صورت بیجان بودم

( سعدی )

وه چه خوب آمدی صفا کردی چه عجب شد که یاد ما کردی

( ایرج میرزا )

۳ ــ در بیان درد و غم . آه ، آوه ، آخ ، افسوس ، دریغ ، دریغا ، وای ، هیهات (۱) .

تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیهات هیهات

( بابا طاهر )

آوخ که پست گشت مرا همت بلند زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای

( مسعود سعد )

وای برقبله نخستین مسلمین که به‌چنگال ناکسان افتاده است! وای برحاکمان ضحاک‌منش!

---

۱ ــ در زبان عربی هم کلمات مانحن فیه را اسم فعل نامند از آن میان . آمین . بپذیر . تعالَ . بیا . حَيَّ . بشتاب .

اسم فعل درعربی ممکن است ماضی یامضارع یا امر باشد . ماضی مانند هَیهاتَ . دوربود . شَتّانَ . پراکنده شد ، فرق داشت . مضارع مانند اُوّه . افسوس می خورم . اُفّ . بیزارم . امر مانند هاتِ . بیاور . صَه . ساکت باش .

مضافا" آنکه اسم فعل اگر به منزله فعل لازم باشد برای کامل شدن معنی فقط محتاج فاعل است . مثال . هَیهاتَ الامرُ هَیهاتَ . اسم فعل ماضی لازم . الامرُ . فاعل .

اگر معادل فعل متعدی باشد مانند فعل متعدی هم محتاج فاعل است و هم مفعول . مثال . هاتِ القلمَ . هات اسم فعل امر متعدی ، ضمیر مستتر ( انت ) . فاعل . القلم . مفعول .

بیشتر دستور نویسان فارسی زبان یکی به پیروی از دیگری اسم فعل را اصوات نامیده‌اند . این نامگذاری چندان درست نیست زیرااصوات منحصر به‌یک دسته ازکلمات نیستند بلکه انواع واژه‌ها خواه‌مستعمل خواه‌مهمل همگی‌صداها وصوت‌هائی هستندکه‌به‌وسیله‌اندام‌های صوتی ایجاد میشوند .

و ازآنجا که‌تعریف هرچیزی باید جامع ومانع باشد ایراد برکسانی که کلمات فوق رااصوات مینامند این است که تعریفشان گرچه جامع است ولی مانع نیست .

ما کشته نفسیم و بس آوخ که برآید　　　　از ما به قیامت که چرا نفس نکشتیم

( سعدی )

۴ــ در بیان آرزو : کاش ، کاشکی .

ای کاش شود خشک بن تاک و ،خداوند　　　　زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

( ایرج میرزا )

۵ــ در هنگام تنبیه و تحذیر مخاطب : زینهار ، زنهار .

زینهار تا در ساختن توشه آخرت تاخیر جائز نشمری . ( کلیله و دمنه )

زنهار بدین طمع گرد ولع نگردی . ( سعدی )

چشم همی گوید از حرام و حرم　　　　بسته همی دار زینهار مرا

( ناصر خسرو )

xxx

به پروردن داد و دین زینهار　　　　نگهدار فرمان پروردگار

( نظامی )

xxx

بیاموز آنچه نشناسی تو زنهار　　　　که برکس نیست از آموختن عار

( ناصر خسرو )

xxx

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی　　　　زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

( سعدی )

## اصوات طبیعی

معمولا " کلمات مرکب دوتائی هستند که بر صداهای تقلید شده از طبیعت

دلالت‌کنند مانند میو میو ، عو عو ، جیک جیک ، قار قار ، هق هق ، قه قه ، شر شر ، تق تق ، وز وز ، دنگ دنگ . . .

که به ترتیب بر صدای گربه ، سگ ، گنجشک ، کلاغ ، گریه ، خنده ، آب ، سنگ ،باد ، زنگ . . . دلالت دارند .

یادآوری ۱ ــ اسم صوت درعبارت غالبا" بەتولید کننده خود مضاف‌میشودمثال : چهچه بلبل محبوس را سرود خوش مـپنداریـد[1] چهچه : اسم صوت و مضاف ، بلبل : مضاف الیه ، محبوس : صفت و مجموعا" مفعول صریح .

تک تک ساعـت چه گویـد گوشـدار     گویـدت بیـدار باش ای هـوشیـار

تک تک : اسم صوت و مضاف ، ساعت : مضاف الیه و مجموعا" : فاعل .

یادآوری ۲ ــ زبان قلم قادر به ضبط اغلب صداهای طبیعی نیست از آن جمله : صدای بوق اتومبیل ،زنگ اِخبار ،برخوردنوک قلم بامیز ،برخورد برگ درختان بههمدیگر . آواز بیشتر پرندگان .صدای بیشتر چارپایان .آوازتار، تنبور ،نای . غرش ابر ،هواپیما ، گلوله های توپ ، تفنگ ، مسلسل ، خمپاره . ناله بیمار . صوت کارخانه ها .

## نحو

علمی‌است که ازحالات وشناخت کلمات وطرزقرارگرفتن آن‌ها درجمله‌بحث‌میکند

مثلا" باآموختن نحو خواهیم دانست که درجملات عادی نخست فاعل صریح ، دوم مفعول صریح ، سوم مفعول غیر صریح و در پایان فعل قرار میگیرد . مثال : کار آدمی را از پریشانی میرهاند. کار : فاعل ،آدمی : مفعول صریح، پریشانی : مفعول غیر صریح، میرهاند : فعل .

و اگر فاعل ضمیر متصل به فعل باشد در پایان میآید . مثال : خالق یگانه را میپرستیم . خالق یگانه : موصوف و صفت و مجموعا" مفعول ، میپرستیم : فعل و فاعلش ( یم ) ، نیزحالات کلمه‌ئی رامانند ( علم ) درچهار مصراع ذیل ( از سعدی ) خواهیم شناخت :

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب ... علم : مسند الیه .

هر علم را که کار نبندی‌چه فایده ؟ ... علم : مفعول صریح .

بار درخت علم ندانم بجز عمل ... علم : مضاف الیه .

با علم اگر عمل نکنی شاخ بیبری . علم : مفعول غیر صریح .

# انواع جمله

۱ ــ(کامل ،ناقص ،مکمل ) ۲ ــ (جمله اصلی ،جمله معترضه )۳ــ( جمله‌خبری ، جمله انشائی ) .

جمله از نظر اینکه مطلبی‌را رسا یانارسا بیان‌کند برسه نوع است : کامل ، ناقص ، مکمل .

## الف ــ جمله کامل

آن است که مقصودی رارسا بیان کند و سکوت بر آن روا باشد . مثال : خداوند آدمیان را از یک مرد و زن آفرید . گرامیترین مردم نزد خدا پارساترین آن هاست . چرا فرعون صفتان منفورند ؟

کسی گفت حَجاج [1] خونخواره‌ئی‌است دلش همچو سنگ سیه پاره ئی است

(سعدی )

## ب ــ جمــلـه ناقــص

آن است که مقصودی را نارسا بیان کند و سکوت بر آن جائز نباشد . مثال :اگر درس بخوانید . . . هرکس تنبلی‌کند . . . چون دیرآمدی . . . اگرداستان موسی‌و فرعون تکرار شود . . .

## ج ــ جمله مکمل

آن است که معنی جمله ناقص را کامل بسازد و شنونده را از انتظار بیرون آورد . مثال :اگر درس بخوانید باسواد میشوید .هرکس تنبلی کند پشیمان شود .چون دیرآمدی

---

۱ ــ یکی از سفاکان روزگار که از کشتار و شکنجهٔ یاران علی ــ ع ــ لذت میبرد !

به ترن نرسیدی .اگر داستان موسی‌وفرعون تکرارشود جهانیان‌به‌اسلام روی‌خواهندآورد .

گر، به هر موئی زبانی بایدت    شکر یک نعمت نگوئی از هزار

( سعدی )

( جمله اصلی ، معترضه )

جمله ازجهت آنکه مقصود اصلی گوینده باشد یا نباشد بردو نوع است .اصلی ، معترضه .

الف ــ جمله اصلی

آن است که هدف اصلی گوینده باشد .مثال .نماز ستون دین[1] است. سرپیچی از فرمان نائب الامام از گناهان بزرگ است . فرعون جبار گفت . میترسم موسی دین شما را تغییر دهد !

پیمبر کسی را شفاعتگر است    که بر جاده شرع پیغمبراست

ولیکن تو دنبال دیو خسی    ندانم که در صالحان چون رسی ؟

( سعدی )

ب ــ جمله معترضه

آن است که منظور اصلی گوینده نباشد بلکه جهت فایده ئی آن را در عرض‌کلام جای دهند و حذفش خللی به اصل مطلب نرساند.چند مثال .

رسول اکرم ــ براو سلام باد [2]ــ گفت.هرکه را بامداد فرازآید و در اندیشه

---

۱ ــ ترجمه حدیث معروف رسول اکرم ــ ص ــ الصَّلوٰةُ عَمودُ الدّین .
۲ ــ ترجمه این حدیث . مَنْ اَصْبَحَ وَلایَهْتَمُّ بِاُمورِ المُسْلمین فَلَیْسَ مِنهُم .

امور مسلمین نباشد از آنان نیست .

سعدی ـ روانش خرم ـ در مقدمه گلستان‌گوید . منت خدای را ـ عز و جل ـ که طاعتش موجب قربت است . . .

پاتریس لومومبا ـ یادش بخیر ـ قربانی حقگوئی گردید . پدرم ـ رحمت‌وغفران خدای براو باد ـ مرا در کودکی به یادگرفتن قرآن با زبان خوش تشویق میکرد .

زعهد پدر یاد دارم همی — که‌باران رحمت برو هردمی
که در خردیم لوح و دفتر خرید — برایم یکی خاتم زرخرید

( سعدی )

xxx

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد — جان ها فدای مردم نیکو نهاد باد

( جمله خبری ، انشائی )

جمله ( صرفنظر از گوینده ) از جهت آنکه قابل صدق و کذب باشد یا نباشد بردو نوع است : خبری ، انشائی .

الف ـ جمله خبری

آن است که گوینده از امری یاحادثه ئی خبر دهد ، حال اگر خبر مطابق باواقع باشد آن را خبر راست وگرنه خبر را دروغ نامند ، بنابراین جمله خبری گفتاری است که احتمال صدق و کذب در آن برود .

مثال : ماه از خورشید کسب نور میکند . فاصله زمین تا خورشید بیش از بیست وپنج میلیون فرسنگ است .مسلما " قهرمانان حقگو و حق طلب فلسطین روزی بر غاصبان زورگو غلبه خواهند یافت . محال است اگر هنرمند بمیرد که بیهنر جای او را بگیرد .
(سعدی)

## ب ـ جمله انشائی

گفتاری استکه ازامری یاپیشامدی خبرندهد بلکه گوینده آن را باتلفظ ایجادکند و مرادش درخواست یاسوال یاآرزو باشداز اینرودرجمله انشائی احتمال صدق وکذب نمیرود .

حافظ گوید :

مردی ز کننده در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

جملات انشائی معمولا " متضمن یکی از افعال و حالات ذیل است .

امر : فقط خدا را بپرستید .

نهی : ریاکار مباشید .

استفهام : جای روان کجاست ؟

دعا : خدا ایرانیان را بر فرعونیان غلبه دهد .

نفرین : دشمن ایران سرنگون باد .

بیان آرزو : در واقعه هول انگیز و وحشتزای قیامت کافر گوید " ای کاش خاک بودم (۱) ".

کاش ایرج میرزا بدین آرزو رسیده بود :

ای کاش شود خشک بن تاک وخداوند زین مایهٔ شر حفظ کند نوع بشر را

## ارکان اصلی جمله

جمله ازترکیب کلمات ساخته میشود ، برای ایجاد هر جمله حد اقل سه رکن لازم است که عبارتند از : مسند الیه ، مسند ، رابطه .

---

۱ ـ وَ یَقولُ الکافِرُ یا لَیتَنی کُنتُ تُراباً " آیه ۴۱ سوره نبأ .

بقیه حاشیه در صفحه بعد . . .

## مسندالیه یا فاعل

کسی یاچیزی است که کاری یا حالتی را اثباتا" یا نفیا" بدو نسبت دهند. مالک اشتر صمیمانه علی ـ ع ـ را یاری میکرد. عقل برترین گوهر است. انسان تن پرور پیشرفت نمیکند. دروغگو امین نیست. ستمگر پایدار نیست.

### علامت مسند الیه

آن است که در جواب (که ؟ کی ؟ چه کسی ؟ چه چیزی ؟) واقع شود. درمثال پیش اگر پرسند. " چه کسی علی ـ ع ـ را یاری میکرد ؟ " میگوئیم. مالکاشتر. و اگر پرسند. کی امین نیست ؟ گوئیم. دروغگو.

### مسند

کار یا حالتی است که به مسند الیه نسبت دهند. همانا زندگی عقیده و کوشش است. راستی رستگاری است. کار عار نیست. عباس بن‌علی ـ ع ـ مجاهدی‌باایمان‌بود.

---

دنباله‌حاشیه ازصفحه قبل ...
در این حکایت از گلستان انواع جملات خبری و انشائی را تعیین کنید.
درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد، حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت دعای خیری برمن بکن. گفت. خدایا جانش بستان! گفت. از بهر خدااین‌چه دعا است گفت. این دعای خیرست ترا و جملهٔ مسلمانان را!

ای زبر دست زیر دست آزار  گرم تا کی بماند این بازار
به چه‌کار آیدت جهانداری  مردنت به که مردم آزاری

## رابطه

کلمه ئی است که مسند را به مسند الیه مربوط میسازد . آفریدگار تواناست . علی ـ ع ـ دادگر بود . حق پیروز خواهد شد . آفرینش جهان عبث نیست .

### فعل خاص ، فعل عام

فعل خاص یا تام آن است که مستقلا " به کاری مخصوص دلالت کند مثال : می عقل را زایل کند . زمین گرد خورشید میچرخد . دوستی به از مادر نیافته ام . گهگاه در آفرینش جهان اندیشه کنید .

یادآوری ـ هرگاه فعل عبارت فعل تام باشد خود فعل علاوه بر ( مسند بودن ) جانشین رابطه هم میشود و در این صورت ارکان اصلی را فاعل و فعل مینامند . مثال : حاجیان آمدند . حاجیان : فاعل، آمدند : فعل . توان گفت حاجیان : مسندالیه، آمدند : مسند و جانشین رابطه . گاه فاعل ضمیمه فعل شود : خدا را پرستش کن . در اینجا ضمیر مستتر ( تو ) فاعل است . مثال دیگر، کبوتری را دیدم که برای بچه هایش دانه برمیچید . دیدم : فعل و ضمیر بارز ( م ) فاعل ، برمیچید : فعل و ضمیر مستتر ( او ) فاعل .

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز    چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

( حافظ )

( م ) در دو کلمه ( باز کردم ، شکر گویم ) : فاعل است .

---

در اشعار ذیل از فردوسی چند مسند الیه وجود دارد ؟

دریغ است ایران که ویران شود    کنام پلنگان و شیران شود

همه سر بسر تن به کشتن دهیم    از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو ایران نباشد تن من مباد    برین بوم و بر زنده یک تن مباد

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات　　　مکن به‌فسق مباهات و زهدهم مفروش
(حافظ)

(کنم) فعل و فاعل . مکن فعل و ضمیر مستتر (تو) : فاعل .

گفتم‌زمان عشرت‌دیدی که‌چون‌سرآمد ؟　　　گفتا خموش‌حافظ کاین‌غصه هم سرآید

دیدی : فعل و فاعلش (ی) . گفتا : فعل و فاعلش ضمیر مستتر (او) . خموش : فعل و فاعلش ضمیر مستتر (تو) در اصل : خموش باش . . .

فعل‌عام یاربطی آن‌است که بااسناد دادن مسند به مسندالیه، وقوع‌کار یاحالتی را بیان‌کند

مثال : علی ــ ع ــ واضع تاریخ هجری بود . مهمان عزیزاست . این ستمگر در آخر پشیمان گردد . ظلمت سپری‌خواهد گشت .

افعال عام عبارتند از : است ، بود ، شد ، گردید ، گشت و سایر مشتقات آن‌ها (امر ، مضارع ، مستقبل) مانند باش ، شو ، گرد ، میگردد ، خواهد گردید ، خواهد گشت .

از این چهار پنج فعل ربطی که بگذریم بقیه افعال فارسی از قبیل ، نشست ، برخاست ، گفت ، شنید ، بنویس ، بخوان ، خواهدآمد ، خواهد رفت . . . افعال تام شمرده شوند .

یادآوری ــ گاه‌فعل ربطی‌معادل فعل‌تام باشد . مثال : خدا هست = (وجوددارد)

خدا : فاعل . هست : فعل . زمین گرد خورشید میگردد = (میچرخد) زمین : فاعل . گرد خورشید : مضاف و مضاف الیه مجموعا " قید مکان . میگردد : فعل .

گر بزرگی به کام شیر دراست　　　شو خطر کن ز کام شیر بجوی
(حنظله باد غیسی)

شو : برو

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز　　　کان سوخته راجان شد و آواز نیامد
(سعدی)

شد : زایل شد ، از میان رفت .

---

در اشعار ذیل از سعدی ضمیرهای متصل فاعلی را تعیین کنید .
اگر نفع کس در نهاد تو نیست　　　چنین گوهر و سنگ خارا یکی است
دنباله‌حاشیه‌درصفحه بعد . . .

یادآوری ــ هرگاه فعلِ عبارت ، فعل عام باشد ارکان اصلی را : مسندالیه‌ومسند و رابطه‌نامند . مثال : راستی سرافرازی است .

گاه ارکان اصلی در دو کلمه گنجانیده شوند یعنی مسند الیه ضمیمه رابطه شود . مثال : هشیار باش . هشیار : مسند ، باش : رابطه و ضمیر مستتر ( تو ) : مسند الیه .

وهرگاه رابطه کلام صیغه‌های مضارع : ( استم ، استی ، است ، استیم ، استید ،استند ) باشند این کلمات تخفیف یافته به‌مسند متصل شوند مگرسوم شخص مفرد ( است ) که‌تغییر نکند . مثال :هشیارم ، هشیاری ، هشیاراست ، هشیاریم ، هشیارید ، هشیارند .بجای هشیار استم ، هشیار استی . . . هشیار استیم ، هشیار استید ، هشیار استند.پیدا است که پنج صیغه مذکور مرکبند از رابطه و ضمیرهای متصل فاعلی ( م ، ی ، یم ، ید ، ند ) بدین عبارت توجه کنید : از کسی میپرسیم : چه کاره ای ؟ میگوید : کشاورزم .چه‌کاره : مسند ، ( ای ) : مخفف ( استی ) : رابطه و مسند الیه ، میگوید : فعل و فاعل ، کشاورز : مسند ، ( م ) ساکن ماقبل مفتوح، مخفف ( استم ) : رابطه و مسند الیه .

## تعداد جمله‌ها

شماره جمله‌های هرعبارت برابر باشماره فعل‌هاست چه‌مذکور باشند چه محذوف .

---

دنباله‌حاشیه از صفحه قبل . . .

غلط گفتم ای یار شایسته خوی — که نفع است در آهن و سنگ و روی
چنین آدمی مرده به ننگ را — که بر وی فضیلت بود سنگ را
نه هر آدمیزاده از دد به است — که دد ز آدمیزاده بد به است
به است از دد انسان صاحب‌خرد — نه انسان که در مردم افتد چودد

این رباعی خیام شامل چند جمله است ؟

مرغی دیدم نشسته برباره طوس — در پیش نهاده کله کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس — کو بانگ جرس ها و کجا نالهٔ کوس ؟

کیکاووس : نام زمامداری است افسانه ئی ، خودکامه و خیره سر

مثال . برو کار میکن مگو چیست کار ؟ چهار جمله است . از برادرم پرسیدم . کجامیروی ؟ گفت به مسجد . . . نیز چهار جمله است . زیرا فعل ( میروم ) محذوف است .

یادآوری ــ هر مصدرِ جانشینِ فعل ، نیز یک جمله محسوب شود . چنانکه به‌کسی بگوئیم . تاکی درخواب غفلت بودن ! معادل تاکی در خواب غفلت هستی ! ازین‌قرار این بیت نظامی دو جمله است .

چند غبار ستم انگیختن — آب خود وخون کسان ریختن ؟

هر فاعلی مسند الیه است

اگر فعل کلام فعل خاص باشد کننده آن رامیتوان فاعل یامسند الیه نامید. مثال . خدا آدمی را سخنوری آموخت. پیمبران مردم را به آئین حق دعوت کردند .

درصورتی‌که فعل عبارت از فعل ربطی باشد کسی یاچیزی که فعل بدو منسوب است فقط مسند الیه شمرده شود .

---

در اشعار ذیل از سعدی فاعل و مسند الیه را تعیین کنید .

به بازوان توانا و قُوّت سر دست — خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان‌بشکست

نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید — که گر زپای درآید کسش نگیرد دست

هرآنکه‌تخم بدی‌کشت‌وچشم نیکی داشت — دماغ بیهده پخت وخیال باطل‌بست

ز گوش پنبه برون آرو داد خلق بده — وگرتومی‌ندهی داد روز دادی هست

امثله

| مسند الیه | مسند | رابطه |
| --- | --- | --- |
| جهان ها | آفریده | خواهند شد |
| متاع کفرودین | بی مشتری | نیست |
| ایرانیان | دشمن بنی امیه | بودند |
| راه حق از باطل | روشن | گردیده است |
| امام‌جعفرصادق ـعـ | بانی فقه جعفری | است |
| رفتن به بهشت | آسان | نیست |
| این غافل جبار | بیدار | نمیگردد ! |
| چماق بدستان مزدور! | منفور | هستند |

بنابراین هر فاعل را توان مسند الیه نامید ولی هر مسند الیه را نتوان فاعل نامید .

## متمم اسم

هرگاه اسمی دارای متمم ( صفت یا مضاف الیه ) باشد هردو جزء در ترکیب‌حکم کلمه واحد خواهند داشت .

مثال . آفریدگار حکیم فرزندان آدم را به مزیت عقل بردیگر موجودات زمین برتری داده است .آفریدگار حکیم . موصوف و صفت و مجموعا" . فاعل ، فرزندان‌آدم . صفات رمضاف الیه ومجموعا" .مفعول صریح ، دیگر . صفت مقدم ، موجودات .مفعول غیر صریح زمین . مضاف الیه ، برتری . مفعول دوم ، داده است . فعل .راستگوئی صفتی بسیار پسندیده است .راستگوئی . مسندالیه ،صفتی . مسندوموصوف ، بسیار پسندیده .صفت ،

هیچ کتابی در دنیا به اندازهٔ قرآن خوانده نمی‌شود و در نتیجه کار می‌شود در هیچ کتابی در دنیا به اندازهٔ انجیل چاپ نمی‌شود.

است . رابطه . عمار یاسر ــ رحمة الله علیه ــ شیعه‌ئی کم نظیر میبوده است . عمار یاسر . مضاف و مضاف الیه و مجموعا " . مسند الیه ، شیعه‌ئی کم نظیر . موصوف و صفت و مجموعا " . مسند . میبوده است . رابطه . خدای کریم نعمتهای بیشمار برای آسایش آدمیان پدید آورده است . خدای کریم . موصوف و صفت و مجموعا " . فاعل ، نعمت های بیشمار . موصوف و صفت و مجموعا " . مفعول صریح ، آسایش آدمیان . مضاف و مضاف الیه و مجموعا " . مفعول غیر صریح .

یادآوری ۱ ــ اگر اسمی دارای دو متمم (صفت، مضاف الیه) باشد معمولا " صفت پیش از مضاف الیه درآید . مثال . من بنده کوچک خدا هستم . من . مسند الیه ، بنده . موصوف و مضاف ، کوچک . صفت ، خدا . مضاف الیه ، هرسه کلمه مجموعا " . مسند ، هستم . رابطه . گاه ضرورتا " مضاف الیه پیش از صفت در آید (مانند گرامی)

مثل جاء عبدُ اللهِ الصغیر = آمد بنده کوچک خدا
(فعل، فاعل موصوف مضاف، مضاف الیه، صفت برای عبد / فعل، فاعل موصوف مضاف، صفت، مضاف الیه)

---

در قطعه شعر ذیل از ایرج میرزا متمم ها را تعیین کنید .

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی — آراسته با شکل مهیبی سرو بر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار — باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار — یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود زمی ناب کشی یک دو سه ساغر — تا آنکه بپوشم ز هلاک تو نظر را
لرزید ازین بیم جوان برخود و جا داشت — کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را
گفتا پدر و خواهر من هردو عزیزند — هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
لکن چو به‌می دفع شر از خویش توان کرد — می نوشم و با وی بکنم چارهٔ شر را
جامی دو بنوشید و چو شد خیره ز مستی — هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند — زین مایهٔ شر حفظ کند نوع بشر را

شاهد از سعدی :

وقتی افتاد فتنه ئی در شام　　هر کسی از گوشه ئی فرا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل　　به گدائی به روستا رفتند

پسران : فاعل و مضاف و موصوف ، وزیر : مضاف الیه ، ناقص عقل : صفت برای پسران .

## برابری و نابرابری اجزاء جمله

### ۱ ـ صفت با موصوف

صفت معمولا "مفرد است خواه موصوفش مفرد باشد خواه جمع .همچون :گل سرخ، گل‌های سرخ .چماق بدست مزدور ، چماق بدستان مزدور ، دانشجوی مبارز ، دانشجویان مبارز .ولی اگر موصوف جمع باشد صفت جانشین آن به لفظ جمع می‌آید . مثال : مردمان خردمند = خردمندان . مردمان رزمنده = رزمندگان .

یادآوری ـ چنانکه در مبحث صفت اشاره شد برای ( صفت عددی و جمع ) موصوف مفرد می‌آوریم . مثال : هفت زره پوش . هفتاد سرباز . هزار نمازگزار .

### ۲ ـ مضاف با مضاف الیه

مضاف‌الیه ازهیچ روی تابع مضاف نیست‌و باآن برابری نمیکند یعنی ممکن است مضاف مفرد باشد و مضاف الیه جمع یا برعکس مثال : آزادگان جهان مجاهدان فلسطین را تحسین میکنند . پیشوای شیعیان در پناه خدا باد .

خبرت هست که مرغان سحر میگویند　　آخرای‌خفته‌سرازخواب جهالت بردار

( سعدی ) .

## ۳ـ ضمیر با مرجع

ضمیر از جهت شماره با مرجع خود برابری میکند . مثال : برادرت را دیدم و به او سلام کردم . برادرانت را دیدم و به آن ها سلام کردم .

## ۴ـ فعل با فاعل یا مسند الیه

فعل از نظر شماره با فاعل خود برابری میکند یعنی اگر فاعل یکی باشد فعل به صیغه مفرد است واگر دو یا بیشتر باشند فعل جمع است .

امثله : ابو ذر غفاری در بیابان ها به یاد خدا دیده از جهان فرو بست . میثم تمارو حُجربن‌عدی دردوستی علی تاپای‌جان ایستادند . شیعیان علی دراستقامت‌ضرب‌المثلند . هیچ یک از جباران عزیز نیست .کدام یک ازکتابهای آسمانی ازتحریف مصون مانده‌است؟

مردان حـق همیشه بَلیـّـت کشیده‌اند　　　هم بیشتـر عنایت و هم بیشتر عِناء

( سعدی )

ولی فاعل چه زن باشد چه مرد صورت فعل تغییر نمیکند . مثال : در آن روز حسین نمازگزارد و زینب هم نماز گزارد . خواهرم درس میخواند . برادرم نیز درس میخواند .

### چگونگی پیروی فعل از سه نوع مسندالیه دیگر

نوع اول : مسند الیه جمع بیروح

۱ ـ درصورتی‌که مسند الیه جمع بیروح باشد غالبا" فعل را جمع آورند .مثال : درختان سر تحسین میجنبانیدند . ( قاعده های جمع )

شاخه ها دختر و دوشیزه باغند هنوز　　　باش تا حامـلـه گردند به الوان ثمار

( سعدی )

از کوه بر شدند خروشان سحاب ها غلتان شدند از بر البرز آب ها

( سروش )

یادآوری ــ برای مسند الیه جمع بیروح گاه فعل را مفرد آورند . مثال : قطرات شبنم بر گل ها نشست . خبرهای خوش از هر سو میرسد . ( قاعده های جمع )

زصحرا سیل ها برخاست هرسو دراز آهنگ و پیچان و زمین کن

( منوچهری )

همه بوم ها پر ز نخجیر گشت . . . ( فردوسی )

بد و نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار

( فردوسی )

لب ودندان سنائی همه توحید توگوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهائی

( سنائی )

اقرار میکند دو جهان بر یگانگیش یکتا و پشت عالمیان بر درش دوتا

( سعدی )

دل‌های دوستان توخون میشودزخوف باز از کمال لطف تو دل میدهد رجا

( سعدی )

نوع دوم : مسند الیه اسم جمع

اگر مسند الیه اسم جمع باشد در صورتی که معنی واحدی از آن اراده کنند فعل را مفرد آورند .

## امـــثـــلـــه

شد از بی شبانـــی رمـــه تـــال و مال　　　همه دشـــت تن بـــود بیدست و یال

( فردوسی )

xxx

هـــمـــیـــرفـــت لـــشکـــر گروها گـــروه　　　چـــو دریا بـــجوشیـــد هامـــون و کوه

( فردوسی )

xxx

بجوشیـــد لشکر چو مـــور و مـــلـــخ　　　کشیدند از کـــوه تا کـــوه نـــخ

( عنصـــری )

xxx

برگل‌تر عندلیب‌گنج فریدون‌زده است　　　لشکر چین دربهار خیمه به هامون‌زده‌است

( منوچهری )

چند روز براین صفت بگذاشتند تا رمه کفار بتمامی مجتمع شد . ( ترجمه تاریخ یمینی )

وازین گروهی بیسروپا که باتو است بیمی نیست . ( بیهقی )

سپاه زنگ به غیبت او ( خورشید ) بر لشکر روم چیره گشت . ( کلیله و دمنه )

نباید که بیکار باشد سپاه . . . ( اسدی )

تـــو انـــصـــاف ده چـــون بماند رمـــه　　　چـــو از گـــرگ درنـــده سازی شبـــان

( مسعود سعد )

xxx

لشکر از جاه و مال شد بد دل		رعیت ازبیزری است بیحاصل

( سنائی )

xxx

درآن انجمنگاه انجم شکوه		که جمع آید از هفت کشورگروه

( نظامی )

و اگر از اسم جمع، معنی تعدد و کثرت اراده کنند فعل را جمع آورند .

امثله

چنان لشکر گشن و چندین سوار		سراسیمه گشتند از کارزار

( فردوسی )

xxx

با گروهی که بخندند و بخندانند		چون کنم نه بخندم و نه بخندانم؟

( ناصر خسرو )

xxx

منگر سوی گروهی‌که‌چون مستان‌ازخلق		پرده برخویشتن‌ازبیخردی‌می بدرند

( ناصر خسرو )

xxx

لشکر مغول چون مور و ملخ از جوانب و حوالی درآمدند . ( جامع‌التواریخ‌رشیدی )

ای‌گروه مومنان شادی کنید		همچو سرو و سوسن آزادی کنید

( مولوی )

xxx

جان‌رفت‌وصبرودین‌ودل‌ای‌عقل‌جمله‌رفت　　　　لشکر گریختند چه‌جای شجاعت‌است

( کاتبی )

نوع سوم . مسند الیه های معطوف

فعلی که برای مسند الیه های معطوف می‌آورند به صیغه جمع است و از سه حال خارج نیست .

الف ـ یکی از مسند الیه ها ضمیر منفصل متکلم ( اول شخص مفرد یا اول شخص جمع ) است در این صورت فعل‌را به‌صیغه‌اول شخص‌جمع‌آورند . مثال . من و تو درس میخوانیم . حسن وشما ومن همکلاس بودیم .روز عیدفطر معلمان مدرسه‌و شما وما به‌راه‌پیمائی‌رفتیم .

ب ـ بین مسندالیه‌ها ضمیر منفصل متکلم نیست ولی یکی از آن ها ضمیر منفصل مخاطب ( دوم شخص مفرد یا دوم شخص جمع ) است . دراین صورت فعل را به صیغه دوم شخص جمع آورند. مثال . تو و بهرام و جمشید از کجا می‌آئید ؟ دانشجویان و استادان و شما خسته بنظر میرسید .

ج ـ بین مسندالیه‌ها ضمیر متکلم‌ومخاطب نیست دراین‌حالت فعل را به صیغه سوم‌شخص جمع آورند : حسن و سعید نماز خوانده اند . جواد و مسعود و معلمانشان به گردش خواهند رفت .

## تقدّم و تأخّر اجراء جمله

قاعده کلی آن‌است که‌اول مسندالیه یا فاعل صریح‌دوم‌مفعول‌صریح ، سوم مفعول غیر صریح‌و در پایان فعل قرار گیرد و اگر فعل عبارت فعل ربطی باشد نخست مسند الیه صریح‌بعد مسند ، سپس رابطه ذکر شود مثال . خداوند آدمی را از خاک آفرید .عدالت

بهتر از سخاوت است . و اگر فاعل یا مسند الیه ضمیر متصل به فعل باشد در آخر میآید .

دنیا را بر آخرت ترجیح مدهید . در رانندگی با احتیاط باشید .

سعدی در سکوت بجا گوید :

اگر عالمی هیبت خود مبر — و اگر جاهلی پرده خود مدر

اسم در حالت منادیٰ معمولا " در صدر کلام میآید.مثال :

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی — نروم جز بههمان ره کهتوام راهنمائی

( سنائی )

سعدیا مرد نکو نمیرد هرگز — مرده آن است کهنامش بهنکوئی نبرند

( سعدی )

و ممکن است منادی در میان یا آخر کلام واقع شود :

تو باخلق نیکی کن ای نیکبخت — که فردا نگیرد خدا برتو سخت

( سعدی )

آنچه میدانم زوصف آن ( زعیم ) — باورت ناید چه گویم ای کریم

( مولوی )

---

درابیات عبرت انگیز ذیل از مولوی چند رابطه مقدم وجود دارد ؟

اندر آخر حمزه چون در صف شدی — بیزره سر مست و در غزو آمدی

سینه باز و تن برهنه پیش پیش — در فکندی در صف شمشیر خویش

خلق پرسیدند کای عم رسول — ای هژبر صف شکن ( میر )فحول

نه تو لاتلقوا باید یکمُ الی — تهلکه خواندی ز پیغام خدا ؟

پس چرا تو خویش را در تهلکه — می دراندازی چنین در معرکه ؟

چون جوان بودی و زفت و سخت زه — تو نمیرفتی سوی صف بیزره

چون شدی پیرو ضعیف و منحنی — پرده های لا ابالی میزنی

تیغ حرمت می ندارد پیر را — کی بود تمییز تیغ و تیر را ؟

دنبالهحاشیهدرصفحهبعد . . .

آن‌سفر کرده‌که صد قافله‌دل‌همره‌اوست — هرکجا هست خـدایا به‌سلامت‌دارش

( حافظ)

## جملهٔ معمولی، جمله مقلوب

جمله ئی که اجزاء ش در جای اصلی خود قرار گرفته باشند جمله معمولی نامند .

مثال . خدا مجاهدان را بر خانه نشینان برتری[۱] داد . خدایا از تو میخواهیم که قصه موسی و فرعون را در عصر ما به عرصه نمایش در آوری .

بار خـدایا مـهیمـنـی و مـدبـر — بر همـه عالـم نهـان و برهمه پیدا

( سعدی )

خدا گفته است کـه زمیـن با همه وسعتش بر تبهکاران تنگ میشود . [۲]

و جمله‌ئی که اجزاء ش به ضرورت شعری یا تاکید تغییر محل داده باشد جمله‌مقلوب‌نامند .

امـثـلـه بـرای جـمـلات مـقـلـوب[۳]

اجل موجودات زمین آدمی است ، آدمی . مسند الیه . بزرگ پیشوائی است

---

دنباله‌حاشیه‌از صفحه قبل

زین نسـق غمخـواراگان بـیخـبـر — پـنـد مـیدادنـد او را از غیر . . .

گفت حمزه‌چونـکه بـودم مـن‌جـوان — مرگ مـیـدیـدم وداع ایـن جهان

سوی مـرد ن کـس برغبـت کی رود — پـیـش اژدرها بـرهـنـه کـی شود ؟

لیـک از نـور مـحـمـد مـن کنـون — نـیـسـتـم این شهـر فانی را زبون

۱ ــ فَضَّلَ اللهُ المجاهدینَ عَلی القاعدینَ . . . ( النساء آیه ۹۷ )

۲ ــ وَضاقَت عَلَیهِمُ الارضُ بِما رَحبَت ( التوبه آیه ۱۱۹ )

۳ ــ درین دو بیت شعر از سعدی خطاب به فرعون زمان جملات معمولی و مقلـوب را ــ تعیین کنید .

ای زبـر دسـت زیـر دسـت آزار — گـرم تـا کـی بـمـانـد این‌بازار

به چـه کار آیـدت جـهـانـداری — مـردنـت بـه کـه مـردم آزاری

خمینی عزیز . خمینی : مسند الیه . شایسته عبادت فقط خداست : خدا : مسند الیه .

اندر بلای سخت پدید آید　　　　فضل و بزرگ مردی و سالاری

(رودکی)

در اصل : فضل و بزرگ مردی و سالاری اندر بلای سخت پدید آید .

چوتو خودکنی اختر خویش‌را بد　　　　مدار از فلک چشم نیک اختری را

( ناصر خسرو )

در اصل : چو تو اختر خویش را بد کنی از فلک چشم نیک اختری را مدار .

نعمت بارخدایا ز عدد بیرون است　　　　شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار

( سعدی )

شکر گزار : فاعل .

سرکش مشو که‌چون شمع‌ازغیرتت‌بسوزد　　　　دلبرکه درکف او موم است سنگ‌خارا

( حافظ )

در اصل : دلبر که در کف او سنگ خارا موم است از غیرت بسوزدت .

همو در جای دیگر گوید :

کدورت‌ازدل حافظ ببرد صحبت‌دوست　　　　صفای همت پاکان و پاکدینان بین

صحبت دوست : فاعل .

از جامی :

چیست اخلاص دل از خود کندن؟　　　　کار خود را به خدا افکندن

اخلاص : مسندالیه ، چی : مسند ، است : رابطه

## حذف اجزاء جمله

هرگاه قسمتی از اجزاءسخن‌نزدشنوندمعلوم‌باشدگویندمیتواندآن‌قسمت‌را ازکلام حذف کند . مثال ، چه کسی خواست کعبه معظمه را خراب کند ؟ ابرهه حبشی . دراصل ، ابرهه حبشی خواست . . .

از بیماری میپرسیم ، حالت چطور است ؟ در جواب گوید ، " الحمد لله " بجای الحمد لله بهترم .

در تابلوئی نوشته اند ، توقف ممنوع . در اصل ، اینجا توقف ممنوع است . چه کسی در خانه خدا متولد شد ؟ علی ـ ع ـ که‌دراصل‌چنین بوده است ، علی ـ ع ـ در خانه خدا متولد شد .

در مثال های زیر به حذف اجزاء جمله توجه کنید

حذف مسند الیه‌ومسند و رابطه ، کی ایران مشروطه شد ؟ بیش از هفتاد و چهار سال پیش .

حذف قید و رابطه ، سیگار کشیدن ممنوع .

حذف مسندالیه ورابطه ،مبدا سال هجری چه‌موقع است ؟از هجرت رسول خدا ـ ص ـ از مکه به مدینه .

حذف مفعول و فعل ، کدام ستمگر ابو مسلم خراسانی را کشت ؟ منصور دوانیقی .

حذف فعل ، چه باقی ماند ؟ عمل نیک .

حذف رابطه ،پیاده رفتن خوشتر ازانتظار تاکسی کشیدن . سختی کشیدن گواراتر ازکالای قسطی خریدن . به نام نکو مردن به که به نام بد زیستن ( قابوسنامه ) .

هر که او بیدارتر پردردتر | هرکه اوآگاه تر رخ زرد تر
( مولوی )

کسی را که حسن عمل بیشتر | به درگاه حق منزلت بیشتر
( سعدی )

حذف فعل دعا : سلام شیعیان بر روان امینی تبریزی .

حذف مسند و رابطه : یکی از ملوک بیانصاف پارسائی را پرسید از عبادت ها کدام بهتر است ؟ گفت : ترا ( خواب نیمروز ) تا درآن یک نفس خلق را نیازاری . ( گلستان ) بجای ( ترا خواب نیمروز بهتر است ) .

حذف قسم :

خدایا به عزّت که خوارم مکن | به ذل گنه شرمسارم مکن
( سعدی )

به عزتت قسم . . .

حذف حرف شرط : ببینمش بدو میگویم . ( بجای اگر . . . )

حذف های جایز

هرگاه چند جمله به فعل واحد ختم شوند جائز است که فعل را در بخش اول ذکر کنند و در جمله های بعد به قرینه اول حذف . مثال : معلمی چهل شاگرد درکلاس داشت وهشتاد برگ امتحانی زیر بغل .رباخواری راحکایت کنند که چندین بیماری جسمی داشت ویکمرض روحی! اینگونه حذفها در گلستان فراوان است . از آن جمله : (ظالمی ) با غلامی عجمی درکشتی نشست غلام دیگرباره دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده . ظالمی را شنیدم که به کشتن بیگناهی اشارت کرد بیچاره درآن حالت نومیدی ظالم را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن . . .

گاهی فعل را در جزاء پیشین به قرینه حذف و در بخش پسین ذکر کنند . مثال : نوروزاز اعیاد باستانی و باشکوه ایرانیان و خوشترین وقت دیدار از بستگان است .

عید فرخنده غدیر برشما مبارک و شادیتان روز افزون باد .

## حــذف هــای نــاروا

اگر فعل های عبارت متحد نباشند حذف فعل جایز نیست.در نوشته های امروزی بعضی حذفهااز این دست بهچشم میخورد ! به مناسبت فرا رسیدن عید سعید فطر بهترین شادباش های قلبی خود را به حضورتان تقدیم و بقای عمر و عزت شما و خاندان ارجمند راازخداوند متعال خواهانم یعنی . . .تقدیم .خواهانم ! وباید گفت . . .تقدیم میدارم . . . فلانی مدتی بهمرض حصبه مبتلا واکنون الحمد لله بهبود یافته است یعنی : فلانی مدتی به مرض حصبه مبتلا یافته است وباید گفت :فلانی بهمرض حصبه مبتلا بود . . . ورزشکاران از تبریز به تهران وارد و به مسابقه پرداختند . یعنی : به تهران وارد پرداختند !وباید گفت : ورزشکاران از تبریز به تهران وارد شدند . . . دیروز خدمت استاد شرفیاب و از محضرش استفاده بردم . یعنی : شرفیاب بردم ! و باید گفت : شرفیاب شدم .

خلاصه:حذف فعل یا اجزاء دیگر سخن با داشتن قرینه درست وجائز است ولی بدون وجود قرینه و بطور کلی هرجا بیم اشتباه برود حذف اجزاء کلام خطاست .

## حالات اسم

اسم را حالاتی است از این قرار :فاعلی ، مفعولی ، ندائی ، اضافی ، مسندی .

### ۱- حالت فاعلی

آن است که اسم درجمله مسندالیه یافاعل واقع شود.مثال : گزاردن حج برمسلمان

مستطیع واجب است .گزاردن : مسند الیه . خداوند بی‌نیاز از جهانیان است.خداوند : مسند الیه . ابراهیم ـ ع ـ خانه کعبه را بنا نهاد . ابراهیم : فاعل . چماق بدستان مزدور خانه های مردم را آتش زدند ! چماق بدستان : فاعل .

کردار نیک و بد به قیامت قرین‌توست آن اختیار کن که توان دیدنش لقا

( سعدی )

کردار نیک و بد : مسند الیه .

## علامت فاعل یا مسند الیه

چنانکه قبلا" گفتیم فاعل یا مسند الیه در جواب ( که ؟ کی ؟ چه ، چه کسی ؟ چه چیزی ؟ ) واقع میشود درمثال پیش اگر پرسند : گزاردن حج برکه‌واجب‌است؟گوئیم : برمسلمان مستطیع .و اگر پرسند چه‌چیزی به‌قیامت قرین توست ؟ گوئیم : کردارنیک‌وبد .

## انواع فاعل یا مسند الیه

هرنوع اسمی را (صریح یا غیرصریح ) میتوان فاعل یامسندالیه جمله قرارداد .

## امثله برای اسم صریح

وقت بسرعت میگذرد : وقت : فاعل .

غافلان پشیمان خواهند شد : غافلان : مسند الیه .

سختی کشیدن گواراتر از کالای قسطی خریدن است .سختی کشیدن : مسند الیه .

بهار آمد و شد جهان چون بهشت به خاک سیه بر فلک لاله‌کشت

( فردوسی )

بهار : فاعل . جهان : مسند الیه . فلک : مفعول .

امثله برای اسماء غیر صریح ( اسم ضمیر ، اسم مبهم ، اسم استفهام ، اسم اشاره )

## الف ـ ضمائر

من خواندن و نوشتن را دوست دارم . من : ضمیر منفصل ، فاعل .

نشستی به جای دگرکس بسی      نشیند به جای تو دیگر کسی

( سعدی )

نشستی : فعل و ضمیر متصل ( ی ) فاعل .

دیگر کسی : صفت و موصوف مبهم و مجموعاً" : فاعل .

یادآوری ـ فاعل دردوم شخص فعل امر و نهی معمولاً" ضمیر مستتر ( تو)است :

چو بد ناپسند آیدت خود مکن      پس آنگه به همسایه کو بد مکن

( سعدی )

مکن ، بد مکن : هردو فعل نهی و فاعل آنها : ضمیر مستتر ( تو )

فاعل در سوم شخص مفرد ماضی گاهی اسم صریح ، گاه ضمیر منفصل و زمانی ضمیر مستتر است . چنانکه در امثله زیر دیده میشود :

گل بخندید و باغ شد پدرام . گل : فاعل . باغ : مسند الیه .

اولین بند در ره آدم      بود نای گلو و طبل شکم

( سنائی )

نای گلو : مسند الیه .

به سعید گفتم : بنشین نشست .

سعید :مفعول غیر صریح . گفتم : فعل و ضمیر بارز ( م ) : فاعل . بنشین : فعل‌وضمیر مستتر ( تو ) : فاعل . نشَست : فعل و ضمیر مستتر ( او ) : فاعل .

## ب ـ اسم مبهم

کسی قیمت تندرستی شناخت  که یک چند بیچاره در تب گداخت

کسی : فاعل .

## ج ـ اسم استفهام

کی ستم ورزید که منفور نشد ؟ کی : فاعل .

## د ـ اسم اشاره

صالح و طالح هردو میمیرند اینِ معذب است و آنِ معزز . این : مسند الیه .

گاه جمله‌ئی مسندالیه جمله دیگر شود .مثال : شایسته است مادر خود را احترام‌گزاری .

شایسته : مسند ، است : رابطه ، جمله ( مادر خود را احترام بگزاری ) مجموعاً :

مسندالیه .وخودش چنین ترکیب شود .مادر خود :مضاف‌ومضاف‌الیه‌ومجموعاً : مفعول .

احترام بگزاری : فعل و ضمیر ( ی ) فاعل .

یادآوری ـ مسند الیه عباراتی‌نظیر ( شایسته است ، لازم است ، سزاوار است ،

واجب است ، ممکن است ) معمولاً جمله است . چنانکه در امثله ذیل دیده میشود :

لازم است حقوق همسایه را رعایتَ کنی . سزاوار است گهگاه به حساب خویش برسی .

ممکن است انسانی به گمراهی خویش واقف نشود .

سعدی گوید :

از دست و زبان که برآید  کز عهده شکرش بدرآید ؟

دست : مفعول غیر صریح و مضاف ؛ زبان : معطوف به دست .

که : مضاف‌الیه ؛برآید :فعل و فاعلش ( تمام مصراع دوم ) و خودش چنین ترکیب‌شود :

عهده :مفعول غیرصریح و مضاف ،شکر : مضاف الیه و مضاف؛ش : مضاف الیه ، بدرآید :

فعل و ضمیر ( دال ) فاعل .

## تعدد فاعل

گاه فعلِ واحد دارای چند مسند الیه یا فاعل معطوف به یکدیگر باشد :

ابو ذرِ غفاری و سلمانِ پارسی و عمارِ یاسر و مالکِ اشتر و محمدِ ابو بکر و میثمِ تمار و حُجرِ عدی ـ رحمت الله علیهم ـ یاران باوفای علی ـ ع ـ بودند .

ابو ذر غفاری : مسند الیه ، سلمان پارسی : معطوف به ابو ذر ، عمار یاسر : معطوف به سلمان . . .

حق و باطل پیوسته در مبارزه اند . حق مسند الیه ، باطل معطوف به حق

ابروباد و مه‌وخورشید و فلک درکارند     تا تونانی به‌کف‌آری وبه‌غفلت نخوری

( سعدی )

## تعدد فعل

گاه فاعل واحد دارای چند فعل معطوف بیکدیگر باشد . مثال :

خداوند می‌آفریند و روزی میدهد . خداوند : فاعل ، می‌آفریند : فعل ، روزی میدهد : معطوف به می‌آفریند .

---

در این اشعار از رهی معیری فاعل ها را بیابید :

سیاهکاری ماکم نشد ز روی سپید     بترک‌خواب نگفتیم وصبحدم خندید

ز تیغ بازی گردون هوی پرستاران را     نفس برید ولی رشته هوس‌نبرید

طمع به خاک فرو میبرد حریصان را     زحرص بر سر قارون رسید آنچه رسید

درود بر دل ما باد کز ستم کیشان     ستم کشید ولی بار منتی نکشید

## تعدد مسند

گاه مسند الیه واحد دارای چند مسند معطوف به یکدیگر باشد . مثال :
خدا بخشنده و سختگیر است . خدا : مسند الیه . بخشنده : مسند . سختگیر : عطف به بخشنده .

## ۲ـ حالت مسندی

آن است که اسم در جمله ( مسند ) واقع شود . مثال : راستی رستگاری است . رستگاری : مسند .مرکز فلسطین بیت المقدس است . بیت المقدس : مسند . اسلام دین اکثریت ایرانیان است . دین : مسند . ایرانیان طرفدار فلسطینیان هستند . طرفدار فلسطینیان : مسند .

### تقدیم و تاخیر مسند الیه صریح و مسند

قاعده کلی آن است که نخست مسند الیه صریح ، پس از آن مسند بیاید :

هرکس برای خویش پناهی گزیده است ما در پناه قائم آل محمدیم

و نیز چنانکه در امثله ذیل آمده است :

| مسند الیه | مسند | رابطه |
|---|---|---|
| حمزه عبدالمطلب | مسلمانی رشید | بود |
| جهانها | آفریده | شده اند |
| خردمند | عاقبت اندیش | است |
| بیایمان | امین | نیست |
| سوگند دروغگو | دلپذیر | نخواهد بود |

اما گاهی مسند به جهاتی پیش از مسند الیه صریح در آید . مثال :

چی است این ؟ چی: مسند .

کی استند آن ها ؟ کی : مسند .

چه نیکو سیرتی بود بلال حبشی . چه نیکو سیرتی : صفت و موصوف و مجموعا " : مسند .

سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی ... ( شاکری بخارائی )

سرد : مسند ؛ روزگار : مسند الیه .

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار

( سعدی )

ستمکار : مسند الیه یا فاعل ؛ نماند : مسند و رابطه .

چنان از چشمه شیرین میکشید آب که مستقی از آن میگشت سیراب

( نظامی )

مستقی : مسند ، سراب : مسند الیه .

## راههای تشخیص مسند الیه از مسند

الف ــ هرگاه دو اسم ( متساوی در معرفه ) تشکیل مسند الیه و مسند دهند ، اسم مقدم مسند الیه است . امثله :

| مسند الیه معرفه | مسند معرفه | رابطه |
|---|---|---|
| دوست تو | برادر من | است |
| پیروزی مردم ایران | پیروزی اسلام | است |
| فرزند من | دانش‌آموز دبیرستان علوی | بود |
| برادر تو | دوست من | است |
| ملت فلسطین | برادر ملت ایران | است |
| شهر تهران | مرکز ایران | است |
| مرکز فلسطین | شهر بیت‌المقدس | است |

ب ــ هرگاه دو اسم ، یکی معرفه و دیگری نکره تشکیل مسند الیه و مسند دهند ،
اسم معرفه مسند الیه است چه مقدم باشد چه موءخر . امثله :
شما کی استید ؟ شما : مسند الیه،کی : مسند .
کی است او ؟ کی : مسند،او : مسند الیه .
چی استند آن ها ؟ چی : مسند،آنها : مسند الیه .
قطران شاعری بود . قطران : مسند الیه،شاعری : مسند .
نیست زمین مگر سیاره ئی . زمین : مسند الیه،سیاره ئی : مسند .
ج ــ هرگاه دو اسم تشکیل مسند الیه و مسند دهند بطوریکه یکی از آندوخالی‌از
حرف اضافه و دیگری صاحب حرف اضافه باشد ، اسم خالی از حرف اضافه مسندالیه‌است
خواه مقدم باشد خواه موءخر ، معرفه باشد یا نکره . امثله :
کی در خانه است ؟ کی : مسند الیه ، در خانه : مسند .
در کلاس میزی است . در کلاس : مسند ، میزی : مسند الیه ، نکره و موءخر .
چه کسانی باشما بودند ؟چه کسانی :صفت وموصوف ومجموعا" :مسند الیه ،باشما :مسند .
با ما کسی نبود : باما : مسند ، کسی : مسند الیه .
هیچ چیز با وی نبود . هیچ چیز : صفت و موصوف و مجموعا" :مسند الیه ، باوی :مسند .
این برای تو است . این : مسند الیه ، برای تو : مسند .
تنی چند درباغ هستند .تنی‌چند :صفت وموصوف ومجموعا" :مسندالیه ، درباغ :مسند .
دانش چون زندگی است . دانش : مسند الیه ،چون زندگی : مسند .
یادآوری ــ هرگاه مسندالیه ضمیر متصل‌به‌فعل باشد پس‌ازمسند واقع شود .امثله :
دررانندگی محتاط باشید .محتاط :مسند ،باشید :رابطه و ضمیر بارز ( ید ) :مسندالیه .
از کار آخرت غافل مباش.غافل : مسند ،مباش : رابطه و ضمیر مستتر ( تو ) مسندالیه .

## ۳ـ حالت مفعولی

مفعول کسی یا چیزی است که عمل فاعل برآن واقع شود . مثال : سفاکان میثم را شهید کردند . مجاهدان از میثم پیروی کنند .

خدا ترس را بر رعیت گمار — که معمار ملک است پرهیزکار

ریاست به دست کسانی خطاست — که ازدستشان دستها برخداست

( سعدی )

### انواع مفعول ( صریح ، غیر صریح )

### الف ــ مفعول صریح

آن است که بدون واسطه حرف اضافه ، معنی فعل را تمام کند . مثال : خدا ظالمین را دوست ندارد . باران زمین را خرم ساخت .

طمع آبروی توقّر بریخت — برای دو جو دامنی در بریخت

( سعدی )

### علامت مفعول صریح

آن است که درجواب (چه‌را ؟که‌را ؟چه‌چیزرا ؟چه‌کسی‌را ؟ )واقع‌شود.در مثال پیش اگر پرسند.خدا چه کسی را دوست ندارد ؟گوئیم ظالمین را و اگر پرسند باران چه چیزی را خرم ساخت ؟ گوئیم زمین را.(۱)

---

۱ـدراین‌قطعه‌شعر از عماره مروزی چند فاعل و مفعول یافت میشود ؟

غره مشو که جهانت عزیز کرد — ای‌بس عزیز را کجهان کرد زود خوار

مار ست این جهان و جهانجوی‌مارگیر — وز مارگیرمار بر آرد شبی دمار

## تعدد مفعول

گاه فعل واحد دارای چند مفعول معطوف باشد . مثال : من آموزگاران و دبیران و استادان خود را احترام میگزارم .

یادآوری ــ افعال دومفعولی مانند (داد ، بخشید ، عطاکرد ، نامید ، آموخت ، پوشانید ، دانست ، یافت ، شمرد ، فرض‌کرد ، انگاشت ، تصورکرد ، پنداشت ) غالبا" به دو مفعول متعدی میشوند . مثال :

خالق جهان آدمیان را خرد عطا کرده است . امام‌حسین ــ ع ــ پسران خود را یکی پس ازدیگری علي نامید .مسلمان خدارامنزه ازهرنوع شرک میداند .عبد الفتاح عبد المقصود در کتاب تاریخ خود علي ــ ع ــ را عادل دانسته است .

شما را دوستی امین پنداشته ام .

گاه جمله‌ئی مفعول صریح قرارگیرد . مثال :در جائی نوشتم : شگفتا از آن همه مصائب و بلایا بر اقلیتی از مسلمین به نام شیعه علي ــ ع ــ و شگفت انگیزتر : استقامت وجانبازی اینان درراه خدا ! نوشتم :فعل وفاعل ، ما بعدش : مفعول صریح .مثال‌دیگر : پیامبر گرامی ــ ص ــ گفت :مردم اعضاء یک انسانند هنگامی که‌عضوی درد ناک‌شود دیگر اعضاء را به تب و بیخوابی فراخواند . (۱) جملات پس از ( گفت ) مجموعا" مفعولند .

---

۱ــ ترجمه‌حدیث‌النّاسُ . . . اَعْضاءُ رَجُلٍ واحِدٍ مَتی اشتَکی عُضوٌ تداعی سائِرُالجَسَدِ بالحُمّی والسَّهر استاد سخن سعدی شیرازی گفتار رسول خدا ــ ص ــ را بدین صورت باز گفته است :

| | |
|---|---|
| بنی آدم اعضاء یک پیکرند | که در آفرینش زیک گوهرند |
| چو عضوی بدرد آورد روزگار | دگر عضوها را نماند قرار |

یادآوری ــ افعالی نظیر ( گفت ، حکایت کرد ، روایت کرد ) مفعولشان معمولا" جمله است . چنانکه در امثله ذیل دیده میشود . علی ــ ع ــ به فرزندش گفت : پسرم دوست بدار برای دیگری آنچه برای خویشتن دوست داری [1] رسول خدا ــ ص ــ گفت : در چهره های چاپلوسان خاک بپاشید [2] .

## ب ــ مفعول غیر صریح

آن است که با کمک واسطه حرف اضافه معنی فعل را تمام کند . مثال : پیاده عاقل از سواره غافل پیش افتد ، برف بر کوهستان بارید

علامت مفعول غیر صریح : آن است که در جواب کلماتی مانند (ازکه؟ازچه؟باکه؟باچه ؟ از کجا ؟ برکجا ؟ بهکجا ؟ تاکجا ؟ از چه کسی ؟ از چه چیزی ؟ ) واقع شود .در مثال پیش اگر پرسند پیادهٔ عاقل از که پیش افتد ؟ گوئیم از سواره غافل و اگر پرسند برف در کجا بارید ؟ گوئیم : بر کوهسار .

یادآوری ۱ ــ باکمک حرف ( را ) نیزمیتوان مفعول راشناخت . این حرف غالبا" بعد از مفعول صریح میآید :

نکو نام راکس نگیرد اسیر      بترس از خدا و مترس از امیر

( سعدی )

وگاه معادل ( در ، برای )باشد و پس از مفعول غیر صریح درآید . آدمی را عقل باید . یعنی : برای آدمی . . .

یکی را تب آمد زصاحبدلان      کس گفت شکر بخواه از فلان

( سعدی )

یعنی :برای یکی از صاحبدلان . . .زمان را لحظهئی درنگ نیست یعنی :برای زمان . . .

یادآوری ۲ ــ ممکن است مفعول غیرصریحی ضرورتا" خالی از حرف اضافه باشد .

---

۱ ــ ترجمه این عبارت از نهج البلاغه . یا بُنَيَّ أحبِبْ لغيرك ما تُحِبُّ لِنَفْسِكَ .
۲ ــ ترجمه این حدیث : أُحْثُوا في وُجوهِ المدّاحينَ التُّرابَ .

شاهد از سعدی :

برگ درختان سبز پیش خداوند هوش هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

یعنی : برای معرفت کردگار . . .

## ۴ـ حالت ندائی

آن است که اسم منادیٰ واقع شود . منادیٰ کسی یا چیزی است که او را صداکنند یا از وی کمک طلبند . مثال : سلام مجاهدان برتو باد ای ابا ذر غفاری ! خدایا روان او شاد گردان .

ای خـدا نـگذار کـار مـن بـه مـن ورگـذاری وای بـر احـوال مـن

( مولوی )

xxx

یارب قبول کن به‌بزرگی و فضل‌خویش کان را که رد کنـی نبود هیچ ملتجا

( سعدی )

حروف‌ندا چنانکه گفتیم عبارتند از : ( ای ، ایا ، یا )پیش ازمنادیٰ و (الف ) در آخر آن .

امثله :

ایا به دولت دنیا فریفته دل خـویش به‌شادکامی و ناز و به‌کام و لـهووخطر

( ناصرخسرو )

xxx

ای‌یار عهد کن که چو مردان قدم زنی ورپای بسته‌ای به دعا دست برگشای

( سعدی )

xxx



در اشعار زیر از مولوی منادائی خالی از حرف نداء یافت میشود ؟

گـفـت مـوسـی ای خـداوند حساب — نقش کردی باز چون کردی خراب ؟
نـرو مـاده نـقـش کردی جـان فزا — وانگهـی ویـران کنی آن را چـرا ؟
گفـت حـق . دانم که این پرسش‌ترا — نیـست از انـکار و غفـلت و زهوی
ورنه تادیـب و عـتـابـت کـردمـی — بهـر ایـن پرسش تـرا آزردمـی
لیـک میخـواهی که در افـعـال ما — بـاز جـوئـی حکمـت و سرّ قضـاء
تا از آن واقـف کنـی مـر عـام را — پـختـه گردانـی بدیـن هر خام را
پـس بفـرمودش خـدا ای ذولبـاب — چون بپرسیدی بیا بـشنو جـواب
مـو سیـا تخمـی بکار انـدرزمـیـن — تا تو خـود هم وادهـی انصاف این
چـون که موسی کشت و کشتش شدتمام — خوشه هایش یافـت خوبـی و نظام
داس بگرفت و مر آنهـا را بـریـد — پس نداء از غیب در گوشش رسیـد
که چـرا کـشتـی کنـی و پـروری — چـون کمالی یـافت آن را میبُری ؟
گفت یا رب زان کنم ویـران و پـست — که در اینجا دانه هست و کـاه هست
دانـه لایـق نـیـست در انـبـار کاه — کاه در انـبـار گـنـدم هـم تـبـاه
نـیـست حکمـت این دو راآمـیختن — فـرق واجـب مـیکند در بیخـتـن
گفـت این دانـش ز که آمـوخـتـی — نـور ایـن شمـع از کجا افروختی ؟
گفـت تمـیـزم تو دادی ای خــدا — گفـت پس تمییز چون نـبـود مـرا ؟
در خـلایـق روح های پـاک هـست — روح های تـیـرهٔ گلنـاک هـسـت
این صـدف ها نیست در یـکـمـرتبه — در یـکی درّ است و در دیـگر شَبَـه
واجـب است اظهـار این نیک و تباه — همـچنان کاظهـار گنـدم ها ز کاه

منقول از کتاب دانش افزای ( عدل الهی ) به قلم استاد دانشمند مرتضی مطهری .

خـدایـا بـه ذلـت مـران از درم — کـه صـورت نبندد دری دیـگـرم

( سعدی )

بـضـاعـت نـیـاوردم الا امـیـد — خـدایـا ز عـفـوم مـکن نا امـید

( سعدی )

گاه منادیٰ خالی ازحرف نداء باشد . امثله.بچه‌ها سخن مادر را گوش کنید .بهمن‌بنشین .

سعدی گوید :

کردی توآنچه شرط خداوندی تو بود — ما در خور تو هـیچ نکردیـم رَبَّـنا

×××

مـپـنـدار سعـدی کـه راه صـفـا — تـوان رفـت جز بر پـی مـصطفـی

×××

خدمت مخلوق کن بیمزد وبیمنت‌بهار — ای‌خوش آن بینا که‌روزی دست نابیناگرفت

گاه منادی محذوف باشد و هر شنونده یا خواننده ئی را شامل شود .

سعدی گوید :

ای که بر مرکب تا زنده سواری هشدار — که خرخارکش سوخته درآب وگل‌است

## ۵ـ حالت اضافی

آن‌است که‌اسمی مضاف‌الیه واقع‌شود مانند گوهرخرد .آیات‌قرآن .رهنمای‌انسان .

راستی کردندو فرمودند مردان خدای — ای‌فقیه‌اول‌نصیحت گوی‌نفس‌خویش را

( سعدی )

## تعـریف مـضـاف و مـضـاف الیـه

هرگاه دو اسم طوری باهم ترکیب شوند که اولی متعلق یا وابسته به دومی باشـد و دومی معنی اولی را تمام کند چنین ترکیبی را ترکیب اضافی ، اسم اول را مضاف و دوم را مضاف الیه نامند .

علامت اضافه ــ کسره ئی است در آخر مضاف . همچون خانهٔ بهمن . قطرهٔ شبنم . نگین الماس . دندان مروارید . دیده عبرت . پای ادب . خسرو قباد . برادر جواد .

یادآوری ــ هرگاه ضمائر متصل اضافی مضاف الیه واقع شوند آخرین حرف مضاف در سه شخص اول غالبا" مفتوح است مانند روزگارَم . روزگارَت . روزگارَش . برادرَم . برادرَت . برادرَش .

طـراز پیرهــن زرکشَم مبین‌چون شمع که سوز هاست نهانی درون پـیرهنم

( حافظ )

و در بقیه اشخاص ، آخرین حرف مضاف مکسور و تابع قاعده کلی است مانند روزگارِمان . روزگارِتان . روزگارِشان . برادرِمان . برادرِتان . برادرِشان .

یادآوری ۲ ــ موصوف هم مانند مضاف به وسیله کسره ئی به صفت متصل شود و ترکیب وصفی پدید آورد،همچون یاران باوفا . دیده بینا . موسای پیامبر ــ ع ــ

### فرق ترکیب اضافی باوصفی از نظر دستوری

ترکیب اضافی باوصفی چند فرق دارد :

۱ ــ مضاف و مضاف‌الیه درخارج از ذهن دو چیز مستقل و جداگانه هستند مانند بندگان خدا . زینب علی . افتخار آدمی . مظاهر ایمان . یاران حسین ــ ع ــ

ولي موصوف و صفت از نظر دستوری در خارج از ذهن بیش از یک چیز نیستند زیراصفت جزء ذاتِ موصوف استو خارج از آن وجودندارد.مانند مردان رزمجو .بندگان خداپرست . عقل هدایت گر . عیسای پیغمبر ــ ع ــ زینب والاگهر .

۲ ــ اگر درترکیب اضافی کسره مضاف رابرداریم وپس از مضاف الیه کلمه (است) بیفزائیم جملهٔی نامعقول پدیدآید که نتوان آن را (مسند الیه ، مسند ، رابطه )دانست مثلا" عیسای مریم را نتوان گفت عیسی : مریم است . ولي در غالب ترکیب های وصفی اگر کسره موصوف‌راحذف کنیمو پس ازصفت کلمه ( است )بگذاریم جملهٔی معقول پدیدآید مشتمل‌بر: ( مسندالیه ، مسند ، رابطه) مثلا" نوح پیغمبر را توان گفت:نوح پیغمبر است . نوح : مسند الیه ، پیغمبر : مسند ، است : رابطه .

۳ ــ در ترکیب اضافي میتوان هردوکلمه را مفرد یا جمع یا یکی را مفرد و دیگری را جمع آورد . مثال : برگ درخت . برگ های درخت . برک درختان . ولي در ترکیب وصفی نمیتوان‌صفت‌راجمع بست‌هرچند موصوفش جمع باشد .مثال :برگ‌سبز .برگ‌های‌سبز . زن و مرد رزمنده . زنان و مردان رزمنده . مبارزه مسلحانه . مبارزات مسلحانه .

## حذف کسرهٔ مضاف

در چند مورد ذیل کسرهٔ مضاف حذف شود :

۱ ــ مضاف و مضاف الیه به یک کلمه مرکب تبدیل شوند.نظیر صاحبکار . صاحب منصب . پدر زن . خواهر شوهر . پسر دائي . دختر خاله . برادر زن . سرمایه . سرکاروان .

۲ ــ مضاف الیه قبل از مضاف درآید و هردو به یک اسم مرکب تبدیل شوند . نظیر کارخانه . دامپزشک . دریا کنار . ایران فولاد . بنده منزل . مهمانسرا .

۳ ــ یک حرف ( را ) به نام ( راء ) فک اضافه میان این دو حایل شود . بدین ترتیب :اول مضاف‌الیه دوم ( را )سوم مضاف قرار گیرد . مثال : درخت راشاخه‌شکست . معادل شاخه درخت شکست . دشمن‌اسلام و ایران را دیده‌کورباد.معادل‌دیده‌دشمن‌اسلام و ایران کور باد .

## تبدیل مضاف الیه به صفت نسبی



اگر درآخر مضاف الیه یکی از پسوندهای نسبت :( ی ، ین ، ینه ) بیفزائیم ترکیب موصوف وصفت پدیدآید.مانند درچوبی ، تیرآهنی ، جام بلورین ، ظرف‌مسین ، لباس پشمینه ، حلوای لوزینه ، سلسله سامانی .

## نابرابری مضاف با مضاف الیه



مضاف و مضاف الیه دو اسم مستقل هستند و لازم نیست در افراد و جمع باهم برابری کنند لذا ممکن است‌هردومفرد باشند یا جمع ، یا یکی مفرد باشد و دیگری جمع . همچون فرزند آدم . اختراعات علماء . رای دانشمندان . اکتشافات پاستور .
و جائز است مضاف واحد را چند مضاف‌الیه متعدد ومعطوف باشد یا به‌عکس : رحمت‌خدا برفرزندان زهراء و علی ــ علیهم السلام ــ سلام برپدر و مادر عمار یاسر .
یادآوری ــ اگراسمی هم موصوف و هم‌مضاف باشد صفت معمولا "قبل ازمضاف‌الیه درآید . مثال : درود برفرزندان با ایمان میهن . فرزندان : مفعول و موصوف و مضاف . با ایمان : صفت ، میهن : مضاف الیه .
گاه ضرورتا " صفت پس از مضاف الیه واقع شود.چنانکه سعدی گوید :
پسران وزیر ناقص‌عقل　　　　به گدائی به روستا رفتند
پسران : فاعل و مضاف و موصوف . وزیر : مضاف الیه . ناقص عقل : صفت .

## تتابع اضافات

گاه اسمی مضاف الیه برای اسم قبل و مضاف برای بعد از خود باشد . مثال :

معادنِ نفتِ سرزمینِ خوزستان .نفت : مضاف‌الیه و مضاف ،سرزمین : مضاف الیه ومضاف .

خوزستان : مضاف الیه .

| | |
|---|---|
| خلق سراسر نهالِ باغِ خدایند | هیچ نه بشکن ازین نهال و نه برکن |

( ناصرخسرو )

باغ : مضاف الیه ، مضاف .

| | |
|---|---|
| بی سکّهِ قبولِ تو ضربِ عملِ دغل | بی خاتمِ رضایِ تو سعیِ امل هبا |

( سعدی )

قبول : مضاف الیه و مضاف .

| | |
|---|---|
| یار مردان خدا باش که در کشتی نوح | هست خاکی‌که به‌آبی نخرد طوفان‌را |

( حافظ )

مردان : مضاف الیه و مضاف .

## فائدهٔ اضافه

اسم را به دو منظور مضاف سازند : ۱ــ تعریف ۲ــ تخصیص .

اگر مضاف الیه معرفه باشد مضاف هم با منسوب شدن به وی معرفه میگردد . مثال :

شهر نجف . مسجد النبی . علماء مجاهد قم ــ اَعلی اللّهُ مَقامَهُم ــ

و اگر مضاف الیه نکره باشد مضاف تخصیص پیدا میکند یعنی از ناشناختگی مطلق بیرون میآید و تاحدی معرفه میشود . مثلا" وقتی میگوئیم :

درختی نشاندم . موضوع کاملا" ناشناخته است .

ولی اگر بگوئیم ، درخت سیبی را نشاندم . درخت از ناشناختگی محض خارج میشود

شاهدی از گلستان ، عصاره نالی به قدرت او شهد فائق شده و تخم خرمائی به تربیتش

نخل باسق گشته .

## معروفترین انواع اضافه

اضافه برپنج نوع است ، ملکی ، اختصاصی ، بیانی ، تشبیهی ، استعاری .

### الف ـ اضافه ملکی

آن است که مضاف ، ملک مضاف الیه باشد . مانند خانه فرهاد . باغ قباد .
زمین صمد . دوچرخه احمد .

### ب ـ اضافه اختصاصی

آن است که مضاف مختص مضاف الیه باشد . نظیر گل باغچه . خرطوم فیل .
شاخه‌درخت .زره‌پوش‌ارتش . آب‌چشمه . امپراطورژاپن . رئیس‌دانشکده .دانشگاه‌تهران .
وزیر فرهنگ . دست بهرام .سر خسرو . کنار دریا . پر مرغ . مهر مادر . بانوی خانه .
ستاره آسمان . درس دستور . انبار گندم . نفت ایران . سلاح آمریکا . سرای کاروان .
خربزه مشهد . زعفران استهبان .پزشک چشم . هوای فارس . آب دریا . گلوله توپ .
لوله‌تفنگ . هفده‌شهریور . میدان‌شهداء . افتخارملت . برادرمسعود . صبریوسف ـ ع ـ
نیرنگ معاویه . عدالت علی ـ ع ـ

### فرق اضافه ملکی با اضافه اختصاصی

دراضافه ملکی هم مضاف‌الیه شایسته مالکیت استوهم مضاف‌قابل خریدوفروش .

همچون : رخش رستم . کفش کاووس . منزل بهمن . طلای آن زن . قالی عروس . اتومبیل کوروش .

ولی در اضافه اختصاصی یکی ازین دو حالت وجود ندارد :

الف ــ مضاف الیه شایسته مالک شدن نیست . مانند : شیشه اتومبیل . آشیانه کبوتر . زیره کرمان . نفت عربستان . قدرت آمریکا . ظلم اسرائیل . ماهی دریا .

ب ــ مضاف خریدنی و فروختنی نباشد . نظیر ایمان آسیه . کفر فرعون . حیله رستم . جگر سهراب . روح آدم . دانش ملاصدرا .

## ج ــ اضافه بیانی

آن است که مضاف‌الیه جنس یانوع مضاف را توضیح دهد . مثال : شهر کاشان . روز جمعه . ماه رمضان . عید غدیر . فصل پائیز . بیماری زکام . معدن نمک . تیرآهن . جام بلور . کشور ایران . قطره باران . میدان ژاله . نگین فیروزه .

## د ــ اضافه تشبیهی

آن است که دراضافه قصد تشبیه باشدیعنی مضاف‌را بمضاف‌الیه همانند سازند . همچون قدِ سرو . لبِ لعل . ابروی کمان . دندانِ مروارید .

در این نوع اضافه مضاف را مشبّه و مضاف الیه را مشبّه به نامند و میان دو رکن تشبیه حالت مشترکی است که آن راوجه‌تشبیه گویند ومشبّه به از آن‌حالت بیشتر برخورداراست . مثلاً : سرخی در لعل نسبت به لب.درخشندگی در مروارید نسبت به دندان .

یادآوری ــ گاهی برای مبالغه در تشبیه ، مشبه به را مقدم آورند و آن را اضافه تشبیهی مقلوب خوانند.نظیر غنچه‌لب . آئینه‌قلب . کمان‌ابرو . گوهر عقل . شیشه‌دل .

طبل شکم . تیغ زبان . شاهد از گلستان :

فراش باد صبا راگفته تافرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرمود تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد .

آتش زهدوریا خرمن‌دین‌خواهدسوخت　　حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

## هـ ـ اضـافـه استـعـاری

آن است که مضاف را در جای اصلی خود بکار نبرند بلکه آن را از کسی یا چیزی عاریه کرده به دیگری نسبت دهند که فاقد آن است مانند چشم امید . دست انتقام . گوش هوش . پای ارادت . سـرانگشت تدبیر . سایه شرف . پنجه مرگ . بازوی ستم . دیده بصیرت . دندان طمع .

همـای گو مفـکن سایـه شرف هـرگـز　　بر آن دیار که طوطی کم اززغن‌باشد

( حافظ )

## فرق اضافه تشبیهی با استعاری

در اضافه تشبیهی منظور گوینده مشبه است خواه مقدم باشد خواه موءخر .مثلا" وقتی میگوئیم : قامت سَروَش خمیده گشت . منظورمان وصف قامت است .
یا وقتی میگوئیم : غنچه دهانش به تکلم باز شد.ظرافت و زیبائی دهان مقصود ماست و مقصود سعدی در آنجا که میگوید :

تـنـور شـکـم دمـبـدم تـافـتـن　　مـصـیـبـت بـود روز نا یـافـتـن

مذمت از شکم بارگی است .

اما در اضافه استعاری ، هدف گوینده مضاف الیه است . مثلا" در جمله ( چشم امیدم به خداست )یعنی بسیار به‌خدا امیدوارم . و در جمله (نزد مادر دست ادب برسینه‌نهادم )

یعنی اظهار ادب نمودم.در این بیت شعر از رهی معیری :

اشک سحر زداید از لوح دل سیاهی        خرم کند چمن را باران صبحگاهی

اشک سحر: اضافه استعاری و لوح دل: اضافه تشبیهی مقلوب است . در اولی مراد گوینده: مضاف الیه یعنی سحر و در دومی منظور مشبه یعنی دل است .

توضیح اضافی !

در برخی دستورها نام چند اضافه دیگر ازین دست به چشم میخورد !

الف ــ اضافه توضیحی و مثال آورده اند : عید نوروز . شهر مشهد .

به عقیده نگارنده این نوع ترکیبات را میتوان اضافه بیانی دانست زیرا مضاف الیه جنس یا نوع مضاف را بیان کند .

ب ــ اضافه اقترانی و مثال آورده اند : دست ادب . پای ارادت . نامه عنایت .

در صورتی که میتوان این نوع ترکیبات را اضافه استعاری شمرد زیرا مضاف در غیر معنی و غیر جای اصلی خود استعمال شده است .

ج ــ اضافه لفظی و مثال آورده اند : خواندن شعر. پرورده نعمت . آلوده منت .

صواب آنکه این نوع ترکیبات را با جزئی تسامح ( و صرفنظر از اِعراب معمول در عربی) در ذیل اضافه اختصاصی آورد و باردستور آموز فارسی زبان را حتی الامکان سبکترساخت .

د ــ اضافه ظرفی و مثال آورده‌اند : آب دریا . هوای صحرا . شیشه گلاب . صندوق کتاب .

پیداست که این نوع ترکیبات را نیز میتوان اضافه اختصاصی شمرد .

هـ ــ اضافه بُنوّت یااضافه اِبنی یااضافه انتساب ومثال آورده‌اند : رستمِ زال . مسیحِ مریم . ناصرِ خسرو . محمدِ زکریا . سعدِ سلمان .

و این نوع ترکیبات را میتوان اضافه اختصاصی دانست .

زیرا اگر مثلاً " ( مالک اشتر ) را اضافه ابنی بنامیم ناچاریم برای نظائرش ( مادراسکندر . خواهر قنبر . خالهٔ قلندر . عموی غضنفر . عمه‌صفدر . زن سنجر ) هم‌اصطلاحاتی‌ازقبیل اضافه(مادری . خواهری . خاله ئی . عموئی . عمه ئی . زوجه ئی ) وضع کنیم تا سراین جماعت هم بی کلاه نماند ! و چون بنای مؤلف این کتاب حتی المقدور برساده نویسی و خلاصه گوئی بوده است به همان پنج نوع اضافه معروف قناعت ورزید . (۱)

---

۱ ــ در قصیده ذیل از ملک الشعراء بهار اضافه های استعاری و اختصاصی را بیابید .

همیشه لطف خدا باد یار پاکستان ‌ ‌ ‌ به کین مباد فلک با دیار پاکستان
زرجس شرک بری شد به قوت توحید ‌ ‌ ‌ همین بس است به دهر افتخار پاکستان
سزد کراچی ولاهور قبة الاسلام ‌ ‌ ‌ که هست یاری اسلام کار پاکستان
ز فیض روح محمد علی جناح بود ‌ ‌ ‌ محمد و علی و آل یار پاکستان
به زیر بیرق نصر من الله اندوکنند ‌ ‌ ‌ مه و ستاره سعادت نثار پاکستان
ز فیض سعی و عمل وزشمول علم وهنر ‌ ‌ ‌ فزون شود همه روز اعتبار پاکستان
چه سخت زود به آزادی امتحان دادند ‌ ‌ ‌ رجال فاضل و کامل عیار پاکستان
تپید چو طفل ز مادر جدا دل کشمیر ‌ ‌ ‌ که سر ز شوق نهد در کنار پاکستان
چومادری که زفرزند شیرخواره جداست ‌ ‌ ‌ نجات کشمیر آمد شعار پاکستان
ز سوی مردم ایران هزار گونه درود ‌ ‌ ‌ به ساکنان سعادتمدار پاکستان
ز ما درود فراوان به شیر مردانی ‌ ‌ ‌ که کرده اند سرو جان نثار پاکستان
بروح پاک شهیدان که خونشان برخاک ‌ ‌ ‌ کشید نقشه پر افتخار پاکستان
ز ما درود بر آن روح پر فتوح بزرگ ‌ ‌ ‌ (جناح) رهبر والا تبار پاکستان
درود باد به روح مظهر اقبال ‌ ‌ ‌ که بود حکمتش آموزگار پاکستان
جدا نبود و نباشند ملت ایران ‌ ‌ ‌ ز طبع و خوی وشعار و دثار پاکستان

## توابع

گفته شد هر اسم در جمله مستقیما " صاحب یکی ازین پنج حالت است :
( فاعلی ، مفعولی ، ندائی ،مسندی ، اضافی ) .
اما گاهی اسم مستقیما " دارای حالت نحوی نیست بلکه تابع و پیرو اسم قبل از خود شود که در این صورت آنرا تابع و اسم تبعیت شده را متبوع گویند . مثال : ستاره و درخت خدا را سجده کنند .
ستاره :فاعل و متبوع ، ( و ) حرف ربط برای عطف ، درخت : معطوف به ستاره یا تابع ستاره . پیامبر خدا موسی ــ ع ــ با یاری حق،فرعون جبار را نابود گردانید .
پیامبر خدا : فاعل ، موسی : عطف بیان .
حسن و حسین هردو امامان برحقند .حسن : مسند الیه ، حسین : معطوف به مسندالیه ، هردو : تاکید معنوی .

### اسم های تـابـع

عبارتند از : ۱ ــ عطف به حروف ۲ ــ عطف بیان ۳ ــ بدل ۴ ــ تاکید .
و همگی از جهتِ حالاتِ نحوی،پیرو متبوع خود هستند .

## ۱ـ عطف به‌حروف یا اسم معطوف

تابعی است که پس از حروف ربط ( و ، یا ، چه ، هم ، نیز ) قرار گیرد و از حالت متبوعش پیروی کند . امثله : مادرم ومن روضه النبی پس ائمه‌بقیع ـ علیهم‌السلام ـ را زیارت کردیم .

مادرم : فاعل ( و ) حرف ربط برای عطف ، من : معطوف به مادر ، روضه النبی : مفعول ، ( پس ) : حرف‌ربط برای عطف . ائمه بقیع : معطوف به روضه النبی .

هم مادر هم پدر شایسته تکریمند . مادر : مسند الیه ، هم : حرف ربط برای عطف ، پدر : معطوف به مسند الیه .

معلم باش یا متعلم . معلم : مسند ، متعلم : معطوف به مسند .

یادآوری ۱ ـ گاه حرف ربط دو جمله را بهم مربوط سازد :

عیـد رمضـان آمد و ماه رمضان رفت     صد شکر که‌این آمد و صد حیف که‌آن رفت

xxx

چون سرآمد دولت شب های وصـل     بگـذرد ایام هجـران نیـز هـم

( حافـظ )

یادآوری ۲ ـ اسم معطوف فقط از جهت حالت نحوی پیرو متبوع است ولی از جهات دیگر ( شناختگی و شماره ) لازم نیست با متبوع برابری کند یعنی ممکن است متبوع معرفه و تابعش نکره یا متبوع مفرد و تابعش جمع باشد یا برعکس :

سلام بر حسین و یارانش . حسین : مفرد ، یاران : جمع .

زائران از نجف اشرف و شهری دیگر دیدن کردند . نجف : اسم معرفه . شهری : نکره .

## ۲ـ عطف بیان

تابعی است که معنی و مفهوم متبوع خود را واضحتر و روشنتر گرداند . مثال :
کتاب خدا قرآن در بیست و سه سال بر پیغمبر اکرم ــ ص ــ نازل شد .
کتاب خدا : مسند الیه و متبوع . قرآن : عطف بیان .
خدای توانا نائب‌الامام خمینی‌رانصرت‌دهاد .نائب الامام : متبوع .خمینی :عطف‌بیان .
خدا به پیامبر خویش نوح ــ ع ــ گفت : درباره ستمگران ( شفاعت از آنان ) بامن گفتگو مکن . پیامبر خویش : مفعول غیر صریح . نوح : عطف بیان .
امام علی ــ ع ــ واضع علم نحو بود . امام : مسند الیه ، علی : عطف بیان .

یادآوری ــ کلمه‌ئی که خواه به‌صورت مضاف الیه خواه به‌صورت صفت ( به عنوان نام‌خانوادگی ) بعد از اسم اشخاص می‌آید عطف بیان شمرده میشود زیرا مفهوم نام قبل از خود را آشکارتر میسازد . نظیر حسن بنی صدر . صادق قطب زاده . بهمن عدالت . علی حقشناس . مرتضی مطهری . سید عبد الحسین دستغیب . مهــدی بازرگان . جلال الدین فارسی . محمد یزدی . سید محمود طالقانی . سید روح الله خمینی .
و اگر این قبیل کلمات جانشین اسم پیش از خود شوند در حکم اسم خواهند بود مثل :
عدالت . مصدق . مطهری . دستغیب . محلاتی . منتظری . سعیدی .

## ۳ـ بدل

تابعی است که بلافاصله پس از متبوعش قرارگیرد و مقصود اصلی گوینده باشد .
مثال : آن کتاب برگش پاره شد . برگ : بدل ، آن کتاب : متبوع .
علی علمش از سرچشمه رسالت بود . علمش : بدل . علی : متبوع .

## معروفترین انواع بدل در فارسی

### الف ــ بدل کل از کل یا بدل مطابق

آن است که تابع بر کل متبوع خود دلالت کند .

مثال ؛ رسول خدا نوح ــ ع ــ نهصد و پنجاه سال مردم را به خداشناسی دعوت کرد .

یادآوری ــ هر عطف بیان را میتوان بدل کل از کل دانست . اما هر بدلی عطف بیان نیست .

### ب ــ بدل جزء از کل

آنست که برجزء متبوع دلالت کند . مثال ؛ آن درخت شاخه اش شکست . شاخه ؛ بدل جزء از کل . گلستان را نصفش خواندم . گلستان ؛ مفعول صریح . نصفش ؛ بدل جزء از کل . آن دزد را دستش بریدند . دستش ؛ بدل جزء از کل .

### ج ــ بدل اشتمال

آن است که ( تابع ) یکی از متعلقات ( متبوع ) باشدنه جزئی از آن مثال ؛ علی ــ ع ــ علمش عالمان را متحیر ساخته است . علی ؛ فاعل ، علمش ؛ بدل‌اشتمال . عمروعاص نیرنگش‌مسلمانان‌را پریشان ساخت . عمروعاص ؛ فاعل ، نیرنگش ؛ بدل‌اشتمال .

## ۴ـ تأکید

لفظی است که گوینده برای استواری و تاکید منظور خویش یا جهت رفع تردید احتمالی ازشنونده بکارمیبرد . مثال . برادرت‌برادرت‌ازسفرآمد . برادرت ؛ فاعل ، برادرت ؛ تاکید ، از ؛ حرف اضافه ، سفر ؛ مفعول غیر صریح ، آمد ؛ فعل .

یادآوری ــ در عطف بیان و بدل و تاکید ذکر متبوع بدان جهت است که ذهن مخاطب را برای شنیدن مطلبی دربارهٔ تابع و اهمیت دادن بدان آماده سازیم .

## انــواع تــاکیــد

تاکید بردو نوع است : لفظی ، معنوی .

تاکیدلفظی : آن است که عین لفظ را مکرر سازند . مثال : بلال حبشی احد احد گویان بار شکنجه را تحمل میکرد . آفرین آفرین بر سمیه (۱). خدایا خدایا نمایش موسی وفرعون را تکرار کن .

تاکید معنوی : آن است که گوینده باو واژه های ( خود ، خویش ، خویشتن ) مقصود و منظور خود راموءکد واستوار سازد . مثال : آن بیمار خودش راه رفت .آن بیمار : فاعل ، خودش : تاکید معنوی .

عالم کهکامرانی و تن پروری کند　　او خویشتن گم است کرارهبری کند؟

( سعدی )

او : مسند الیه . خویشتن : تاکید معنوی .

من خود او را دیدم . من : فاعل . خود : تاکید معنوی .

---

۱ ــ سُمیّه : نام مادر عمار یاسر بود . همان قهرمان زنی که به جرم یکتاپرستی[۱] شربت شهادت را مردانه نوشید ولی تن به ننگ کفر نداد . برای آشنائی بابرخی مجاهدان و جانبازان صدراسلام رجوع کنیدبه‌تاریخ (الامام علی )تالیف دکتر عبدالفتاح‌عبدالمقصود مورخ و محقق شهیر مصری .

## انواع تاکید معنوی

اسم مفرد را با کلماتی نظیر ( خود ، خویشتن ) موءکد سازند . مثال : توخود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل .

دو تن یا دو چیز را با الفاظی‌نظیر ( هردو ، هردوشان ، هردوتن ) موءکد سازند . معاویه و یزید هردو ستمگر بودند .

جمع را ــ باالفاظی نظیر ( همه ، همه شان ، همگی ) موءکد سازند . مثال : یاران‌حسین همه شان نزد خدا مقربند . یاران حسین : مسند الیه ، همه شان : تاکید معنوی .

یادآوری ۱ ــ متکلم برای تاکید گفتار خویش ممکن است از قیود تاکید ( البته ، یقینا" ، مسلما" ، قطعا" ، بدون شک ، هرآینه ) یا از صیغه های قسم همچون واللّٰه ، باللّه ، به جان تو ، به جان خودم ، استفاده کند .

سعدی گوید :

نابرده رنج گنج میسرنمیشود　　　　مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

و در جای دیگر :

بهجان زنده دلان سعدیا که‌ملک‌وجود　　　　نیرزد آنکه وجودی زخود بیازارند

یادآوری ۲ ــ گذشته‌از اسم ،دیگراجزاء سخن ( فعل ، صفت ، قید ) نیزبه‌جهت تاکید تکرار میشوند . شاهد از رهی معیری :

بردل پاکان نیفتد سایه‌آلودگی　　　　داغ ظلمت برجبین صبح‌روشن‌نیست‌نیست

نیست‌درخاطرمرا اندیشه‌ازگردون‌رهی　　　　رهرو آزاده را پروای رهزن نیست نیست

اقبال پاکستانی شاعر و رهبر باهدف در تهییج مسلمانان گوید :

خاور همه مانند غبار سر راهست　　　　یکناله خاموش واثر باخته آهی‌است

تمام خاور در سینه مثل آهی و ناله　　　　و خاموشی اش که اثر از آن نیست



شعر کامل نباشد

هرذره این‌خاک گره‌خورده‌نگاهی‌است — ازهند و سمرقند و عراق وهمدان‌خیز

ازخواب گران ، خواب گران ، خواب گران خیز .

فریاد ز افـرنـگ و دلاویزی‌افـرنـگ — فریاد ز شیرینی و پرویزی افـرنـگ

عالم همـه ویـرانـه زچنگیزی افرنگ — معمار حرم ، باز به تعمیر جهان‌خیز

از خواب گران ، خواب گران ، خواب گران خیز .

# عربی در فارسی و برخی قواعد املائی

قبلاً گفتیم پس از آنکه ایرانیان حق پرست با دیانت مقدس اسلام آشنا شدند و با اعراب در آمیختند بسیاری از آیات قرآنی و احادیث نبوی به علاوه کلمات بیشماری از زبان عربی در زبان و ادب فارسی رواج یافتند گذشته از این گروهی از دانشمندان ایران زمین ،خود از مروجان ادب ومعارف اسلامی شدند وآثاری گرانبها درعلم ، ادب ،دین ، اخلاق و مثلهم به زبان عربی به رشته تحریر در آوردند .

ازاین رو برای آشنائی بیشتر با متون ادب فارسی شایسته است کلمات و مشتقات عربی مستعمل در فارسی را نیکو بشناسیم .

دراین بخش برخی نکات لازم از مقدمات صرف عربی تاحدی که بافارسی مربوطند وفوائدی که از این آشنائی بدست میآید و نیز پاره ئی از ترکیبات عربی را که در گفتگوی روزانه بکار میروند به اختصار ذکر میکنیم (۱) .

## انواع فعل

فعل از نظر زمان سه نوع است ( ماضی ، مضارع ، امر ) .

---

۱ ــ نکاتی چند هم در دروس گذشته به اختصار یاد شده‌اند .

## فعل ماضی

آن است که بر انجام شدن کاری یا پدید آمدن حالتی در گذشته دلالت‌کند.
مثال : قَدْ اَفلَحَ المؤمنون : همانا مؤمنان رستگار شدند . هَبَّتِ الرِّیحُ : باد وزید .

## فعل مضارع

آن است که بر وقوع کاری یا حدوث حالتی در حال یا آینده دلالت کند. مثال :
اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعینُ : فقط ترا میپرستیم وتنها از تو یاری میخواهیم . یَبْرُدُ الهَواءُ
فِی الشِّتاءِ : هوا در زمستان سرد میشود .

## فعل امر

کلمه ئی است که به وسیله آن انجام دادن کاری را از مخاطب بخواهیم .مثال :
آمِنُوابِاللّهِ :ایمان آورید به خدا . اَعْطِنی کِتابَکَ رَجاءً : لطفا " کتاب خود را به‌من‌بده .
هریک از این سه نوع فعل دارای چهارده صیغه یا شخص است . شش صیغه برای غائب ،
شش صیغه برای حاضر ، دو صیغه برای برای متکلم .

## فعل مجرد ومزید

فعل ازجهت حروف اصلی وزائد برچهار گونه است :ثلاثی‌مجرد ،ثلاثی‌مزیدفیه ،
رباعی مجرد ، رباعی مزید فیه .

## فعل ثلاثی مجرد

آن است که نخستین صیغهٔ ماضیش از سه حرف درست شده باشد . مانند أَمَرَ . فرمود . قالَ . گفت . وَجَدَ . یافت .

## فعل ثلاثی مزید

آن است که نخستین صیغهٔ ماضیش گذشته از سه حرف اصلی دارای یک یا دوسه حرف زائد باشد . مانند أَحْسَنَ . نیکی کرد . اِخْتارَ . برگزید . اِسْتَغْفَرَ . آمرزش‌خواست . که در اولی ( أ ) در دومی ( أ ، ت ) و در سومی ( أ ، س ، ت ) زائدند .

## فعل رباعی مجرد

آن است که‌نخستین صیغهٔ ماضیش از چهار حرف اصلی درست شده باشد . مانند هَنْدَسَ . اندازه گرفت . وَسْوَسَ . اندیشه بد در دل گذرانید .

## فعل رباعی مزید

آن است که نخستین صیغه ماضیش گذشته از چهار حرف اصلی دارای یک یا دو حرف زائد باشد مانند تَزَلْزَلَ . لرزید . اِطْمَأَنَّ . آرامش یافت . که در اولی ( ت ) ودر دومی (أ ، ن ) زائدند .

یادآوری ــ از میان افعال چهارگانه مذکور ،آموزش مصادرثلاثی مزید به‌دوجهت ضروریتر است :

۱ ــ کثرت استعمالشان در فارسی ۲ ــ داشتن اوزان قیاسی و در نتیجه سهولت در امر فراگیری .

## معروفترین ابواب ثلاثی مزید

| باب | ماضی | مضارع | مصدر | همچون | ماضی | مضارع | مصدر | معنی |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| إفعال | أَفْعَلَ | يُفْعِلُ | إفعال | " | أَعْلَنَ | يُعْلِنُ | إعلان | آشکار ساختن |
| تَفْعيل | فَعَّلَ | يُفَعِّلُ | تَفْعيل | " | عَلَّمَ | يُعَلِّمُ | تَعْليم | یاد دادن |
| مُفاعَلَة | فاعَلَ | يُفاعِلُ | مُفاعَلة | " | عايَنَ | يُعايِنُ | مُعايَنَة | بازدیدکردن |
| إفْتِعال | إفْتَعَلَ | يَفْتَعِلُ | إفْتِعال | " | إجْتَمَعَ | يَجْتَمِعُ | إجْتِماع | گرد آمدن |
| إفْعِلال | إفْعَلَّ | يَفْعَلُّ | إفْعِلال | " | إصْفَرَّ | يَصْفَرُّ | إصْفِرار | بزردیگرائیدن |
| إنْفِعال | إنْفَعَلَ | يَنْفَعِلُ | إنْفِعال | " | إنْقَطَعَ | يَنْقَطِعُ | إنْقِطاع | بریدن |
| تَفاعُل | تَفاعَلَ | يَتَفاعَلُ | تَفاعُل | " | تَصادَفَ | يَتَصادَفُ | تَصادُف | برخوردکردن |
| تَفَعُّل | تَفَعَّلَ | يَتَفَعَّلُ | تَفَعُّل | " | تَقَدَّمَ | يَتَقَدَّمُ | تَقَدُّم | پیش افتادن |
| إسْتِفْعال | إسْتَفْعَلَ | يَسْتَفْعِلُ | إسْتِفْعال | " | إسْتَنْصَرَ | يَسْتَنْصِرُ | إسْتِنْصار | یاریخواستن |

## لازم ومتعدی

فعل از جهت کامل شدن معنی با ( فاعل ) یا با ( فاعل و مفعول ) بر دو نوع است ، لازم و متعدی .

### فعل لازم

فعلی است که معنیش با فاعل تمام شود و به مفعول صریح محتاج نباشد ،مثال ؛
جاءَ الحَقُّ ، حق آمد .زَهَقَ الباطِلُ ، باطل رفت . لا تَكَسَّلْ ، تنبلی مکن .

## فعل متعدی

فعلی است که معنیش با فاعل تنها تمام نشود و به مفعول صریح محتاج باشد . مثال : خَذَلَ اللّٰهُ الظالمینَ : خدا ستمگران را خوار ساخت .

## معلوم و مجهول

فعل از نظر انتسابش به ( فاعل ) یا به ( مفعول ) بر دو نوع است : معلوم و مجهول .

## فعل معلوم

آن است که به فاعلش نسبت دهیم . مثال : خَلَقَ اللهُ الإنسانَ : خدا آدمی را آفرید . یُکْرِمُ الطّالِبُ مُعَلِّمَهُ : دانشجو معلم خود را گرامی میدارد . در این دو مثال ( اللهُ ، الطالبُ ) فاعلند .

## فعل مجهول

آن است که به مفعول نسبت داده شود . مثال : خُلِقَ الإنسانُ : آدمی آفریده شد . یُکْرَمُ المُعَلِّمُ : معلم گرامی داشته میشود .

تبصره ــ مفعولی که پس از فعل مجهول بیاید و جای فاعل را بگیرد نایب فاعل و درفارسی مسندالیه نامیده شود . در دو مثال پیش ( الانسانُ ،المعلمُ ) نائب فاعلند .

## طرز مجهول ساختن ماضی

برای مجهول ساختن ماضی معلوم ، حرف پیش از آخر را مکسور و حروف متحرک قبل از آنرا مضموم سازند . امثله :

| ماضی معلوم | ماضی مجهول | ماضی معلوم | ماضی مجهول |
|---|---|---|---|
| اَمَرَ | اُمِرَ | اِکْتَشَفَ | اُکْتُشِفَ |
| تَعَلَّمَ | تُعُلِّمَ | اِسْتَنْصَرَ | اُسْتُنْصِرَ |

تبصره ــ اگر درمیان[1] یا آخر [2] ماضی معلوم ( الف ) اصلی باشد این حرف در ماضی مجهول قلب به ( ی ) شود . مثال :

| ماضی معلوم | ماضی مجهول | معلوم | مجهول |
|---|---|---|---|
| قالَ | قِیلَ | دَعا | دُعِیَ |
| اَجابَ | اُجِیبَ | اِخْتارَ | اُخْتِیرَ |
| اِسْتَعانَ | اُسْتُعِینَ | اِسْتَدْعیٰ | اُسْتُدْعِیَ |

## طرز مجهول ساختن مضارع

نخستین حرف را مضموم و حرف پیش از آخر را مفتوح سازند . مثال :

| مضارع معلوم | مضارع مجهول | مضارع معلوم | مضارع مجهول |
|---|---|---|---|
| یَکْتُبُ | یُکْتَبُ | یَکْتَشِفُ | یُکْتَشَفُ |
| یَأْمُرُ | یُؤْمَرُ | یَسْتَغْفِرُ | یُسْتَغْفَرُ |

---

۱ ــ فعل اجوف

۲ ــ فعل ناقص

تبصره ــ اگر در میان [1] یا آخر [2] مضارع معلوم ( و ، ی ) ساکن باشد ، هریک از این دو حرف در مضارع مجهول قلب به ( الف ) شود . مثال :

| مضارع معلوم | مضارع مجهول | مضارع معلوم | مضارع مجهول |
| --- | --- | --- | --- |
| يَقُول | يُقالُ | يَدْعُو | يُدْعىٰ |
| يُجيبُ | يُجابُ | يَخْتارُ | يُخْتارُ |
| يَسْتَعينُ | يُسْتَعانُ | يَسْتَدْعي | يُسْتَدْعىٰ |

## فعل سالم، غیر سالم

فعل مجرد از جهت داشتن یا نداشتن (حروف عله ، همزه ، دو حرف همجنس) بردو نوع است : سالم ، غیر سالم .

### ١ ــ فعل سالم

آن است که درنخستین صیغه ماضی مجردش ، حروف عله ( و ، الف ، ی )وهمزه و دوحرف همجنس نباشد . مانند كَتَبَ : نوشت . أَحْسَنَ : نیکی نمود، از اصل ( ح ،س، ن ) . هَنْدَسَ : اندازه گرفت .

### ٢ ــ فعل غیر سالم

آن است که در نخستین صیغهٔ ماضی مجردش ، حرف علّه یا همزه یا دو حرف همجنس باشد و خود برسه نوع است : ( مهموز ، مضاعف ، معتل ) .

---

١ ــ فعل اجوف .

٢ ــ فعل ناقص .

### ۱ ـ فعل مهموز

آن است که یکی ازحروف اصلیش همزه باشد .مانند أَمَرَ . فرمود . سَأَلَ .پرسید . قَرَأَ . خواند .

### ۲ ـ فعل مضاعف

آن است که دوتا از حروف اصلیش همجنس باشند . مانند شَدَّ . سخت گرفت . مَضْمَضَ . آب در دهان گردانید .تَزَلْزَلَ . لرزید .

### ۳ ـ فعل معتل

آن است که یکی یا دوتا از حروف اصلیش حرف عله باشد . مانند وَجَدَ .یافت. صادَ . شکارکرد . نَویٰ . نیت کرد .

فعل معتل خود برچهار نوع است . مثال . اجوف ، ناقص ، لفیف .

### ۱ ـ فعل مثال

مثال یا معتل الفاء آن است که نخستین حرف اصلیش (۱) حرف علـه باشد . مانند وَضَعَ . نهاد . یَمُنَ . فرخنده شد .

---

۱ ـ فاء الفعل .

## ۲ ــ فعل اجرف

اجوف یا معتل العین آن است که دومین حرف اصلیش [۱] حرف علّه باشد .
مانند باعَ : فروخت . قالَ : گفت .

## ۳ ــ فعل ناقص

ناقص یا معتل اللام آن است که سومین حرف اصلیش [۲] حرف علّه باشد .
مانند غَزا : جنگید . قَضیٰ : داوری کرد .

## ۴ ــ فعل لفیف

آن است که دوتا ازحروف اصلیش ،حرف علّه باشند این دو حرف اگر پهلوی‌هم باشند فعل را لفیف مقرون گویند . مانند طَویٰ : پیمود . و اگر پهلوی هم نباشند فعل‌را لفیف مفروق گویند . مانند وَقیٰ : نگهداشت . وَفیٰ : پیمان را بجا آورد .

## تقسیمات اسم

اسم‌نظر به عدد برسه نوع است : مفرد ، مثنی ، جمع .

## مفرد

آن است که بریک تن یا یک چیز دلالت کند . مثل : معلّم ، معلّمه : آموزگار
الباب : در .

---

۱ ــ عین الفعل .

۲ ــ لام الفعل .

## مثنّیٰ

آن است که بردو تن یا دوچیز دلالت کند . مثل : معلّمانِ ، مُعلّمَینِ ،معلّمتانِ ، مُعلمتَینِ : دو آموزگار .

### طرز ساختن اسم مثنّیٰ

برای ساختن اسم مثنّیٰ ( . . . انِ . . . َ ینِ ) درآخر اسم مفرد میافزایند . مثل : رُقْعَة : رُقعتانِ ، رُقعتَینِ : دو نامه . بَلد : بَلدانِ ، بَلَدینِ : دو شهر .

## جمع

آن است که برسه یا بیشتر دلالت کند . مثل : معلمُونَ ، معلمِینَ ، معلّمات : آموزگاران . مَدائن : شهرها . اراضی : زمین ها .

### انــواع جــمــع

جمع برسه نوع است : جمع مذکر سالم ، جمع موءنث سالم ، جمع مکسر .

### بنای جمع مذکر سالم

برای ساختن جمع مذکرسالم (۱) ( . . . ُ ونَ . . . ِ ینَ ) درآخراسم مفردمیافزایند . مانندرُوحانیّ : رُوحانِیّونَ ، رُوحانیِّینَ ،زائر : زائرونَ ، زائرینَ . مِلّیّ : مِلّیونَ ، ملّیّینَ .

---

(۱) جمع مذکر سالم ، مختص آدمی است .

برای ساختن جمع مؤنث سالم ( ... ات ) درآخر اسم مفرد میافزایند . مانند عابِدَة ، عابِدات . کُبریٰ ، کبرَیات . کَلمة ، کلمات . مُفردَة ، مفردات . صَفحة ، صفحات .

تبصره ــ اگر درآخر اسم مؤنث تاء زایده ( ة ) باشد در جمع حذف شود . مانند مدیرة ، مدیرات . کلمة ، کلمات . صفحة ، صفحات . لغة ، لغات .

## جمع مکسر

آن است که‌صورت مفرد درهم شکسته شود . مانند ارض، اراضی . وقت ، اَوقات . اِسم ، اسماء ، اسامی . امر ، امور ، اوامر . تجربه ، تجارِب . رسول ، رُسُل . قَدَم ، اَقدام . سِلسِله ، سَلاسل . سُلطان ، سَلاطین . شَیطان ، شَیاطین . مَلِک ، ملوک . خَبیث ، خُبَثاء ، خُبُث . قَول ، اقوال . حقّ ، حقوق . حرّ ، احرار . جبل ، جبال . وَسط ، اَوساط . فِرعَون ، فَراعنه . قَتیل ، قَتلیٰ . لَیل ، لَیالی . ماء ، مِیاه . یَد ، اَیادی ، اَیدِی .

تبصره ــ جمع مکسر چنانکه از اسمش پیداست دارای قاعده معینی نیست و باید به اهل فن یا کتب لغت مراجعه نمود . ولی در بسیاری موارد اسم های هموزن بسان هم جمع بسته شوند و از این رو فراگرفتن آنها آسانتر گردد . این گونه جمع ها را که از یک قاعده پیروی کنند جمع مُطّرِده یعنی تابع یک اصل نامند و در اینجا به ذکر معروفترین آنها میپردازیم .

۱ ــ هر اسم که بروزن ( تفعیل ) باشد جمع مکسرش بروزن ( تفاعیل ) است . مانند تعریف ، تعاریف . تفسیر ، تفاسیر . تقسیم ، تقاسیم .

۲ ــ هر اسم که بروزن ( مفعول ) باشد جمع مکسرش بروزن ( مفاعیل ) است . مانند مجنون ، مجانین ، مَجنیّ ، مجانیّ . معروف ، مَعاریف ، مَکتوب ، مُکاتیب . مَوزون ، مَوازین .

۳ ــ بروزن ( فَعیلة ) جمعش ( فَعائل ) است . مثل ، ذَخیرة ، ذَخائر . فَضیلة ، فَضائل . قَرینة ، قرائن .

۴ ــ بروزن ( فاعلة ) جمعش ( فواعِل ) است . مثل ، دائِرة ، دوائر . ضابِطة ، ضوابِط . قافیة ، قوافي .

۵ ــ بروزن ( فاعل ) جمعش ( فُعّال فَعَلَة گاهی أفعال ) است . مثل ، حاکم ، حُکّام . زائر ، زُوار . طالِب ، طُلّاب ، طَلَبَة . عامِل ، عُمّال ، عَمَلَة . کاتِب ، کُتّاب . نائب ، نُوّاب . صاحِب ، صَحَبَة . أَصْحاب .

۶ ــ بروزن ( فاعِي ) جمعش (فُعاة) است . مثل ، داهی ، دُهاة . راوی ، رُواة . قاضِي ، قُضاة . کافي ، کُفاة .

۷ ــ بروزن ( فِعلَة ) جمعش ( فِعَل ) است . مثل ، حِکمة ، حِکَم . سِیرة ، سِیَر . صِیغَة ، صِیَغ . نِعمَة ، نِعَم .

۸ ــ بروزن ( فَعیل ) جمعش ( فُعَلاء فِعال ، أفعِلاء ، ندرتا " فُعُل ) است . مثل ، حَکیم ، حُکَماء . صَدیق ، أصْدِقاء . صغیر ، صُغَراء ، صِغار . کَبیر ، کُبَراء ، کِبار . نبیّ ، أنبیاء . وَلیّ ، أولیاء . طَریق ، طُرُق . سَبیل ، سُبُل .

۹ ــ بروزن ( فلیل ) جمعش ( أفِلّاء ، أفِلّة ) است . مثل ، جَلیل ، أجِلاء ، أجِلّة . دلیل ، أدِلّاء ، أدِلّه . عَزیز ، أعِزّاء ، أعِزّه .

۱۰ ــ بروزن (فُعْلة) جمعش (فُعَل ، فِعال) است . مثل ، سُورَة ، سُوَر . صُورَة ، صُوَر . فُرصَة ، فُرَص . نُقْطَة ، نُقَط ، نِقاط . نُکتَة ، نُکَت ، نِکات . دُرَّة ، دُرَر .

۱۱ ـ بروزن (مَفْعَل ، مَفْعِل ، مَفْعَلَة )جمع هرسه (مَفاعِل )است . مثل : مَسْجِد ؛ مَساجِد . مَعْبَر ؛ مَعابِر . مَكْرَمَة ؛ مَكارِم . مَدْرَسَة ؛ مَدارِس .

۱۲ ـ بروزن ( فِعال ) جمعش ( أَفْعِلَة ، فُعُل ) است . مثل : سِلاح ؛ أَسْلِحَة . كِتاب ؛ كُتُب . لِسان ؛ أَلْسِنَة . امام ؛ أَئِمَّة . زِمام ؛ أَزِمَّة .

۱۳ ـ بروزن ( فاعُول ) جمعش ( فَواعِيل ) است . مثل : جاسُوس ؛ جَواسيس . قانُون ؛ قوانين . ناموس ؛ نَواميس . طاغُوت ؛ طواغيت .

۱۴ ـ بروزن ( فَعِيَّة )جمعش ( فَعايا ) است .مثل : بَلِيَّة ؛ بَلايا . تَكِيَّه ؛ تَكايا . قَضِيَّة ؛ قَضايا . مَزِيَّة ؛ مَزايا . هَدِيَّة ؛ هَدايا .

۱۵ ـ بروزن ( أُفْعُول ، أُفْعُولَة ) جمع هردو ( أَفاعيل ) است . مثل : أُسلوب ؛ أَساليب . أُسْطُورَة ؛ أَساطير . أُعْجُوبَة ؛ أَعاجيب .

۱۶ ـ صفت مشبهة كه مذكرش بروزن ( أَفْعَل ) و موءنث بروزن ( فَعْلاء ) باشد جمع مكسر هردو بروزن ( فُعْل )خواهد بود .مانند أَحْمَر ؛ حَمْراء ، حُمْر . أَحْوَر ؛ حَوراء ، حُور . أَصَمّ ؛ صَمّاء ، صُمّ . أَعمىٰ ؛ عَمياء ، عُمْي .

۱۷ ـ صفت تفضيلي بروزن ( أَفْعَل )جمع مكسرش بروزن (أفاعِل ) است .مانند أَصْغَر ؛ أَصاغِر . آخَر ؛ أَواخِر . أَدْنىٰ ؛ أَداني . أَعْلىٰ ؛ أَعالي . أَكْبَر ؛ أَكابِر . أَوَّل ؛ أَوائل .

۱۸ ـ اسم ثُلاثي مجرد ( سه حرفي ) جمع مكسرش غالبا " براين أَوزان است : (أَفعال ، فُعول ، فِعال ، أَفْعُل ) . مثل : أَدَب ؛ آداب . رَبّ ؛ ارباب . باب ؛ أَبواب . بَحْر ؛ أَبْحار ، بُحُور ، بِحار ، أَبْحُر . بَيت ؛ بُيُوت ، أَبيات . دار ؛ دِيار . دُور ؛ أَدوار . لِصّ ؛ لُصُوص . مَلِك ؛ مُلوك . ذِئب ؛ ذِئاب . كَلْب ؛ كِلاب ، أَكْلُب . نَفَس ؛ أَنفاس . ابن ؛ أَبناء . نَفْس ؛ نُفُوس ، أَنْفُس .

۱۹ ـ اسم رباعي مجرد جمع مكسرش بروزن ( فَعالِل )است . مانند ثَعْلَب ؛ ثَعالِب . دِرهَم ؛ دَراهِم . فلفل ؛ فَلافِل .

## اسم جامد ومشتق

اسم ازجهت آنکه ازاصل فعل جدا شده ، یا مستقلا " پدید آمده باشد بردونوع است . جامد ، مشتق .

### جامد

اسمی است کەواضع یاواضعین لغت مستقلا "برای اشیاء یااشخاص وضع کردەباشند . مثل .اُمّ ،بِنت ،ابن ،آدم ، جَماد ، نَبات ، حَیوان ، رُوح ،زَعفران ، عَسل ، نَهار . لَیل ، الشمس ، القمر ، جعفر ، یوسف ، قلم .

### مشتق

اسم‌کسی یاچیزی است‌که علماء صرف ولغت سازان باتوجه به‌قواعد معین‌دستوری ازاصل فعل گرفته باشند .مانند اِستعلام ،عالِم ، علّامة ، عَلیم ، اَعْلَم ، تَعَلُّم ، مُتعلِّم ، مُعلّم ،مَعلوم که همگی از ( علم ) مشتق شده اند .

### انواع اسم مشتق

مشتقات عبارتند از . اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبهه ، صفت تفضیلی ، صیغه مبالغه ، اسم آلت ، اسم زمان ، اسم مکان ، مصادر میمی ، مصادر مزید .

### ۱ ــ اسم فاعل یا صفت فاعلی

اسمی است مشتق ازفعل معلوم که بخودی خودبرکننده کاری دلالت کند .مانند سائق . راننده . ناصِر . یاری کننده . مُفید . سود بخش . مُتَّهِم ( به کسر هاء ) . تهمت زننده .

## طرز ساختن اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد

اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد ( سه حرفی ) بروزن فاعل بنا شود . امثله :

| ماضی | معنی | اسم فاعل | معنی |
|---|---|---|---|
| أَمَرَ | دستور داد | آمِرٌ | دستور دهنده |
| قالَ | گفت | قائِلٌ | گوینده |
| مَضیٰ | گذشت | ماضی | گذرنده |
| وَجَدَ | یافت | واجِد | یابنده |

## طرز ساختن اسم فاعل از فعل غیر ثلاثی مجرد

اسم فاعل ازفعل غیرثلاثی مجرد بروزن مضارع‌معلوم ساخته میشود بدین‌ترتیب که حرف مضارعة ( نخستین حرف ) را برداشته بجایش میم مضمومه ( مُ ) گذارند وحرف پیش از آخر را اگر مکسور نباشد مکسور سازند . امثله :

| ماضی غیر ثلاثی مجرد | معنی | مضارع معلوم | اسم‌فاعل | معنی |
|---|---|---|---|---|
| أَثْمَرَ | میوه داد | یُثْمِرُ | مُثْمِر | میوه‌دهنده |
| أَرْسَلَ | فرستاد | یُرْسِلُ | مُرْسِل | فرستنده |
| اِسْتَمَعَ | گوش داد | یَسْتَمِعُ | مُسْتَمِع | گوش‌کننده |
| أَعانَ | یاری کرد | یُعِینُ | مُعِینٌ | یاری‌کننده |
| تَجَسَّسَ | جستجو کرد | یَتَجَسَّسُ | مُتَجَسِّسٌ | جستجوکننده |
| تَزَلْزَلَ | لرزید | یَتَزَلْزَلُ | مُتَزَلْزِلٌ | لرزنده |

## ۲ ــ اسم مفعول یا صفت مفعولی

اسمی است مشتق از فعل مجهول که بخودی خود وصف کسی یا چیزی کند که کار برآن واقــع شده است . مانند مخلوق : آفریده شده. مُصطفیٰ : برگزیده . مُعان : یاری کرده شده .

### طرز ساختن اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد

اسم مفعول را از ثلاثی مجرد مجهول بروزن ( مفعول ) میسازند . امثله :

| ماضی ثلاثی مجرد | ماضی مجهول | معنی | اسم مفعول | معنی |
|---|---|---|---|---|
| سَمِعَ | سُمِعَ | شنیده‌شد | مَسْمُوع | شنیده |
| سأل | سُئِلَ | پرسیده‌شد | مَسؤُول | پرسیده |
| قالَ | قِیلَ | گفته شد | مَقُول | گفته شده |
| قضیٰ | قُضِیَ | داوری ــ کرده شد | مَقْضِیّ | داوری‌کرده شده |

### طرز ساختن اسم مفعول از فعل غیر ثلاثی مجرد

اسم مفعول‌را ازفعل غیرثلاثی مجرد بروزن مضارع مجهول میسازند بدین‌ترتیب که حرف مضارعه ( نخستین حرف ) را برداشته بجایش میم مضمومه قرار میدهند .

امثله :

| ماضي معلوم غيرثلاثي مجرد | مضارع معلوم | مضارع مجهول | معنى | اسم مفعول | معنى |
|---|---|---|---|---|---|
| اِنْتَخَبَ | يَنْتَخِبُ | يُنْتَخَبُ | برگزيده ميشود | مُنْتَخَبٌ | برگزيده |
| اِسْتَنْصَرَ | يَسْتَنْصِرُ | يُسْتَنْصَرُ | يارى خواسته ميشود | مُسْتَنْصَرٌ | يارى خواسته |
| اِصْطَفَىٰ | يَصْطَفِي | يُصْطَفَىٰ | برگزيده ميشود | مُصْطَفَىٰ | برگزيده |
| اَكْرَمَ | يُكْرِمُ | يُكْرَمُ | گرامى داشته ميشود | مُكْرَمٌ | گرامى شمرده شده |
| تَرْجَمَ | يُتَرْجِمُ | يُتَرْجَمُ | ترجمه ميشود | مُتَرْجَمٌ | ترجمه شده |
| زَلْزَلَ | يُزَلْزِلُ | يُزَلْزَلُ | لرزانيده ميشود | مُزَلْزَلٌ | لرزانيده شده |

تبصره ــ در چهار باب از ابواب ثلاثي مزيد ( اسم فاعل و اسم مفعول ) مشابه هستند . چنانكه ديده ميشود .

| باب | ماضى | مضارع معلوم | اسم فاعل | معنى | مضارع مجهول | اسم مفعول | معنى | مصدر |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| اِفتِعال اَجوف | اِخْتارَ | يَخْتارُ | مُخْتار | : برگزيننده | يُخْتارُ | مُخْتار | : برگزيده | اِختيار |
| اِفتِعال مُضاعَف | اِشْتَقَّ | يَشْتَقُّ | مُشْتَقّ | : جداشونده | يُشْتَقُّ | مُشْتَقّ | : جداكرده شده | اِشتقاق |
| مفاعلة مُضاعَف | ماسَّ | يُماسُّ | مُماسّ | : ساينده | يُماسُّ | مُماسّ | : ساييده | مُماسَّة |
| تفاعُل مُضاعَف | تَضادَّ | يَتَضادُّ | مُتَضادّ | : ضديت كننده | يُتَضادُّ | مُتَضادّ | : ضديت كرده شده | تَضادّ |

## ۳ ـ صفت مشبهه

آن است که بر وصفی ثابت دلالت کند مانند حَسَن : نیکو . جَبان : ترسو . شُجاع : دلیر . طاهِر : پاک .

صفت مشبهه دارای اوزان قیاسی نیست و باید از کتب مربوط یا اهل فن آموخت معروفترین اوزان صفت مشبهه عربی در فارسی :

الف ـ ( فَعیل ) مثل : جَدید : نو . شَریف : بزرگوار ، عزیز:ارجمند .نبی : پیامبر . وصیّ : جانشین .

ب ـ ( فَعُول ) مثل : شَکُور : سپاسگزار . صَبُور : شکیبا . ضَجُور : دلتنگ .

ج ـ ( فَعِل ) مثل : خَجِل : شرمنده . خَشِن : درشت ، زبر . ضَجِر : دلتنگ. فَطِن : زیرک .

د ـ ( فَعْل ) مثل : رَبّ : پرورش دهنده . سَهْل : آسان . صَعْب : سخت .

هـ ـ ( فَعلان ) مثل : حَیران : سرگشته . عَطْشان : تشنه . غَضْبان:خشمگین .

تبصره ـ صفت مشبهه اگر بررنگ یاعیب یازیور دلالت کند دارای دو وزن معین و قیاسی است . یعنی مذکر بروزن اَفْعَل و مؤنث بروزن فَعْلاء است . امثله :

أَبْيَض ، بَیضاء : سفید . أَسْوَد ، سَوداء : سیاه .

أَصْفَر ، صَفْراء : زرد . أَعْمیٰ ، عَمْیاء : نابینا .

أَصَمّ ، صَمّاء : کر . أَبْکَم ، بَکْماء : لال .

أَحْوَر ، حَوراء : سیاه چشم . أَزْهَر ، زَهْراء : درخشان .

## ۴ ـ صفت تفضیلی

هرگاه دو موصوف در صفتی مشترک باشند صفتی که موصوفی را بر موصوف دیگر برتری و افزونی دهد صفت تفضیلی نامیده شود . مثال : العِلمُ افضَلُ مِنَ المالِ : علم از ثروت برتر است . الإسلامُ اعَزُّ النِعَمِ : اسلام عزیزترین نعمت ها است .

### اوزان صفت تفضیلی

صفت تفضیلی دارای وزن معین وقیاسی است یعنی مذکر بروزن ( افعل ) ومؤنث آن ( فُعلیٰ ) است . امثله :

آخَرُ ، اُخریٰ : دیگر . اَدنیٰ ، دُنیا : نزدیکتر ، فرومایه تر .

اَصغَرُ ، صُغریٰ : کوچکتر . اَعظَمُ ، عُظمیٰ : بزرگتر .

اَعلیٰ ، عُلیا : بالاتر . اَفضَلُ ، فُضلیٰ : برتر .

تبصره ـ اسمی را که برتری وتفضیل میدهند مفضّل و اسم دوم را مفضّل عَلَیه گویند. در مثال های پیش ( العِلمُ ، الإسلامُ ) مُفَضَّل هستند و ( المالِ ، النِعَم ) مُفَضَّلٌ عَلَیه . و اگر مفضّلٌ عَلَیه برچند کس یا چندچیز دلالت کند صفت تفضیلی معادل صفت عالی فارسی خواهد بود . مثال : محمدٌ اَعلَمُ النّاسِ : محمد داناترین مردم است . ذٰلِکَ الکَوکَبُ اکبَرُ الکَواکِبِ : آن ستاره بزرگترین ستاره هاست .

## ۵ ـ صیغه مبالغه

آن است که بربسیار دارنده صفتی دلالت کند یا شغل و پیشه را برساند . مانند خَبّاز : نانوا . دَلّال : بسیار دلیل آورنده . فَهّامَة : بسیار دانا .

## معروفترین اوزان

دو وزن از اوزان صیغه مبالغه در فارسی بیشتر رواج یافته اند .

۱ ــ ( فَعّال ) مانند بزّاز ، پارچه فروش . حَدّاد ، آهنگر . غَفّار ، بخشایشگر. صَبّاغ ، رنگرز .

۲ ــ ( فَعّالَة ) مانند امّارَة، بسیار دستور دهنده . علّامَة ، بسیار دانا .لوّامَة، سرزنشگر .

## ۶ــ اسم آلــت

آن است که بر ابراز کار دلالت کند . مانند مِقراض ، قیچی . مِرْوَحَة .بادبزن .

### اوزان اسم آلت

اسم آلت دارای سه وزن معروف است .

۱ ــ ( مِفْعَل ) مانند مِبْرَد ، سوهان . مِجْمَر ، آتشدان . مِدْفَع ، توپ .

۲ ــ ( مِفْعَلَة ) مانند مِسْطَرَة ، خطکش . مِلْحَفَة ، رواندار . مِلْعَقَة .قاشق .

۳ ــ ( مِفْعال ) مانند مِصْباح ، چراغ . مِکْیال ، پیمانه . میزان ، ترازو .

تبصره ــ بسیاری از اسم های آلت جامدند یعنی از فعل مشتق نشده اند ازقبیل شَوکَة ، چنگال . سُلَّم ، نردبان . سَیف ، شمشیر .

## ۷ــ اسـم زمـان

اسمی است که بخودی خود بر زمان وقوع فعل دلالت کند ، و دارای دو وزن معروف است .

۱ ــ ( مَفْعِل ) مانند مَغرِب ، زمان غروب . مَوعِد ، زمان پیمان بستن .
۲ ــ ( مَفْعَل ) مانند مَطلَع ، هنگام برآمدن . مَعهَد ، هنگام پیمان بستن .

## ۸ــ اسم مکان

اسمی است مشتق که بخودی خود برمکان وقوع فعل دلالت کند ، و مانند اسم زمان دارای دو وزن معروف است .

۱ ــ ( مَفْعِل ) مانند مَسجِد ، سَجده گاه . مَوقِف ، ایستگاه . مَغرِب ، غروب گاه .
۲ ــ ( مَفْعَل ) مانند مَعبَر ، گذرگاه . مَلجَأ ، پناهگاه . مَزار ، زیارتگاه . مَطار ، فرودگاه .

## مصدر وانواع آن

مصدر کلمه ئی است که بر کار یا حالتی بدون قید زمان دلالت کند . مانند اِستِغفار ، آمرزش خواستن . اَکل ، خوردن . تَعلیم ، یاددادن . زِراعة ، کشاورزی . شُرب ، نوشیدن . ضَربة ، یک بار زدن . قُدرة ، توانائی . کِتابة ، نویسندگی . مَرحَمة ، مهربانی . مَیمَنة ، فرخندگی . یُمن ، فرخنده بودن .

### معروفترین مصادر عربی مستعمل در فارسی

۱ ــ مصادر افعال ثلاثی مجرد که سماعیند و اوزان متنوّع دارند . مانند اِباء ، خودداری . اَمر ، دستوردادن . بَیع ، فروختن . تِجارة ، بازرگانی . حُسن ، نیکوئی . شِراء ، فروختن . قِراءة ، خواندن . کُهولة ، پیری . لَمس ، بسودن . یُسر ، آسانی .

۲ ــ مصادر ثلاثی مزید ورباعی مجرد ورباعی مزید که قیاسی و باقاعده هستند و چنانکه گفتیم نه باب از مصادر ثلاثی مزید مانند اِحسان ، تَفْریح ، مُعایَنهٌ... و یک باب رباعی مجرد مانند تَرْجَمَهٌ و دو باب از مصادر معروف رباعی مزید مانند اِطمینان ، تَزَلْزُل از مشتقات شمرده شوند .

۳ ــ مصدر میمی ــ آن است که در اولش میم زائده باشد مانند مَبْحث . گفتار . مَمات . مردن .

## طرز ساختن مصدر میمی

از فعل ثلاثی مجرد بروزن مَفْعَل (۱) یا مَفْعِل (۲) بنا شود ۱ــ مانند مَضْرَب . زدن . مَنْظَر . نگاه کردن . ۲ــ مانند مورِد . فرود آمدن . موضِع . نهادن .

تبصره ــ این دو وزن ممکن است در مورد اسم زمان یا مکان هم بکار روند .

مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد ، مشابه و هموزن اسم مفعول است ولی معنی مصدردارد مانند مُسْتَنْبَط . فهمیدن ، استنباط شده . مُؤَیَّد . یاری کردن ، یاری شده . مُصْطَلَح . اِصطلاح کردن ، اِصطلاح شده .

گاه مصدر میمی را بروزن ( مَفْعَلَةٌ ) (۳) بنا کنند . مانند (مَحَبَّةٌ) (۴) . مَحْمَدَةٌ مَسْأَلَةٌ . مَساءَةٌ . مَعیشَةٌ . مَعْصِیَة . مَغْفِرَةٌ . مَقْدُرَةٌ . مَکْرُمَةٌ . مَهابَةٌ . مَوَدَّةٌ

---

۱ ــ به فتح اول ، سکون دوم ، فتح سوم .

۲ ــ به فتح اول ، سکون دوم ، کسر سوم .

۳ ــ به فتح میم و سکون دوم و حرکات سه گانه سوم و فتح چهارم .

۴ ــ رسم الخط فارسی محبت ، محمدت ، مسالت .

۴ ـ مصدر مرّه ـ آن است که بر شمارش و کمیّت فعل دلالت کند و از ثلاثی مجرد بروزن ( فَعْلَة ) (۱) ساخته شود . مانند جَلْسَة . یک بار نشستن . جَلْسَتان ، جَلْسَتَین . دوبار نشستن . جَلَسات . چندبار نشستن . نَظْرَة . یکبار نگریستن . نَظْرَتان . نظرتَین . دوبار نگریستن . نَظَرات . چندبار نگریستن .

۵ ـ مصدر نوع ـ آن است که برهَیئة (۲) وچگونگی انجام شدن فعل دلالت کند ، ازثلاثی مجرد بروزن ( فِعْلَة ) (۳) بناشود همچون جِلْسَة . طرز نشستن . زِینَة . زیورکردن . نِعْمَة . بخشش ، مایهٔ آسایش ، احسان .

۶ ـ مصدر صناعی ـ کلمه‌ئی است مختوم به ( ی ) نسبت متصل به ( ة ) تانیث مانند آدمیّة (۴) . انسانیّة . ابدیّة . اَولویّة . ثنویّة . رهبانیّة . طُفولیّة . عربیّة . کیفیّة . هُویّة . وحدانیّة .

تبصره ـ این دسته کلمات درصورتی مصدرند که فاقد موصوف باشند مانند طفولیّة . بچگی . کیفیّة . چگونگی . واگر وابسته به موصوفی باشند صفت نسبی خواهند بود . مانند الدروسُ العربیّةُ . درسهای عربی . السلسلةُ القاجاریّةُ . الخلفاءُ الفاطمیّةُ .

تشخیص کلمات فارسی از عربی و املاء بعضی کلمات مورد اختلاف

از هفت طریق میتوان کلمات فارسی را از عربی تشخیص داد :

اول ـ با راهنمائی کُتُب لغت

کُتُبی که ماخذ و ریشه کلمات را ذکر کرده اند مانند لغتنامه دهخدا ، فرهنگ معین .

---

۱ ـ به فتح اول ، سکون دوم فتح سوم . ۲ ـ رسم الخط فارسی هیأت .

۳ ـ به کسر اول ، سکون دوم ، فتح سوم . ۴ ـ رسم الخط فارسی آدمیّت . انسانیّت . ابدیّت .

دوم ــ به وسیله حروف چهارگانه و هشت گانه

هر واژه مشتمل بریکی از حروف ( ژ ، پ ، چ ، گ ) فارسی است مانند ژاله . پناه . چاره . نگاه .

یادآوری ــ ممکن است کلماتی مستمل بر حروف چهارگانه فوق یا دیگر حروف الفباء از زبان غیر عربی وارد فارسی شده باشند مانند اتم . بسکتبال . پارالل .پریز. دکتر . دیپلم . دیکتاتور . رزرو . ریل . سمینار . سینما . شوفاژ . فوتبال . کنترل . کمیسیون . کودتا . کیلو . گاراژ . گرامافون .گرم . لیسانس . مد . مدرن . میلی‌گرم.
و هرکلمه مشتمل بریکی ازحروف(ث ،ح ،ص ،ض ،ط ،ظ ،ع ،ق)عربی‌است نظیر ، ثمر ،ضرر ، باطن . ظاهر . احمد . صابر . قبل . بعد .

استثناء " چند واژه فارسی مانند تپانچه . تپیدن . غلتیدن . سد . شست . . . مسامحتا "(۱) یا عادتا" با حروف ( ط ، ص ) نوشته میشوند .

سوم ــ با نـشانـه تـشدیـد

کلمات مشدّد معمولا" عربی هستند مانند شدّت . مدّت . ذرّة . ذِلّت . غرّه . مشدّد . مشبّه . تجسّس . جبّار . غفّار . جلّاد . عِزّت .

یادآوری ــ در فارسی چند واژه محدود . ( دره . بره . گله . واژه . دوم . سوم . پله . امید ) وجوددارند که گاهی با تشدید و زمانی بی تشدید بکار میروند .

---

۱ ــ رسم الخط عربی ــ مُسامَحَةٌ .

## چهارم ــ با نشانه های جمع یا جمع مکسر

اسمائی که با نشانه های جمع مذکر سالم یا جمع موءنث سالم جمع بسته شده یا بهصورت جمع‌مکسر بکار رفته‌اند معمولا "عربیند .جمع مذکر سالم مانند زائرونَ ،زائرینَ، زارعُونَ ، زارعینَ . کاتِبونَ ، کاتبینَ . مِلیّون ، مِلیّینَ .

جمع موءنث سالم مانند اخراجات . حسنات . کلمات . مترادفات . متناسبات . مسلمات . عابدات .

جمع مکسر مانند انبیاء . اسامی . اسماء . اَئمّه . اَفراد . اَولاد . تکالیف .دَراهم . دِیار .مَکارم . نِکات . نُکَت . هَدایا .

جمع بستن واژه‌های فارسی مانند ( بازرس ، باغ ، دارو)با نشانه‌های (. . .ین ، ات ، جات ) خطاست .

## پنجم ــ با علامت تنوین

هر کلمه‌ئی که صحیحاً تنوین گرفته باشد عربی است .مثلا " . اِلزاما " . فورا " . مالا " . نسبةً " . یَوما " . وکالةً " . ذاتا " . موقّتا " . ابتداء " . کفالةً " . سلامٌ علیکم . عَلیٰ اَیِّ حالٍ .

تبصره ــ کلمه تنوین‌دار را مُنوّن نامندوچنانکه گفتیم تنوین برسه نوع است‌رفع . نصب . جرّ : (ـــً ـــٌ ـــٍ)

### مَـقـرّ تـنـویـن

تنوین رفع را بالای حرف آخر کلمه متمایل به چپ و تنوین جر را زیر حرف آخر قرارمیدهند مانند سلامٌ عَلیٰ مُحمدٍ، تنوین نصب را بالای‌الفی میگذارند که در آخرکلمه افزوده اند نظیر حتما " . ذاتا " . فورا " . مثلا " . نظما " . نفیا " .

تبصره۱ـ نام هائی که آخرشان همزه یا ( ة ) مدوّره است تنوین نصب را بالای همان همزه یا ( ة ) قرار میدهند مانند ابتداءً . جزءً . حقیقةً . قربةً . نسبةً وَدالـةً ...

اگر ( ت ) آخر کلمه از حروف اصلی باشد تنوین نصب را بالا ( الف ) زائده میگذارند . نظیر اثباتاً . ذاتاً . موقتاً ...

تبصره ۲ ـ درفارسی غالبا" به هراسم صاحب تنوین نصب ( الف ) میافزایند . مثلا" .مسامحتا" . غفلتا" . نسبتا" . حقیقتا" . وکالتا" . ذاتا" . اثباتا" . نفیا" . اَحیانا" .

تبصره ۳ ـ تنوین مخصوص کلمات عربی است ولی بعضی مردم تعدادی کلمات غیر عربی را مانند دوم . سوم . جان . زبان . ناچار . ناگزیر . تلفن . تلگراف . اشتباها" منوّن ساخته میگویند . دوما" . سوما" .جانا" . زبانا" . ناچارا" . ناگزیرا" . تلفنا" . تلگرافا" . صواب آنکه بگویند . ثانیا" . ثالثا" . باجان . با زبان .بناچار . بناگزیر . با تلفن . با تلگراف . یا از ناچاری . از ناگزیری . تلفنی . تلگرافی ...

ششم ـ با نشانه همزه

کلماتی که درمیان یا آخرشان همزه باشد معمولا" عربیند نظیر مَسائل . مَسأَلةٌ . سئوال . شأن . لُؤم . لَؤم . لُؤلُؤ . دَواء . جُزء . زَهراء . رأفةٌ . رَؤوف .نداء . وفاء . رُؤوس . رَئیس . رِیاسه . قِراءة . هَیئةٌ (۱) .

---

۱ ـ سه کلمه اخیر را بـه‌فارسی چنین نویسند . ریاست . قِرائت . هَیأت .

الف همیشه ساکن و جایش در وسط یا پایان کلمه است مانند باغ . جویا ،عام . عصا .

ولی همزه مثل دیگر حروف ،هم حرکت وسکون قبول میکند وهم میتواند در اول و میان وآخر کلمه جای گیرد . همچون ابر . اگر . جزء . لؤلؤ . مسأله . انشاء . مَنشأ . مأخذ .

تبصره۱ ــ در عربی کلمات صاحب همزه اصلی را ( مهموز ) گویند .

تبصره ۲ ــ در زبان فارسی همزه فقط در آغاز کلمه میآید . مانند اختر . اسب. افکندن . افتادن . ایران . ایرج . ابر . اگر . استخوان . اسپهبد . استخر وکلماتی‌که دارای همزه وسط یا آخرند چنانکه گفتیم از عربی گرفته شده اند .

طرز نوشتن همزهٔ وسط کلمه

همزه میانی باتوجه به حرکت و سکون خود یا حرف قبلش صاحب یکی از سه مقرّ ( و ، ی ، الف ) میگردد . ازین قرار :

۱ ــ اگر مضموم باشد یا ساکن و ماقبلش مضموم . مقرش ( و ) خواهد بودمثال: رَؤُوف ! لَؤُوم(۱) لؤم(۲) مرؤوس .شئوون . رؤوس . مَسؤول مؤمن مووئنث . رُؤیا .

۲ ــ اگر مکسور باشد یا ساکن و ماقبلش مکسور . پایگاهش ( ی ) خواهد بودنظیر سائل . رَئیس . لَئیم . نائل . فُوائد . ذئب . افئدهٌ .

---

۱ ــ لَؤوم بروزن زبون . فرومایه ۲ ــ لؤم بروزن دزد . فرومایکی ۳ــ واژه زائو (زن تازه‌زا) نیز واژه‌های بیگانه مانند لائوس . مائو . کاکائو ، برخلاف قاعده فوق ، مسطور و معمـول گشته اند .

۳ ــ اگر مفتوح باشد یا ساکن و ماقبلش مفتوح . روی ( الف ) قرار گیرد مانند مَسْأَلَة . رَأْس . مَأْخذ . مَأْیوس . مَأْمور .

تبصره ۱ ــ همزه مفتوح میانی درصورتیکه ماقبلش مضموم باشد پایگاهش ( و ) خواهد بود . مانند مُؤَذِّن . مُؤَیَّد . مُؤَثِّر . مُؤَکَّد . سئوال . فؤاد .

تبصره ۲ ــ همزه مفتوح میانی در صورتیکه ماقبلش مکسور باشد مَقَرّش ( ی ) خواهد بود . نظیر رِئاست . ( تلفظ فارسی رياست ) لِئامت . خَطیئَة . سَیِّئَة .

## واژه‌های همزه دار فارسی وطرز نوشتن آنها

سه نوع ازواژه‌های فارسی صاحب دو ( یاء ) متوالی پس از قلب ( یاء )نخستین به همزهٔ مهموز قلمداد شده اند .

نوع اول ــ واژه‌های بسیط که‌دارای دو ( ی )اصلی متوالیندمانند آیین .آیینه . بوییدن . پاییز . پاییدن . پایین . روییدن . رویینه . زاییدن . گراییدن . مویین . مویینه .

و چون به زبان آوردن دو ( ی ) متوالی در یک کلمه ثقیل است برای‌رفع ثقالت ( ی )نخستین را باصدائی قریب به‌همزه تلفظ میکنند و در کتابت خردک نشانه‌ئی بسان همزه عربی روی دندانهٔ ( ی )مقلوب میگذارند تایادآور همین حرف ( ی ) باشدباتوجه بدین قاعده کلمات مذکور پس ازدگرگونی چنین میشوند .آئین .آئینه .بوئیدن .پائیز . پائیدن . پائین . روئیدن . روئین . روئینه . زائیدن . گرائیدن . موئین . موئینه .

نوع دوم ــ واژه های فارسی یا غیر فارسی که درآخرشان ( ی ) باشد . مانند نای . نی . دائی . قاضی . داعی . پارتی .

این نوع کلمات هنگام الحاق به ( ی ) نکره برطبق قاعده پیش چنین میشوند . نائی . نیئی .دائیئی . قاضیئی . داعیئی . پارتیئی .

نوع سوم ـ واژه هائی که دو ( یاء ) متوالی غیر اصلی در آخرشان عارض‌شود بطوریکه اولی جانشین کسره باشد و دومی علامت اسم نکره . مثل ستاره ئی . دریائی .
در توضیح این مطالب ذکر دو نکته لازم است .

نکته اول ـ اسمی‌که مضاف باشدیاموصوف یابه ( ی )نکره ملحق شود حرف آخرش الزاما " مکسور است نظیر ملّتِ فلسطین.مردمِ حماسه آفرین . عاشقِ کشوری آزاد .

نکته دوم ـ چهار گونه ازکلمات اگر مضاف یا موصوف باشند به‌عوض کسره (یائی ) مکسور خواهند داشت ( این حرف مکسور در زبان گفتار ( ی ) و در کتاب در نقش (همزه) خواهد بود و عبارتند از :

الف ـ واژه‌های فارسی‌ولاتین مختوم به ( ه )ناملفوظ نظیر مایهٔ‌افتخار .رزمندهٔ فداکار . بودجهٔ هنگفت . نمرهٔ مفت .

ب ـ کلمات‌عربی مختوم‌به ( تاء )مدوّره که در فارسی حکم ( ه ) ناملفوظ دارند مانند رقعهٔ شما . کلمهٔ زیبا . ثمرهٔ چاپلوسی ! جایزهٔ سلطنتی !

ج ـ واژه‌های فارسی و غیر فارسی مختوم به ( الف ) خواه مفرد باشند خواه‌جمع نظیر دریای شمال . جای معصیت . سرای قیامت . چشم های خائن . ناله های بیهوده . روستای گمنام .عصای موسی ـ ع ـ .نفت‌های عربستان .سِنای آمریکا .لومومبای قهرمان .

د ـ واژه های مختوم به ( و ) ساکن ماقبل مضموم مانند بانویِ خانه . کدخدایِ ده . سخنگویِ متملق . زالویِ خونخوار .

نتیجه

واژه‌ئی که عوض کسره ، ( ی )پذیرفته است دراتصال به ( ی ) نکره چون برخورد دو ( ی ) در یک کلمه موجب دشواری تلفظ است ، برای رفع دشواری ( ی ) نخستین‌را

همزه تلفظ کنندو درکتابت شکل مصغرنیمهٔ اول ( ی )را روی دندانهٔ خود ( ی )قراردهند لذا کلمات مانحن فید پس از دگرگونی چنین میشوند . ستاره‌ئی . نمره‌ئی . نتیجه ئی . جائی . دریائی . سراهائی . روزهائی . دانشجوئی . حقگوئی . عصائی . نفت هائی . رسنائی .

## چهار نکته دیگر

۱ ــ واژه مختوم به ( ه ) ناملفوظ یاتاء مدور عربی درحکم ( ه ) ناملفوظ اگر مضاف یا موصوف باشد حرف ( ه ) به حال خود باقیمانده بالایش شکل نیمه مصغر (ی) قرار مبدهیم و آن را طبق قاعده یاد شده مکسور تلفظ میکنیم . مانند معاینهٔ پزشک . نمرهٔ عینک . میوهٔ گران . فروشندهٔ بیانصاف .

واگر به ( ی )نکره متصل شود باز نقش ( ه )باقی خواهد ماند مانند میوه‌ئی . تشنه‌ئی . رقعه ئی . بودجه ئی .

۲ ــ ( ه ) ناملفوظ در پایان واژه های پارسی در اصل پهلوی ( گ ) بوده‌لذا در اتصال به ( ان ) جمع یا در اتصال به ( ی ) مصدریه اصل خود باز گردد . **مثال**

افتاده.افتادگان افتادگی .دونده .دوندگان ،دوندگی . فرزانه .فرزانگان ، فرزانگی . ستاره . ستارگان . واژه . واژگان . پله . پلکان .

۳ ــ کلمات عربی مختوم به ( تاء مدوّرة ) را در فارسی به دو صورت مینویسند . اگر ( تاء )آخر به تلفظ درآید کشیده نوشته شود . مثل . اجابت . استعانت .جهالت . جهت . دقت . رشادت .سلامت . صفت . عبادت . فرصت . قرابت . کهولت .نیابت . صورت . حالت .

و اگرتاء آخر به‌تلفظ درنیاید مدوّر نوشته شود.مانند سورة . آیة . جزوة . کلمة . استفادة . تبصرة . ترجمة . داعیة . سلسلة . عاطفة . فائدة . قافیة . قبالة . مسألة . مصالحة .

۴ ــ ندرتاً " کلمه‌ئی واحد بادو املاء و دومعنی درفارسی بکار رفته‌اند . مثل مصاحبه : گفتگو . مصاحبت : همنشینی . ذِلّه شدن : بیچاره و مضطر شدن . ذِلّت‌دیدن ، خواری دیدن .

اراده به دو معنی ، چنانکه درین دو مثال ملاحظه میکنید :

بلال حبشی مسلمانی با اراده بود .

او به رسول اکرم ــ ص ــ ارادت میورزید .

هفتم . از تغییر کلمات .

معنی کلمه فارسی فقط با الحاق پیشوند یا پسوند تغییر میکند . مثلاً " ( خرد ، هوش ، کار ، بهرام ، کاشان ، آب ) اسمند .

ولی ( بخرد ، خردمند ، بیهوش ، باهوش ، هوشمند ، هوشیار ، همکار ، بهرامی ، کاشانی ، آبی ) صفتند .

نیز دانا : صفت ، رفت : فعل ماضی ، رو : فعل امر . اما دانائی ، رفتار ، روش .اسم مصدرند .

نیز ( توان ، ران ، پوی ، گوی ) فعل امرند ولی ( توانا ، راننده ، پویا ، پویان ، گویا ، گوینده ) صفتند .

اما دگرگونی کلمه عربی ، هم با افزایش حروف زائد در اول و میان و آخرش و هم باتغییر اِعراب حروف صورت میگیرد .

در امثله زیر به تغییر کلمات و معانی آنها دقت نمائید :

کَتَبَ : نوشت . مَکتوب : نوشته ، جمعش مَکاتیب . کاتِب : نویسنده ، جمعش کاتِبونَ ، کاتِبینَ ، کُتّاب . کِتابة : نویسندگی . کِتاب : نامه ، جمعش کُتُب . مَکتَب : محل‌نوشتن .

مَکتَبَهٌ . کتابخانه ، جمع هردو . مَکاتِب . مُکاتَبَهٌ و تَکاتُب . بهم نامه نوشتن . سئوال . پرسیدن جمعش اَسئِلَهٌ . مَسالَهٌ . پرسش جمعش مَسائل . سائل . پرسنده ، جمعش سائِلونَ ، سائلینَ ، سئوال . مَسؤول . خواسته ، پرسیده شده . تَسائُل . ازهم پرسیدن . عَلِمَ . دانست . عِلم . دانش . عالِم . دانا . عَلیم . دانشمند . عَلّامَهٌ . بسیار دانا . اَعلَم . داناتر . مَعلوم . دانسته . تَعلیم . یاد دادن . مُعَلِّم . آموزگار . تَعَلُّم . یاد گرفتن . مُتعَلِّم . دانش آموز . اِعلام . آگاه کردن . اِستِعلام . آگاهی خواستن .

تبصره ــ برخی کلمات عربی مستعمل در فارسی نیز با کمک پیشوند تغییر معنی میدهند . نظیر ادب . عقل . سفر . که اسمند .

ولی با ادب . با عقل . بیادب . بیعقل . همسفر . صفتند .

این گونه کلمات معدود را باید از راه‌های دیگر (اشتقاق ، حروف مخصوص عربی) شناخت

اینک سه کلمه یاد شده و مشتقات آنها

(اَدَب) . آداب ، اَدیب ، اُدَباء ، تأدیب ، مؤدِّب .
(عَقل) . عُقول ، عاقِل ، عَقیل ، عقلاء ، مَعقول ، تعقُّل .
(سَفَر) . اَسفار ، سَفیر ، سُفَراء ، مُسافِرت ، مُسافر .

---

در این ابیات از ناصر خسرو کلمات فارسی و عربی را تعیین کنید .

| | |
|---|---|
| به نام آنکه دارای جهانست | خداوند تن و عقل و روانست |
| خرد را درک او حیران بمانده | دل و جان در رهش بیجان بمانده |
| به هر وصفی که گویم زان فزونست | زهر شرحی که من دانم برونست |

## شناخت حروف اصلی کلمات عربی برای کمک به درس املاء

گفته شد که ازآغاز پیدایش زبان دری تاکنون تعداد بیشماری کلمات عربی املائی و غیر املائی به فارسی راه یافته اند و با گذشت زمان به رنگ و لهجه فارسی درآمده اند وایرانی گردیده اند. ازجمله کلمات عربی مستعمل در فارسی لغاتی هستند که در ساختمان آنها حروف هشتگانه املائی مخصوص عربی یعنی ( ث ، ح ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، ق ) بکار رفته اند نظیر اصلاح . ظالم . طمع . ناقص . اثر . تبعیض ) و به علت آنکه درگویش فارسی معمولا " رعایت ادای مخارج حروف نمیشود در درس املاء مشکلاتی پدید میآید اما با آموزش قواعد املائی ذیل میتوان بار مشکلات را سبکتر ساخت .

### چگونه حروف اصلی و زائد را تشخیص دهیم؟

علماء صرف و نحو برای آنکه حروف اصلی کلمه‌ئی را از زائد مشخص سازند آنرا با حروف میزان ( ف ، ع ، ل ) میسنجند . مثلاً میگویند .

اَمَرَ بروزن فَعَلَ . قُفْل بروزن فُعْل هرسه حرف اصلیند .

و اگر کلمه یی دارای چهار یا پنج حرف اصلی باشد ، لام الفعل میزان را مکرر سازند . مثلا "دِرْهَم بروزن فِعْلَل دارای چهار حرف اصلی سَفَرْجَل بروزن فَعَلَّل ( باسه لام )صاحب پنج حرف اصلی است .

و اگر در کلمه یی حرفی زاید باشد عین همان حرف را به قرینه در میزان میآورند مثلا " واجِد ، سائِل ، ناصِر ، کافِي بروزن ( فاعِل )و چون ( الف ) در فاعل زائد است درکلمات موزون هم ( الف ) زائد و بقیه حروف اصلی هستند . نیز کلمات مقروء . مکتوب .مأمور . مَوزون . بروزن مَفْعول . دو حرف ( م ، و ) زائد و بقیه اصلی هستند .

در جدول ذیل به مقایسهٔ کلمات و قرینه سازی ها توجه کنید

| میزان | موزون | حروف اصلی | حروف زائد |
|---|---|---|---|
| إفعال | إحسان | ح ، س ، ن | همزه ، الف |
| تَفعیل | تَألیف | همزه ، ل ، ف | ت ، ی |
| مُفاعَلَة | مُکاتَبَة | ک ، ت ، ب | م ، الف ، ة |
| تَفَعُّل | تَقَدُّم | ق ، د ، م | ت ، د |
| تَفاعُل | تَصادُف | ص ، د ، ف | ت ، الف |
| إفتِعال | إکتِشاف | ک ، ش ، ف | همزه ، ت ، الف |
| إفْعِلال | إعْوِجاج | ع ، و ، ج | همزه ، ج ، الف |
| إنْفِعال | إنصِراف | ص ، ر ، ف | همزه ، ن ، الف |
| إسْتِفعال | إسْتِغفار | غ ، ف ، ر | همزه ، س ، ت ، الف |
| تَفعِلَة | تَرجِمَة | ت ، ر ، ج ، م | ة |
| إفعِلّال | إطْمِینان | ط ، م ، أ ، ن | همزه ، ن ، الف |
| فَعْلَل | جَعفر | ج ، ع ، ف ، ر | ندارد |
| فَعیل | جَدید | ج ، د ، د | ی |
| فَعّالَة | عَلّامَة | ع ، ل ، م | ل ، الف ، ة |
| أفْعَل | أکْبَر | ک ، ب ، ر | همزه |
| فُعلیٰ | کُبریٰ | ک ، ب ، ر | الف |
| أفعَل | أصْفَر | ص ، ف ، ر | همزه |
| فَعْلاء | صَفْراء | ص ، ف ، ر | الف ، همزه |
| مِفعال | مِکیال | ک ، ی ، ل | م ، الف |

برای تشخیص حروف اصلی اززائد میتوان راهی کوتاهتر پیمود یعنی چندکلمه همخانواده را پهلوی هم‌نوشت و حروفی که در همه کلمات بکار رفته اند حروف اصلی شمرد . مثال :

تمیز . تمایز . متمایز . امتیاز . ممتاز ( م ، ی ، ز ) اصلی .

ناطِق . نُطّاق . ناطِقین . مَنْطِق . اِستِنطاق . مُستَنطِق . ( ن . ط . ق ) اصلی .

عَریضه . عارِض . مَعروض . اِعتراض . مُعتَرِض . تعَرُّض . مُتعرّض . ( ع ، ر ، ض ) اصلی .

حضرةٌ . حضرات . حضارةٌ . حاضر . حُضّار . حاضِرین . مَحضَر . مَحاضر . اِستحضار . مستحضَر . ( ح . ض . ر ) اصلی .

بصارةٌ . بصیرةٌ . بصّار . باصِر . اَبصار . تَبصرةٌ . اِبتصار . مُبصِر . اِستبصار . ( ب . ص . ر ) حروف اصلی و بقیه زائدند .

یکی از فوائد شناسائی حروف اصلی و زائد یادگرفتن این قاعده مهم املائی است :

**کلمات همخانواده در حروف اصلی مشترکند**

به عبارت دیگر حروف اصلی [1] درهمه کلمات همخانواده ثابت میمانند

درنظام آموزش جدیدمعلمان ورزیده‌این قاعده‌املائی را به نوآموزان یادمیدهند و خردسالان با آموختن املاء هرکلمه ، املاء چندین واژه مربوط بدان را بسادگی در ذهن میسپارند .

باآشنائی مختصر بامصادر مزید ودیگر مشتقات‌عربی مستعمل درفارسی میتوان چند قاعده املائی دیگر را به خاطر سپرد .

---

۱ ــ به استثناء حروف علـه ( و ، الف ، ی ) که دگرگون میشوند .

۱ ــ هر کلمه بروزن (تَفعیل ، تَفعلهٌ ، تفعّل ، تَفاعُل ) باشد حرف اولش (ت) خواهد بود . مثال برای هرکدام :

تَفعیل . چون . تَصریف . تَثمیر . تَعمیر . تَکثیر . تَحذیر . تَحبیب . تَحریم . تَشویق . تَصنیف .

تَفعلهٌ چون تصفیهٌ . تَهویهٌ . تَقویهٌ . تَربیهٌ (۱) . تعزیهٌ . تسلیهٌ (۱) . تبصرهٌ .

تَفعُّل چون تفحُّص . تجسُّس . ترسُّل . تشبُّث . تحصُّن . تَعبُّد . تقدُّم . تأخُّر .

تَفاعل چون تَناقُض . تَضادّ (۲) . تَصاحُب . تَهاجُم . تَبادل . تَکامل .

و جمعشان مانند تَصانیف . تَصنیفات . تَقدُّمات . تَناقُضات .

۲ ــ هر کلمه بروزن اُفتِعال باشد حرف اولش همزه و سومش (ت) خواهد بود مانند.
اقتِدار . امتِثال . اعتِلاء . انتِظار . اشتِباه . ارتِباط . انتِباه . انتِفاع .

و در صورتی که نخستین حرف اصلی در این وزن یکی از حروف (ص ، ض ، ط ، ظ) باشد (ت) تبدیل به (ط) خواهد شد مانند اصطِناع از اصل (صنع) اضطِراب از ضرب . اطِّلاع از طلع . اظطِلام از ظلم . و درجمعشان مانند اقتِدارات . اِطّلاعات . اِضطرابات . اِعتبارات نیز حروف اول (اَ) و سوم (ت) یا (ط) خواهد بود .

۳ ــ هر مصدر بروزن اِفعال . اِفالهٌ . اِنفِعال . و هر جمع مکسر بروزن اَفعال حرف اولش همزه (اَ) خواهد بود . مثال برای هرکدام :

مصدر بروزن (اِفعال) مانند اِکرام . اِحسان . اِحقاق . اِمضاء . اِیجاب . اِیضاح . اِیثار .

---

۱ ــ رسم الخط فارسی : با (تاء) کشیده .

۲ ــ در اصل : تضادد .

بروزن ( اِفالة ) مانند اِفاضة . اِعانة . اِصابة . اِطاعة . اِجابة .
بروزن ( اِنفِعال ) مانند اِنزِواء . اِنکِسار . اِنقِطاع . اِنهِدام . اِنطِباق .
جمع بروزن ( اَفْعال ) مانند اَسْمار . اَشخاص . اَبصار . اَموال . اَبیات .

۴ ــ هرمصدر بروزن ( اِسْتِفْعال یااِسْتِفالة )سه حرف اولش ( اُ ، س ، ت )میباشد بهعبارت سادهتر هرکلمه هفت حرفي کهصدای ( اِسْت ) در اولش بشنویم سهحرفنخستین ( اُ ، س ، ت ) خواهد بود . مثال :

( اِستِفعال ) مانند اِستِغفار ، اِستِحکام ، اِستِیضاح ، اِستِشهاد ، اِستِدعاء ، استثمار ، اِستِعمار .

( اِسْتِفالة ) مانند اِستِفادة ، اِستِفاضة ، اِستِزادة ، اِستِشارة ، اِستِمالة ، استِعانة ، اِستِجابة .

دانش آموزی که همین قاعده اخیر را آموخته است دردوره زندگیش سه حرف ( اُ ، س ، ت ) را در باب استفعال درست خواهد نوشت و گفتار آن مدّعی را که گفته است : ( اِسْتِخْراج ) دوازده صورت املائی دارد؛عالمانه رد میکند .

## معانی برخی ترکیبات عربی مستعمل درفارسی

گذشته از کلمات مفرد و اَشعار و ضرب المثل های عربی و احادیث نبوی و آیات قرآنی که درنظم و نثرفارسی بکاررفتهاند .بسیاری از ترکیبات عربی هم عینا " در فارسی معمول گردیدهاند کهدراینجا بهنقل منتخباتی چندازفرهنگفارسیتالیفدکترمحمدمعین ــ رحمتالله علیه ــ قناعت میشود .

آتی الذِکْر : آنچه گفته خواهد شد . آخِرُ الأَمر : سرانجام . اباً عَن جَدٍّ : پدر بر پدر . اِبتداء به ساکن : آوردن کلمهئی که حرف اول آن ساکن باشد . بیمقدّمه : ناگهانی . ابدُ الدّهر : پایان روزگار . اَبقاهُ اللهُ : خدا او را جاوید بدارد . ابنُ السبیل :مسافری که در وطن خود توانگر است ولیکن در سفر محتاج شده باشد ( شرع مقدس اسلام دستور

میدهد چنین درمانده‌ئی راصرفنظر ازدین وآئینش،بهره‌ئی از اموال زکات ببخشندتاخرج راهش کند ) ابن الوقت . آنکه هر دم به رنگی در آید . اِجتماع‌النَّقیضَین .فراهم‌آمدن چیزی با نقیض خود مانند حرکت و سکون ، و این محال است . اُجرةالمِثل . مبلغی‌است که پس ازانقضاء مدت اجاره ازروی اَقران ونظایِرش مورداجاره تعیین شود . اُجرةالمُسَمّی . مبلغی است که درعقد اجاره برای اجاره‌بها معین شود .اِحْدَی الحُسنَیَین . یکی‌ازدونیکی . مالک بن‌سنان گفت . یا رسولَ الله به خدا سوگند که ما در میان اِحدَی الحُسنَیَینیم که آن ظفر است یاشهادت وهردوصورت مطلوب و مرغوب ماست ) . اَحسنُ الخالِقین .نیکوترین آفرینندگان . اَحْسَنْتَ . نیکو کردی ، آفرین . اَحکمُ الحاکِمین . داورترین داوران . الحمدُلِلّهِ . ستایش خداراست .اخُو الزوجةّ. برادر زن . اخیرُ الذِکر . درآخر یادشده . اَدامَ اللّهُ ظِلّهُ . خدا سایه او را پایدار بدارد . اَدْرِکْنی . دریاب مرا . ( هنگام دعاء خطاب به‌امامان مخصوصا "علیّ وصاحب الزمان ـ علیهما السلام ـ گویند یاعلیّ اَدْرِکْنی . یا صاحِبَ الزمان اَدْرِکْنی . اَرْحَمُ الراحِمین . مهربانترین بخشایندگان . ارواحُنا فِداهُ . روان های ما فدای او باد . اَستَغفِرُ اللّهَ . از خدا آمرزش میخواهم . اَسْفَلُ السافِلین . پسترین مراتب .اَظْهَرُ مِنَ الشّمس . آشکارتر از خورشید .اَعلاهُ اللّهُ.خدااورابلندگرداند . اَلْاَهَمَّ فلاَهَمَّ . مهمتر پس مهمتر ، به ترتیب اهمیت . الباقیاتُ الصالحاتُ . آثاروکارهای نیک که از آدمی پس از مرگ بجای ماند .الحکمُ لِلّهِ.داوری خدای راست .العِلمُ‌عندالله .

---

در اشعار ذیل از مولوی کلمات عربی را تعیین کنید .

... زین سبب پیغمبر با اجتهاد — نام خود وان علی مولا نهاد
گفت آن کو را منم مولا و دوست — ابن عم من علی مولای[1] اوست
کیست مولا آنکه آزادت کند — بند رِقّیّت ز پایت برکند
ای گروه مومنان شادی کنید — همچو سرو و سوسن آزادی کنید

۱ ــ التفات شاعر به حدیث معروف رسول اکرم ــ ص ــ در محل غدیر خُم . ( مَنْ کُنتُ مَولاه فَهذا عَلیٌّ مَولاهُ )

دانش نزد خدا است .العُهدةُ عَلی الرّاوی .به گردن روایت کننده . این ترکیب را هنگامی
بکار برند که در نقل داستان یا روایت در شک باشند . العِیاذُ باللهِ . پناه بر خدا .
اللهُ اَکبر . خدا بزرگتر است ، خدا برتر و بالاتر ( از همگان ) است . اَللهمَّ ارزقنا .
خدایا روزی کن مارا . اللهمَّ صَلِّ عَلی محمّدٍ و آل محمّد . خدایا رحمت فرست برمحمدو
کسان محمد . النّار وَلاالعار . آتش ، نه ننگ. شمشیر ، نه ستم ( مراد آنست که سوختن
درآتش برزندگی ننگین رجحان دارد ) قال الحسینُ بنُ علیٍّ رَحمةُ اللهِ علیهما .المَوتُ
خیرٌ مِّن رُکوب العار .مرگ بهتراز سواری برننگ است .الی الآن .تاکنون .الی غیرالنّهایة.
تابینهایت . اُمُّ الخَبائث . مادر پلیدی‌ها یعنی مَی ( مأخوذ است از حدیث نبوی ) .
الخَمرُ اُمُّ الخَبائِثِ فَمَن شَرِبَها لَم تقبل صَلاتُه اَربعینَ یَوما " . می مادر پلیدی هاست پس
هرکس آنرا نوشید نمازش چهل روز پذیرفته نخواهد بود . اُمُّ الفساد . مایه تباه کاری .
امیرُالموءمنین .سرورموءمنان . (شیعه این لقب را مختص علیّ بن‌ابیطالب ــ ع ــ میداند ) .
اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً . همانا گشودیم ( فتح کردیم ) برای تو گشودنی آشکار .
اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ . همانا ما از خدائیم و همانا به سوی او باز گردنده ایم .
اِنْ شاءَ اللهُ . اگرخدا خواهد . ( هنگام عزم کردن برکاری برزبان آرند ) .اولوا العزم .
صاحبان کوشش و ثبات . پیمبران عمده که برپیمان های بسته با خدای متعال کوشش‌وثبات
ورزیده‌اند و آنان مُوءسّس ادیان بزرگ و صاحب کتاب و شریعت آسمانی هستند و عبارتند
از نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد ــ علیهم السلام ــ اَهلُ الذمّة . کتابیان
( جهودان ، ترسایان ، گبران ) که جزیه پردازند و در پناه مسلمانان محفوظ باشند .
اَیّدَهُ اللهُ . خدا او را تائید کند . بِئسَ البَدَل . جانشین بد . بَریءُ الذّمّة . آنکه تعهد
یا دینی به گردن ندارد . بِعَونِ اللّه . به یاری خدا . بالمآل . سرانجام . بَقیّةُ اللهِ .
باقی گذاشته خدا . در مدح صاحب الزمان ــ عج ــ مأخوذ از آیه ۸۷ سوره ۱۱ (بَقیّةُاللهِ
خَیرٌ لَکُم اِنْ کُنتُم مُوءمنینَ . باقی گذاشته خدای برای شما بهتر است اگر باور دارید .

بلاتشبیه . بدون تشبیه ( درمورد تنزیه به هنگام گفتگو از امری که با مقام الٰهیّت یا بزرگان دین سازگار نیست استعمال شود ) بِلا مُتصدّی . بیسرپرست . بِناءً عَلیٰ هٰذا . بنابراین . بَینَ‌الطُّلوعَین . بین طلوع دوصبح ( کاذب و صادق ) تارَةً بَعدَ اُخریٰ = کرَّةً " بَعدَاُخریٰ = مَرّةً بعدَ اُخریٰ . یک بار پس از بار دیگر ، پیاپی . تَبارک اللهُ . فرخنده ، بسیار نیکوکار است خدا ( درمورد تحسین و تعجب استعمال شود ) تارِکَ الصَّلٰوة . ترک کننده نماز . تَحتَ الحِمایَة . در پناه ، کشوری که در حمایت کشوری قوی قرار دارد . تَکبیرَةُالاِحرام . یکی از ارکان نماز است ، و آن گفتن ( اللهُ اکبر ) است و جوبا پس از نیت . ثاقِبُ‌الرأی . دارای اندیشه نافذ . جائزُ التَّصرّف . آنکه دراموال خود حق تصرف دارد . جدیدُالاِحداث . نوبنیاد . جَزاکَ اللهُ . خدا ترا پاداش دهد . حاشا وَ کَلّا . به هیچوجه . حَتّی الاِمکان = حَتّی القُوَّة = حَتّی المَقدور = مَهما اَمکَن . به اندازه توانائی . حَجَرُ الاَسوَد . سنگی است سیاه رنگ که بردیوار کعبه منصوب است و زائران خانه خدا هنگام طواف کعبه تَبرکاً آن‌را لمس کنند . حَسَبُ الحال . درخور حال . حَسبُنا اللهُ . خدا مارا کافی است . حَقُّ‌البوق . باج سبیل . حَقُّ القَدَم . پایمزد . خالِصا " لِلهِ . باصفای نیت نسبت به خدا . داءُالثعلَب . عارضه ریزش مو . دائِمُ الخَمر . آنکهِ به نوشیدن مُی معتاد باشد . دارُالوِکالة . محلِ‌وکالت وکیلِ دادگستری . دامَ ظِلُّه . سایه اش پاینده باد . دَفعُ الوَقت . وقت گذرانی . ذوالحِجّة . آخرین ماه‌از سال قمری مسلمانان . ذَوِی العُقول . خردمندان . رَأیُ العَین . دیدن‌به‌چشم . رَحمَةُ اللهِ عَلَیه . بخشایش خدا بر او باد . رَقیقُ‌الخُلق . نرمخوی . زائِدُالوَصف . بیش‌از حَدّ بیان . سابِقَ الذِکر . پیش گفته . سُبحانَ اللّهِ . منزه میشمارم خدا را . سیّد المُرسَلین . سرور فرستادگان ، ( لقب محمد ـ ص ـ رسول الله ) شَدیدُ القُویٰ . سخت نیرو (لقب جبرائیل ) شَقُّ القَمَر . شکافتن ماه . و آن یکی از معجزات رسول اکرم ـ ص ـ است . صاحبُ الزّمان . صاحب روزگار . ( لقب امام مهدی ـ ع ـ قائم منتظر است ) صَباحَک بالخَیر . بامدادت به‌خیر . صَعبُ العِلاج . مرضی که‌بدشواری درمان شود . ضَخیمُ‌الجثّه .

درشت اندام . طابِقَ النَّعلُ بِالنَّعلِ . مطابق آمد کفش با کفش ( درمورد تطبیق چیزی با چیز دیگر گفته شود ) ، راستاراست . طَرفَةَ العَینِ . یک چشم بهمزدن . طُوبیٰ لَکَ . خوش به حالت . ظاهِرُ الصَّلاح . خوش ظاهر . عالِمُ السِّرِّ . دانای راز . عَدیمُ النَّظیر . بیهمتا . عَلیٰ اَیِّ حالٍ . به هرگونه . عَلیٰ حِدَةٍ . جداگانه . عَلی الرَّغمِ . عَلیٰ رُغمِ ، برخلاف میل . عَلی الصَّباحِ . بامدادان . عَلَیهِ آلافُ التَّحِیَّة . هزاران درود براو باد . عَلیٰ هٰذا . بنابراین . عَنْ قَریب . بزودی . عِندَاللُّزوم . هرگاه لازم شود . غَفّارُالذُّنوب . بخشایشگر گناهان . فَالعِیاذ بِاللّٰه . پس پناه برخدا . فَعّال مایَشاءُ . آنکه هرچه خواهدکند . فَهُوَ المُراد . پس مقصود آن است . قائِم مَقام . جانشین . قاصِمُ الجَبّارین . درهم‌شکننده ستمگران ، (یکی ازصفات خدا است) قاضِی الحاجات . برآورنده نیازها . قُربَةً اِلَی اللّٰه . برای نزدیکی به خدا . قُرَّةُ العَینِ . آنکه موجب خنکی و روشنائی چشم گردد ، نوردیده . کَذٰلِکَ . همچنین . لا اُبالی . باک ندارم ، بیباک ، بیبندوبار . لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه . نیست خدائی مگر الله . لابُدَّ . لاجَرَم . لامُحالَه . بناچار ، ناگزیر . لازم الاجراءِ . امری که اجراء آن ضروری باشد . لاطائِل . بیهوده . لاعَنْ شُعور . بدون درک مطلب . لاقَید . سهل انگار . لامُرُوَّت . ناجوانمرد . لایَزال . پایدار . لایَنقَطِع . پی در پی . لَبَّیکَ . اجابت باد ترا ،ایستاده ام فرمان ترا . لَدَی الوُصُول . به محض دریافت . لِذا = لِهٰذا . برای این . لِمَنِ المُلکُ . فرمانروائی کراست ؟ ماخوذ از آیه ۱۶ سوره المؤمن . (لِمَنِ المُلکُ الیومَ لِلّٰه الواحدِ القَهّار) . فرمانروائی از آن کیست در آن روز ؟ خدای یکتای نیرومند راست. لَم یُزرَع . زمینی که زراعت نشود ( به صیغه مجهول ) لَنْ تَرانی . هرگز مرا نبینی ( ماخوذاز آیه ۱۳۹ سوره الاعراف ) . وَلَمّا جاءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ . رَبِّ اَرِنی اَنظُر اِلَیکَ قالَ لَنْ تَرانی . . . وچون موسی به‌وقت مقرر آمد و پروردگارش با وی سخن‌گفت او گفت پروردگار بنما مرا که ترا بنگرم گفت هرگز مرا نبینی . لَوَحَشَ اللّٰهُ مخفف لاواَحَشَهُ اللّٰهُ . خدا او را وحشت ندهد . مابازاء . در برابر . ماجَریٰ = ماَمَضیٰ . آنچه گذشت .

مازاد . افزونی ( براحتیاج ) ،آنچه باقی ماند . ماسِویٰ . بجز . ماشاءَ اللهُ . آنچه‌خدا خواست . مافَوق . بالادست . مافِی الضَّمیر . آنچه در نهاد است . مالایُطاق .آنچه در توانائی کسی نیست .مالایَعنی . بی‌معنی .مانَحنُ فیه . آنچه در آن هستیم .مانعةالجَمع ( اصطلاح منطقی ) . دو امری که اجتماع آنها باهم ممکن نیست ولی ارتفاع هردوباهم ممکن است مانند اَلوان از قبیل سیاه و سفید که اجتماع هردو در یک موضوع ممکن نیست ولی ممکن است چیزی نه سفید باشد نه سیاه . مایُحتاج . آنچه درمورد احتیاج است (به صیغه مجهول )مایُقرأ . آنچه خوانده شود . ( به صیغه مجهول ) مُتَّحِد المآل .بخشنامه . مُتَلَوِّنُ المزاج . آنکه پیوسته تغییر عقیده دهد . مَجهولُ الهُوِیَّة . ناشناخته ، گمنام . مَحکومٌ به . آنچه درمورد آن‌حکم صادر شده .مَحکومٌ عَلَیه . آنکه حکم به زیانش‌صادرشده . محکومٌ لَه . آنکه حکم به سود او صادر شده .مُدَّعیٰ به . آنچه مورد اِدّعاست ، خواسته . مُدَّعیٰ عَلَیه .کسیکه دعوی براو اقامه شود ، خوانده . مُرفَه الحال . آنکه در خوشی‌زندگی کند . مَساکُمُ اللّهُ بالخیر . خدا شام ترا بخیر گرداند . ( در ملاقات هنگام عصر و شب استعمال میشود ) . مُسنَدٌ الیه . اِسناد داده شد بدو . ( کسی یا چیزی که فعل یا صفت یا حالتی را به ایجاب یا سلب بدو نسبت دهند ) . مُشارٌ الَیه . کسی یا چیزی که بدو اشاره شده . مُشارٌ بالبَنان . انگشت نما ، برجسته . مُضافٌ اِلَیه . آنکه یا آنچه ، چیزی را بدو نسبت دهند . مَعَ الواسِطة . باواسطه . مُعتَمَدٌ عَلیه . کسی که مورد اعتماد است . مَعَذلک = مَعَهذا . به این حال ، باوجود این .مُفتَرَضُ الطاعة . کسیکه اطاعتش شرعا" واجب باشد .مَفقودُ الاَثر . گم شده .مُقضّیَ المَرام . کامروا .مَقطوعُ النسل . کسی که فرزندی نتواند داشت . مُمتَنِعُ الوُجود . آنکه عدمش ضروری باشد ، آنکه موجودیتش ممکن نیست مانند شریک برای خدا . مُمکن الوجود . آنکه وجود و عدمش هردو ممکن باشد وآن شامل مخلوقات است .واجب الوجود .موجودی که وجودش از ذات خودش‌باشد و آن فقط ذات خداست . (کلمه یادشده ازاصطلاحات منطقی هستند ) .مِن‌حَیث‌لایَحتَسِب .

از آنجا که گمان برده نشود . مَهرُالمِثل . مَهری که هنگام عقد معلوم نشده و پس اززفاف از روی حد متوسط مهر زنهای همشأن تعیین شود . مَهرُ المُسمّیٰ . آن کابین که در ضمن عقد ازدواج تعیین شده باشد . میزانُ الحرارة . گرماسنج . میزانُ الرطوبة . سرما سنج . میزانُ الهواء . هوا سنج . نادرُالوُجود . کم نظیر . نَجسُ العَین . چیزی که ذاتاً "نجس باشد مانند ( خوک .سگ ) مقابل نَجس بالعَرَض . چیز طاهری که به علتی نجس شده‌باشد مثل آب قلیل که چیزی نجس در آن بریزند . نَحوُ ذلِک . مانند آن .نَستعیذُ باللّه. ازخدا درخواست پناه میکنیم .نَصْبُ العَین . مقابل چشم . نَصرٌ من اللهِ .یاری‌ازخداست . نورٌ علی نورٍ . روشنائی بر روشنائی . وااسفاه = واویلاه = واحسرتاه = دریغ . افسوس . هَلْ مِنْ مَزیدٍ . آیا هیچ زیادی نیست ؟ مأخوذ از آیه ۲۹ سوره ( ق ) ( یومَ نَقولُ لِجَهنّمَ هَلِ امتَلأْتِ وَتَقولُ هَل‌مِنْ‌مَزیدٍ ) .روزی‌که‌گوئیم دوزخ را آیا پرشدی ؟وگویدآیازیادتی‌هست ؟ آیابازهم‌هست ؟یاأولی‌الاَبصار .ای‌صاحبان‌چشم .یاللعجب . شگفتا . یُدرَکُ وَلایوُصَفُ . درک میشودووصف‌نمیگردد . (هردو فعل به‌صیغه مجهول هستند ) . یَوم البَعثِ = یَوم‌التَغابن = یَوم الحِساب = یَوم الحشرِ = یَوم القرارِ = یَوم الدینِ = یَوم الموعود روز رستاخیز .

## از تجزیه و ترکیب چه فایده‌ئی میبریم؟

قدما گفته اند . الدَّرسُ حَرفٌ وَ التَّکرارُ الفٌ ! در روزگار تحصیل از زبان معلمان وسخنوران مطالب علمی واخلاقی و اجتماعی فراوان شنیده ایم ، موضوعات مفیدگوناگون در کتاب‌ها و مجلات و روزنامه‌ها خوانده یا از بر کرده ایم ، اما به علت باز نگفتن‌وتکرار نکردن بیشترشان از یادمان رفته است !

صرف و نحو نویسان فارسی و عربی برای ضبط قواعد دستوری در ذهن و شناساندن‌مقام‌و حالات کلمات ، تمرین مختصر و مفید ( تجزیه و ترکیب ) را معمول داشته و لحظاتی از ساعات درس را بدان اختصاص داده اند .

با تجزیه کلمات ، مباحث صرف و با ترکیب آنها مطالب نحو مختصرا " دوره میشوند .
بهترین راه استفاده ازاشعاری که درین بخش به‌همین منظور تجزیه و ترکیب شده اند این است که هربیت شعر را نخست پیش خود تجزیه و ترکیب کرده آنگاه با مراجعه به کتاب اشتباهات خود را تدریجا "برطرف سازید . مطمئنا " با قدری پشتکار و علاقه زودترازآنچه فکر میکنید با قواعد دستور زبان فارسی که یکی از ساده ترین زبان های دنیاست آشنا خواهید شد .در پرتو قواعد دستوری خطای زبان وقلم کمتر میشود و معانی عبارات‌واشعار گویندگان و نویسندگان را بهتر میتوان دریافت . مثلا " در این بیت شعر از نظامی :

چنان از چشمه شیرین میکشیدآب — که مستسقی از آن میگشت‌سیراب

اگر بدانیم ( سیراب ) درمصراع دوم مسند الیه است معنی شعر را زودتر میفهمیم‌ودراین بیت شعر از حافظ :

سرکش مشو که‌چون‌شمع‌ازغیرتت‌بسوزد — دلبر که در کف اوموم است‌سنگ‌خارا

اگر بدانیم که ( ت )متصل به‌غیرت ضمیر متصل وجایش‌بعد از ( بسوزد )است و( بسوزد ) فعل متعدی و ( سنگ خارا ) مسند الیه است،معنی شعر آسانتر میشود .

## روش تجزیه و ترکیب

در تجزیه اسم ببینید :

۱ ــ عام است یا خاص ؟

۲ ــ مفرد است یا جمع ؟

۳ ــ ذات است یا معنی ؟

۴ ــ بسیط است یا مرکب ؟

۵ ــ جامد است یا مشتق ؟

واگرمشتق است کدام یک از انواع آن است . ( اسم آلت ، اسم مکان ، اسم مصدر ، مصدر،اسم مصغر )

۶ ــ صریح است یا غیر صریح ؟

و اگر غیر صریح است کدام یک از انواع آن است : ( ضمیر ، اسم اشاره ، اسم استفهام ، اسم مبهم )

در تجزیه فعل دقت کنید :

۱ ــ زمان فعل چیست ؟ ( ماضی ، امر ، مضارع ، مستقبل ) و اگر ماضی است کدام یک از انواع آن است ؟ ( مطلق ، استمراری ، نقلی ، بعید ، التزامی ) و اگر مضارع است : آیا ( اخباری است یا التزامی ؟ )

۲ ــ کدام شخص است ؟

۳ ــ لازم است یا متعدی ؟

۴ ــ معلوم است یا مجهول ؟

در تجزیهٔ ( صفت ، قید ، حرف اسم فعل)کافی است

نوع آن را بنویسید مثلاً " سبز . صفت مطلق . البته . قید تأکید

در ترکیب اسم ببینید کدام یک از حالات اصلی یا حالات تبعی را قبول میکند :

## حالات اصلی

۱ ــ فاعل یا مسند الیه .

۲ ــ مفعول صریح یا غیر صریح .

۳ ــ منادیٰ .

۴ ــ مسند .

۵ ــ مضاف الیه .

مثال برای هرکدام :

۱ ــ فاعل : خدا مجاهدین را یاری کند .

۲ ــ مفعول صریح : مافقط خدا را میپرستیم .

۳ ــ منادی : خدایا نهضت اسلامی ایران را به ثمر برسان .

۴ ــ مسند: جهاد با نفس رکن ایمان است .

۵ ــ مضاف الیه : نیروی حق بر طاغوت غلبه خواهد کرد .

## حالات تبعی

۱ ــ عطف به حروف .

۲ ــ عطف بیان .

۳ ــ تاکید .

۴ ــ بدل .

مثال برای هرکدام :

۱ ــ عطف به حروف یا اسم معطوف : خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلی ــ رحمت خدا بر آن دو باد ــ از اکابر شیعه هستند .

خواجه نصیر الدین طوسی : مسند الیه ، علامه حلی : معطوف به مسند الیه .

۲ ــ عطف بیان : امام علی ــ ع ــ دشمن جباران بود . امام : مسند الیه ، علی : عطف بیان .

۳ ــ تاکید :نمازرانماز را با حضور ذهن بجا آرید : نماز : مفعول صریح ، نماز : تاکید لفظی .

۴ ــ بدل : علی ــ ع ــ عدلش دنیا طلبان را آزرده ساخت . علی : فاعل . عدلش : بدل اشتمال .

# تجزیه و ترکیب‌های نمونه

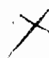
اقرار میکند دو جهان بر یگانگیش یکتا و پشت عالمیان بر درش دوتا

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| اقرار میکند | فعل‌مضارع‌مرکب ، سوم شخص‌مفرد ، معلوم | فعل |
| دو | عدد اصلی | صفت‌وموصوف‌ومجموعاً فاعل |
| جهان | اسم ، مفرد ، بسیط ، معرفه ، خاص | |
| بر | حرف اضافه | |
| یگانگی | اسم‌مصدر، معنی، مرکب، عام، معرفه | مضاف‌ومضاف‌الیه‌ومجموعاً مفعول صریح |
| ش | ضمیر متصل اضافی ، سوم شخص‌مفرد | |

×××

| | | |
|---|---|---|
| یکتا | صفت مطلق مرکب | مسند . در اینجا مسند الیه و رابطه محذوف هستند |
| و | حرف ربط | |
| پشت | اسم، مفرد، ذات، بسیط، عام، معرفه | مضاف‌ومضاف‌الیه‌ومجموعاً مسندالیه. |
| عالمیان | اسم، جمع، مرکب، ذات، معرفه | |
| بر | حرف اضافه | |
| در | اسم، مفرد، بسیط، ذات، معرفه | مضاف‌ومضاف‌الیه و مجموعاً مفعول غیر صریح |
| ش | ضمیرمتصل‌اضافی، سوم شخص، مفرد | |
| دوتا | صفت مطلق مرکب | مسند . دراینجا رابطه‌محذوف است . |



نعمتت بار خدایا زعدد بیرون است	شکر انعام تو هرگز نکنــد شکرگــزار

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| نعمت | اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام، معرفه | مضاف و مضاف‌الیه‌ومجموعا " : مسند الیه |
| ت | ضمیرمتصل‌اضافی ، دوم شخص‌مفرد | |
| بارخدایا | اسم، مفرد، ذات، مرکب، خاص، معرفه | منادی |
| ز | مخفف از ، حرف اضافه | |
| عدد | اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام، معرفه | مفعول غیر صریح |
| بیرون | اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام، معرفه | مسند |
| است | فعل‌مضارع ، سوم شخص‌مفرد ، لازم، معلوم | رابطه |

xxx

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| شکر | اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام، معرفه | مضاف |
| انعام | اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام، معرفه | مضاف الیه و مضاف |
| تو | ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد | مضاف الیه و مجموعا " : مفعول صریح |
| هرگز | قید زمان | |
| نکند | فعل‌مضارع. سوم شخص‌مفرد. متعدی. معلوم | فعل |
| شکرگزار | اسم، مفرد، ذات، مرکب، عام، معرفه | فاعل |

مپندار سعدی که راه صفا    توان رفت جز بر پی مصطفی

| تجزیه | | ترکیب |
| --- | --- | --- |
| مپندار | فعل‌نهی، دوم شخص‌مفرد، متعدی، معلوم | فعل، ضمیر مستتر ( تو ) فاعل |
| سعدی | اسم، مفرد، ذات، مرکب، خاص، معرفه | منادی |
| که | حرف ربط | راه صفا توان رفت مجموعا " : مفعول صریح برای مپندار |
| راه | اسم، مفرد، بسیط، عام، معرفه | راه : مضاف |
| صفا | اسم، مفرد، بسیط، عام، معرفه | صفا : مضاف الیه |

×××

| | | |
| --- | --- | --- |
| توان رفت | مصدر مرخم | |
| جز | حرف استثناء | |
| بر | حرف اضافه | |
| پی | قید مکان و مضاف و مستثنی | |
| مصطفی | اسم، مفرد، ذات، بسیط، خاص، معرفه | مضاف الیه |

مصطفی را وعده کرد الطاف حق — گر بمیری تو نمیرد این سبق

( مولوی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| مصطفی | اسم، مفرد، ذات، بسیط، خاص، معرفه | مفعول صریح |
| را | نشانه مفعول صریح | |
| وعده کرد | فعل ماضی مرکب ، سوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل |
| الطاف | اسم ، جمع ( مکسر عربی ) ، معنی ، بسیط ، عام ، معرفه | مضاف |
| حق | اسم، مفرد، ذات، بسیط، خاص، معرفه | مضاف الیه ومجموعا" فاعل |

xxx

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| گر | مخفف اگر ، حرف شرط | |
| بمیری | فعل، مضارع التزامی، دوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل |
| تو | ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد | فاعل |
| نمیرد | فعل مضارع اخباری، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل |
| این | صفت اشاره به نزدیک ، مفرد | صفت وموصوف ومجموعا" فاعل |
| سبق | اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام، معرفه | |

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند (۱) جبّار در مناقب او گفت هل أتی(۲)؟

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| کس | اسم مبهم ، بسیط ، مفرد ، ذات | مسند |
| را | حرف اضافه ، علامت مفعول باواسطه | |
| چه | صفت استفهام | صفت و موصوف و مجموعاً " : مسند الیه |
| زور | اسم ، بسیط ، مفرد ، عام ، معنی | |
| و | حرف ربط | |
| زهره | اسم ، مفرد ، معنی ، بسیط ، عام | معطوف به زور در اینجا رابطه محذوف است . |
| که | حرف ربط | |
| علی | اسم ، مفرد ، بسیط ، خاص ، ذات | مفعول صریح |
| وصف کند | فعل مضارع مرکب ، سوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل و فاعل ضمیر متصل (د) |
| | ××× | |
| جبّار | اسم ، مفرد ، ذات ، بسیط ، خاص | فاعل |
| در | حرف اضافه ، علامت مفعول باواسطه | |
| مناقب | اسم ، معنی ، بسیط ، عام ، جمع مکسر عربی مفردش منقبت | مضاف و مضاف الیه و مجموعاً " : مفعول غیر صریح |
| او | ضمیر منفصل شخصی ، سوم شخص مفرد | |
| گفت | فعل ماضی ، سوم شخص مفرد ، متعدی | فعل (جمله بعدش مفعول است) |
| هل | حرف استفهام عربی | |
| أتی | فعل (عربی) ماضی ، مفرد ، مذکر ، غایب معلوم | فعل |

۱ ـ علی را وصف کند . ۲ ـ آیا آمد ؟

فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست — مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| فردا | اسم ، مفرد ، بسیط ، عام | قید زمان |
| که | موصول | |
| هرکسی | اسم مبهم مرکب ، نکره ، ذات ، عام ، | فاعل |
| به | حرف اضافه ، علامت مفعول باواسطه | |
| شفیعی | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، نکره ، عام | مفعول غیر صریح |
| زنند دست | فعل مضارع سوم شخص جمع ، معلوم | فعل |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| ما | ضمیر منفصل شخصی ، اول شخص جمع | مسند الیه |
| ئیم ( استیم ) | فعل مضارع اول شخص جمع | مسند و رابطه |
| و | حرف ربط | |
| دست | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، عام | معطوف به ( ما ) |
| و | حرف ربط | |
| دامن | اسم مفرد ، بسیط ، ذات ، عام | معطوف به دست موصوف و مضاف |
| معصوم | صفت مطلق ، بسیط | صفت |
| مرتضی | اسم مفرد ، بسیط ، ذات ، عام | مضاف الیه |

بار درخت علم ندانم بجز عمل      باعلم اگر عمل نکنی شاخ بیبری

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| بار | اسم ،مفرد ،بسیط،ذات ،عام | مضاف |
| درخت | اسم ،مفرد ،بسیط،ذات ،عام | مضاف‌الیه و مضاف |
| علم | اسم ،مفرد ،بسیط،معنی ،عام | مضاف الیه و مجموعا " مفعول صریح |
| ندانم | فعل‌مضارع‌برای‌اول‌شخص‌مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل و فاعل ( م ) |
| بجز | حرف استثناء | |
| عمل | اسم ،مفرد ،بسیط ،معنی ،عام ، حرف اضافه | مستثنی |

xxx

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| با | حرف‌اضافه ، علامت‌مفعول‌باواسطه | |
| علم | اسم ،مفرد ،بسیط،معنی ،عام | مفعول غیر صریح |
| اگر | حرف شرط | |
| عمل‌نکنی | فعل مضارع منفی برای دوم‌شخص مفرد ، معلوم | فعل و فاعل ( ی ) |
| شاخ | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات،عام | مسند و موصوف |
| بیبر | صفت مطلق ، مرکب | صفت |
| ی | مخفف استی ، فعل ، معلوم برای دوم شخص ، مفرد ، لازم | مسند الیه و رابطه |

چـنین گفـت پیغمـبر راسـتگوی | ز گهـواره تا گـور دانـش بجـوی

( فردوسی )

| | تـجـزیـه | تـرکـیـب |
|---|---|---|
| چنین | قید تشبیه | |
| گفت | فعل ماضی ، سوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل |
| پیغمبر | اسم ،مفرد ،مرکب ،ذات ،خاص | موصوف |
| راستگوی | صفت فاعلی مرکب مخفف | وصفت و مجموعا " . فاعل |

xxx

| | | |
|---|---|---|
| ز | مخفف از . حرف اضافه | |
| گهواره | اسم ،مفرد ،مرکب ،ذات ،عام ،معرفه | مفعول غیر صریح |
| تا | حرف اضافه | |
| گور | اسم ،مفرد ،بسیط ،ذات ،عام ،معرفه | مفعول غیر صریح |
| دانش | اسم ،مفرد ،مرکب ،معنی ،عام ،معرفه | مفعول صریح |
| بجوی | فعل امر ،دوم شخص مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل ،ضمیرمستتر(تو)فاعل |

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را — مراهل دانش‌ودین رانه‌عام ونادان‌را

( ناصر خسرو )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| سلام‌کن | فعل‌امر ، دوم شخص مفرد ، معلوم | فعل و فاعل ( تو ) ضمیر مستتر |
| ز | حرف اضافه | |
| من | ضمیر منفصل شخصی ، اول شخص مفرد | مفعول غیر صریح |
| ای | حرف ندا | |
| باد | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، عام | منادی |
| مر | حرف زائد | |
| خراسان | اسم ، مفرد ، خاص ، ذات | مفعول صریح |
| را | علامت مفعول | |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| مر | حرف زائد | |
| اهل | اسم ، بسیط ، ذات ، عام | مضاف و مضاف الیه و مجموعا" : مفعول صریح |
| دانش | اسم ، مفرد ، مرکب ، معنی ، عام | |
| و | حرف ربط | |
| دین | اسم ، مفرد ، بسیط ، معنی ، عام | معطوف به دانش |
| را | علامت مفعول | |
| نه | حرف ربط | |
| عام | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، عام | مفعول صریح |
| و | حرف ربط | |
| نادان | اسم ، مفرد ، مرکب ، ذات ، عام | معطوف به عام |
| را | علامت مفعول | |

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر

( مولوی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| گر | حرف شرط | |
| خدا | اسم جلاله،مفرد ، بسیط ، ذات ،خاص | فاعل |
| خواهد | فعل‌مضارع‌التزامی ،سوم‌شخص‌مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل |
| نگفتند | فعل‌ماضی ،متعدی ، سوم‌شخص‌جمع ،معلوم | فعل و فاعل ( ند ) |
| از | حرف اضافه | |
| بطر | اسم ، مفرد ، بسیط ، معنی ، عام | مفعول غیر صریح |

xxx

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| پس | حرف عطف | |
| خدا | اسم‌جلاله ، مفرد ، بسیط ، ذات ،خاص | فاعل |
| بنمود | فعل ماضی ، سوم شخص مفرد ، متعدی، معلوم ، بسیط | فعل |
| شان | ضمیر متصل مفعولی ، سوم شخص مفرد | مفعول اول |
| عجز | اسم،مفرد ، بسیط ،ذات ، عام | مضاف و مضاف الیه و مجموعا " مفعول دوم |
| بشر | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، عام | |

خــدا را بر آن بنده بخـــشایش است　　　　که خلق از وجودش در آسایش است

( سعدی )

| تـجــزیـــه | | تـرکـیــــب |
| --- | --- | --- |
| خدا | اسم جلاله | مضاف الیه |
| را | حرف اضافه | |
| بر | حرف اضافه | |
| آن | صفت اشاره | صفت و موصوف و مجموعا " مسند |
| بنده | اسم ، مفرد ، بسیط ، عام ، ذات ،معرفه | |
| بخشایش | اسم ،مفرد ،مرکب ،عام ،معنی ،اسم‌مصدر معرفه | مسند الیه و مضاف |
| است | فعل‌مضارع ،سوم‌شخص‌مفرد ،لازم ،معلوم | رابطه |

×××

| | | |
| --- | --- | --- |
| که | حرف ربط | |
| خلق | اسم جمع ، بسیط ، عام ، ذات ، معرفه | مسند الیه |
| از | حرف اضافه | |
| وجود | اسم ، مفرد ، بسیط ، عام ، معرفه | مضاف |
| ش | ضمیر متصل اضافی ، سوم‌شخص‌مفرد | مضاف الیه و مجموعا " ، مفعول غیر صریح |
| در | حرف اضافه | |
| آسایش | اسم ،مفرد ،مرکب ، عام ، معنی اسم مصدر ، معرفه | مسند |
| است | فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | رابطه |

نکند جور پیشه سلطانی        که نیاید ز گرگ چوپانی

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
| --- | --- | --- |
| سلطانی نکند | فعل مضارع مرکب ، منفی ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل |
| جور پیشه | اسم مرکب ، مفرد ، ذات ، عام | فاعل |

xxx

| | تجزیه | ترکیب |
| --- | --- | --- |
| که | حرف ربط | |
| نیاید | فعل مضارع منفی ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل |
| ز | مخفف از حرف اضافه | |
| گرگ | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، عام | مفعول غیر صریح |
| چوپانی | اسم مصدر ، مرکب ، عام ، معنی | فاعل |

مرو در پی هرچه دل خواهدت | که تمکین تن نور جان کاهدت

( سعدی )

| تجزیه | | ترکیب |
|---|---|---|
| مرو | فعل نهی ، دوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل و فاعلش ( تو )ضمیر مستتر |
| در | حرف اضافه | |
| پی | قید مکان | |
| هرچه | اسم مبهم ، مرکب ، عام | مضاف الیه |
| دل | اسم ، مفرد ، عام ،معنی ، بسیط | فاعل و مضاف |
| خواهد | مضارع ، سوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل |
| ت | ضمیر متصل اضافی ،دوم شخص مفرد | مضاف‌الیه برای دل |

xxx

| تجزیه | | ترکیب |
|---|---|---|
| که | حرف ربط | |
| تمکین | اسم ، مفرد ، عام ، معنی ، بسیط | مضاف و مضاف الیه و مجموعاً : فاعل |
| تن | اسم ، مفرد ، عام ، ذات ، بسیط | |
| نور | اسم ، مفرد ، عام ، بسیط | مضاف و مضاف الیه و مجموعاً : مفعول |
| جان | اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، معنی | |
| کاهد | مضارع ، سوم شخص مفرد ،متعدی ، معلوم | فعل |
| ت | ضمیر متصل اضافی ، دوم شخص مفرد | مضاف‌الیه برای جان |

ای کاش شود خشک بن تاک و ، خداوند زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| ای | حرف ندا | |
| کاش | شبه فعل برای آرزو | |
| شود | فعل مضارع التزامی ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | رابطه |
| خشک | صفت مطلق | مسند |
| بن | اسم ، عام ، مفرد ، بسیط ، معنی ، معرفه | مضاف و مضاف الیه و مجموعا : مسند الیه |
| تاک | اسم عام ، مفرد ، بسیط ، معنی ، معرفه | |
| و | حرف ربط | |
| خداوند | اسم خاص ، مفرد ، ذات ، معرفه | فاعل |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| ز | حرف اضافه مخفف از | |
| این | صفت اشاره به نزدیک | صفت |
| مایه | اسم عام ، مفرد ، بسیط ، معنی ، معرفه | موصوف‌ومضاف‌ومضاف‌الیه‌ومجموعا : مفعول غیر صریح . |
| شر | اسم عام ، مفرد ، بسیط ، معنی ، معرفه | |
| حفظ کند | فعل مضارع التزامی ، سوم شخص‌مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل |
| نوع | اسم ، عام ، بسیط ، معنی ، معرفه | مضاف و مضاف الیه و مجموعا : مفعول صریح |
| بشر | اسم عام ، بسیط ، ذات ، معرفه | |
| را | حرف نشانه مفعول صریح | |

مـن از بـیـنـوائـی نـیـم روی زرد　　　غـم بینـوایان رخـم زرد کـرد

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| من | ضمیر منفصل ، اول شخص مفرد | مسند الیه |
| از | حرف اضافه | |
| بینوائی | اسم مصدر ، مفرد ، مرکب ، معنی ، عام ، معرفه | مفعول غیر صریح |
| نیم مخفف نیستم | فعل مضارع ، اول شخص مفرد ،لازم ،معلوم | رابطه |
| روی‌زرد | صفت مطلق مرکب | مسند |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| غم | اسم ، مفرد ، بسیط ، معنی ،عام ،معرفه | مضاف و مضاف الیه و مجموعا " : فاعل |
| بینوایان | اسم ، عام ،جمع ، مرکب ،ذات ،معرفه | |
| رخ | اسم ،مفرد ،بسیط ، ذات ،عام ،معرفه | مضاف‌و مضاف الیه و مجموعا " : مفعول |
| م | ضمیر متصل اضافی ،اول شخص مفرد | |
| زرد | قید حالت | |
| کرد | فعل ماضی ،سوم شخص مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل |

چوببینم‌که درویش و مسکین نخورد　　　بکام اندرم لقمه زهر است ودرد

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| چو | حرف ربط | |
| بینم | فعل‌مضارع ،اول‌شخص‌مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل و فاعل |
| که | حرف ربط | |
| درویش | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط،ذات ،معرفه | فاعل |
| و | حرف ربط | |
| مسکین | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط،ذات ،معرفه | عطف به فاعل |
| نخورد | فعل‌ماضی‌مطلق ، سوم شخص‌مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| به | حرف اضافه | |
| کام | اسم ،مفرد ،عام ،بسیط،ذات ،معرفه | مفعول غیر صریح و مضاف |
| اندر | حرف اضافه | |
| م | ضمیرمتصل‌اضافی ،اول‌شخص‌مفرد | مضاف الیه |
| لقمه | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط،ذات ،معرفه | مسند الیه |
| زهر | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط،ذات ،معرفه | مسند |
| است | فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | رابطه |
| و | حرف ربط | |
| درد | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط،معنی ،معرفه | عطف به مسند |

ای دل ار سیــل فنا بنیاد هــستی برکنــد چون‌ترا نوح است‌کشتیبان زطوفان‌غم‌مخور

( حافظ )

| تــجــزیــه | | تــرکــیــب |
|---|---|---|
| ای | حرف ربط | |
| دل | اسم ،مفرد ، بسیط،عام ،معنی | منادی |
| ار | مخفف اگر ،حرف شرط | |
| سیل | اسم ،مفرد ،بسیط،عام ، ذات | مضاف |
| فنا | اسم ،مفرد ، بسیط،عام ،معنی | مضاف‌الیه و مجموعا " . فاعل |
| بنیاد | اسم ،مفرد ،بسیط،عام ،معنی | مضاف |
| هستی | اسم ،مفرد ،مرکب ،عام ،معنی | مضاف‌الیه و مفعول |
| برکند | فعل مضارع ، برای سوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل |

×××

| | | |
|---|---|---|
| چون | حرف ربط | |
| تو | ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد | مفعول غیر صریح |
| را | حرف اضافه ،نشانه‌مفعول‌باواسطه | |
| نوح | اسم ،مفرد ،بسیط،خاص ، ذات | مسند الیه |
| است | فعل مضارع برای سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | رابطه |
| کشتیبان | اسم ،مفرد ،مرکب ،عام ،ذات | مسند |
| ز | حرف اضافه | |
| طوفان | اسم ،مفرد ،بسیط،ذات ،عام | مفعول غیر صریح |
| غم‌مخور | فعل امر ، برای دوم شخص ، لازم ، معلوم | فعل و فاعل ( تو ) ضمیر مستتر |

جوانا ره طاعت امروز گیر          که فردا جوانی نیاید ز پیر

( سعدی

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| جوانا | اسم ،مفرد ، (صفت‌جانشین‌موصوف ) بسیط ، عام ، ذات | منادی |
| ره | اسم ،مفرد ،بسیط،عام | مفعول |
| طاعت | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام | مضاف الیه |
| امروز | اسم ،مفرد ،معرفه ،عام | قید زمان |
| گیر | فعل امر ، دوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل‌وفاعل (تو ) ضمیر مستتر |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| که | حرف ربط | |
| فردا | اسم ، مفرد ، بسیط ، عام | قید زمان |
| جوانی | اسم‌مصدر،مفرد ،عام ،مرکب ،معنی | فاعل |
| نیاید | فعل مضارع منفی ، دوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل |
| ز | حرف اضافه ، علامت مفعول باواسطه | |
| پیر | اسم (صفت‌جانشین‌موصوف ) مفرد ، بسیط ، عام ، ذات | مفعول غیر صریح |

ای همه هستی زتو پیدا شده　　　خاک ضعیف از تو توانا شده

( نظامی گنجوی )

| تجزیه | | ترکیب |
|---|---|---|
| ای | حرف ندا ( منادی . محذوف است ) | |
| همه | صفت مبهم | صفت‌وموصوف و مجموعا " .مسندالیه |
| هستی | اسم مصدر ، معنی ،مرکب ، عام | |
| ز | حرف اضافه ، مخفف از | |
| تو | ضمیر منفصل شخصی ،دوم شخص‌مفرد | مفعول غیر صریح |
| پیدا | صفت مطلق ، بسیط | مسند |
| شده | مخفف شده است ،فعل‌ماضی‌نقلی ، سوم شخص مفرد ،لازم | رابطه |

xxx

| | | |
|---|---|---|
| خاک | اسم ،مفرد ،ذات ،بسیط،عام | مسند الیه و موصوف |
| ضعیف | صفت مطلق ، بسیط | صفت |
| از | حرف اضافه | |
| تو | ضمیر منفصل ، دوم شخص‌مفرد | مفعول‌غیر صریح |
| توانا | صفت مشبهه | مسند |
| شده | فعل‌ماضی‌نقلی ،سوم شخص‌مفرد | رابطه |

الا ای کـه عـمـرت به هـفـتـاد رفـت　　　مـگر خـفـتـه بـودی که برباد رفت

( سعدی )

| | تـجـزیـه | تـرکـیـب |
|---|---|---|
| الا | حرف تنبیه | |
| ای | حرف ندا ، دراینجامنادی محذوف است (آنکه) | |
| که | حرف موصول | |
| عمر | اسم ،مفرد ،معنی ،عام ،بسیط ،معرفه | مضاف و مضاف الیه ومجموعا " فاعل |
| ت | ضمیر متصل ، دوم شخص مفرد | |
| به | حرف اضافه | |
| هفتاد | عدد اصلی | مفعول غیر صریح |
| رفت | فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل |

xxx

| | | |
|---|---|---|
| مگر | قید استفهام | |
| خفته بودی | فعل ماضی بعید ،دوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل و فاعل ( ی ) |
| که | حرف ربط | |
| بر | حرف اضافه | |
| باد | اسم ،مفرد ،عام ،بسیط ،معرفه | مفعول غیر صریح |
| رفت | فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل و فاعل ضمیر مستتر |

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| همی میرد | فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، لازم ،معلوم | فعل |
| ت | ضمیر متصل اضافی ، دوم شخص مفرد | مضاف الیه |
| عیسی | اسم ،مفرد ،معنی ،عام ،بسیط، (دراینجاکنایه از روح است ) | فاعل و مضاف |
| از | حرف اضافه، علامت مفعول باواسطه | |
| لاغری | اسم مصدر ، مرکب ، عام ، معنی | مفعول غیر صریح |

xxx

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| تو | ضمیرمنفصل شخصی ،دوم شخص مفرد | مسند الیه |
| در | حرف اضافه | |
| بند (اندیشه) | اسم ،مفرد ،بسیط،عام ،معنی | مضاف و مضاف‌الیه و مجموعا". مسند |
| آن | اسم اشاره به دور | |
| ای (استی) | فعل مضارع اول شخص ، مفرد ، بسیط | رابطه |
| که | حرف ربط | |
| خر | اسم ،مفرد ،بسیط،عام ،معرفه،ذات ، (دراینجا کنایه از جسم است ) . | مفعول صریح |
| پروری | فعل‌مضارع ،دوم شخص‌مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل و فاعل ( ی ) |

دوستیت مباد با نادان | که بُوَد دوستیش آفت جان

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| دوستی | اسم مصدر ، معنی ، عام ، مرکب | مضاف |
| ت | ضمیرمتصل اضافی ، دوم شخص مفرد | مضاف الیه ومجموعا " . مسندالیه |
| مباد | فعل دعائی ، سوم شخص مفرد | رابطه |
| با | حرف اضافه | |
| نادان | اسم ، مفرد ، ذات ، عام ، مرکب | مسند |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| که | حرف ربط | |
| بوَد | فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، معلوم | رابطه |
| دوستی | اسم مصدر ، مرکب ، معنی ، مفرد | مضاف |
| ش | ضمیرمتصل اضافی ، سوم شخص مفرد | مضاف الیه ومجموعا " . مسندالیه |
| آفت | اسم ، مفرد ، معنی ، بسیط ، عام | مضاف |
| جان | اسم ، مفرد ، معنی ، بسیط ، عام | مضاف الیه ومجموعا " . مسند |

یا رب به لطف خویش گناهان ما بپوش روزی که رازها فتد از پرده‌برملا [1]

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| یا | حرف نداء | |
| رب | اسم ، مفرد ، ذات ، بسیط | منادی |
| به | حرف اضافه ،نشانه مفعول باواسطه | |
| لطف | اسم ، مفرد ، معنی ، بسیط ، عام | مضاف |
| خویش | ضمیر مشترک | مضاف الیه و مفعول غیر صریح |
| گناهان | اسم ، جمع ، معنی ، بسیط ، عام | مضاف |
| ما | ضمیر منفصل شخصی ،اول شخص جمع | مضاف‌الیه‌ومجموعا" . مفعول |
| (ب) | حرف تاکید | |
| پوش | فعل‌امر ،دوم‌شخص‌مفرد ،متعدی ، معلوم | فعل و فاعل ( تو )ضمیرمستتر |

×××

| | | |
|---|---|---|
| روزی | اسم ، مفرد ، بسیط ، نکره ، عام | قید زمان |
| که | موصول | |
| رازها | اسم ،معنی ، جمع ، بسیط ، عام | فاعل |
| فتد | فعل مضارع ،سوم‌شخص‌مفرد ،معلوم ،لازم | فعل |
| از | حرف اضافه ، علامت مفعول باواسطه | |
| پرده | اسم ، مفرد ، بسیط ، عام ، معرفه | مفعول غیر صریح |
| بر | حرف اضافه | |
| ملا | اسم ، مفرد ، معنی ، بسیط ، عام | مفعول غیر صریح |

۱ ــ ترجمه آیه ۹ ــ سوره الطارق . یَومَ تُبلَی السَّرائِرُ

بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست          بیدولت آنکه برهمه هیچ اختیار کرد

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| بعد | قید زمان | |
| از | حرف اضافه ، نشانه مفعول باواسطه | |
| خدای | اسم جلاله ، مفرد ، بسیط ، خاص | مفعول غیر صریح |
| هرچه | اسم مبهم ، عام ، مرکب | مفعول صریح |
| پرستند | فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ،متعدی | فعل و فاعل |
| هیچ | اسم مبهم | مسند |
| نیست | فعل مضارع ، منفی ، سوم شخص مفرد | رابطه و مسند الیه |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| بیدولت | اسم ، مفرد ، ذات ، عام ، مرکب | مسند |
| آن | اسم اشاره بدور | مسندالیه،( در اینجا رابطه محذوف است ) |
| که | موصول | |
| بر | حرف اضافه | |
| همه | دراینجاکنایه‌از(خدا)است . اسم معرفه ، ذات | مفعول غیر صریح |
| هیچ | اسم مبهم ، بسیط ، عام | مفعول صریح |
| اختیار کرد | فعل ماضی ، سوم شخص مفرد ،متعدی ، معلوم | فعل |

به کامه دل دشمن نشنید آن مغرور — که بشنود سخن دشمنان دوست نمای

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| به | حرف اضافه | |
| کامه | اسم ، مفرد ، معنی ، عام ، معرفه | مضاف |
| دل | اسم ، مفرد ، معنی ، عام ، معرفه | مضاف و مضاف الیه |
| دشمن | اسم ، مفرد ، ذات ، عام ، معرفه | مضاف‌الیه‌ومجموعا " .مفعول‌غیرصریح |
| نشنید | فعل‌مضارع ،سوم‌شخص‌مفرد ،لازم ،معلوم | فعل |
| آن | صفت اشاره به دور ، مفرد | صفت موصوف‌ومجموعا " . فاعل |
| مغرور | اسم ، مفرد ، ذات ، عام ، معرفه | |

×××

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| که | حرف ربط | |
| بشنود | فعل‌مضارع ،سوم‌شخص‌مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل ، ضمیر بارز (د ) فاعل |
| سخن | اسم ،مفرد ، معنی ،بسیط،عام ، معرفه | مضاف،مضاف الیه و موصوف |
| دشمنان | اسم ، بسیط ، ذات ،جمع ،عام ،معرفه | |
| دوست نمای | صفت فاعلی مرکب | صفت‌وسه‌کلمه مجموعا " .مفعول |

هر آن کست که به آزار خلق فرماید عدوی مملکت است او به کشتنش فرمای

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| هر | صفت مبهم | صفت و موصوف و مجموعاً  فاعل |
| آن | صفت اشاره به دور | |
| کس | اسم مبهم ، مفرد ، بسیط ، ذات | |
| ت | ضمیر متصل مفعولی ، دوم شخص مفرد | مفعول |
| که | موصول | |
| به | حرف اضافه | |
| آزار | اسم ، مفرد ، معنی ، بسیط ، عام ، معرفه | مضاف |
| خلق | اسم جمع ، بسیط ، ذات ، معرفه | مضاف الیه و مجموعاً  مفعول غیر صریح |
| فرماید | فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل |

×××

| | | |
|---|---|---|
| عدوی | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، عام ، معرفه | مضاف |
| مملکت | اسم ، مفرد ، بسیط ، ذات ، عام ، معرفه | مضاف الیه و مجموعاً  مسند |
| است | فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | رابطه |
| او | ضمیر منفصل ، سوم شخص مفرد | مسندالیه |
| به | حرف اضافه | |
| کشتن | اسم ، مفرد ، بسیط ، معنی | مضاف |
| ش | ضمیر متصل ، سوم شخص مفرد | مضاف الیه و مفعول غیر صریح |
| فرمای | فعل امر ، دوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم | فعل ، ضمیر مستتر (تو) فاعل |

بـر ضـعـیـفـان و زیـر دسـتـانـت        خشـم بیحـد مران و طـیره‌مـگیر

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| بر | حرف اضافه، علامت مفعول باواسطه | |
| ضعیفان | اسم ، جمع ، بسیط ، ذات ، عام | مفعول غیر صریح |
| و | حرف ربط | |
| زیر-دستان | اسم ، جمع ، عام ، ذات ،مرکب | معطوف به مفعول و مضاف |
| ت | ضمیر متصل اضافی ،دوم شخص مفرد | مضاف الیه و معطوف به ضعیفان |
| بیحد | قید مقدار | |
| خشم مران | فعل نهی ، برای دوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل و فاعل ( تو ) ضمیرمستتر |
| و | حرف ربط | |
| طیره مگیر | فعل نهی ، دوم شخص مفرد ،لازم ، معلوم | فعل و فاعل ( تو ) ضمیرمستتر |

حالات پنجگانه اسم .

۱ - فاعلی یا مسندالیه

۲ - حالت مسند — سپیدرفتان منفورند : شاه ملعون بود

۳ - « مفعولی — دانش گنج است

۴ - « اضافی

۵ - « ندائی

شاه مزدوران امریکائی جنایتکار دست بزرگ رفت

مفعول باواسطه

مثال از خودمان بزنیم. مثلاً یک کلمه رو هم همشو در ۵ حالت اسمی قرار بدهیم

۱ - به کسی یا چیزی کاری یا چیزی نسبت دهیم (فاعلی) در جواب چه چیزی و چه کسی

۲ - اسمی که (مسند) کاری یا حالتی است که به مسندالیه نسبت میدهیم)

دریا عجب کلان است

فعل از فاعل سرزده بدون واسطه

۳ - شاه مزدور فعل لازم از فاعل سرمیزند و با واسطه به مفعول میرسد

که فضیحت بُوَد بروز شمار بنده آزاد و خواجه در زنجیر

( سعدی )

| تجزیه | | ترکیب |
| --- | --- | --- |
| که | حرف ربط | |
| فضیحت | اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، معنی | مسند |
| بود | فعل مضارع ،سوم شخص مفرد | رابطه |
| به | حرف اضافه ، علامت‌مفعول‌باواسطه | |
| روز | اسم ، مفرد ، عام ، بسیط ، جامد | مضاف |
| شمار | اسم ، مفرد ، خاص ، بسیط ،جامد | مضاف‌الیه و مفعول غیر صریح |
| بنده | اسم ،مفرد ، بسیط ، عام ،ذات ،جامد | مسند الیه |
| آزاد | صفت مطلق ، بسیط | مسند ( رابطه محذوف است ) |
| وخواجه | اسم ،مفرد ،عام ،بسیط،ذات ،جامد | معطوف به مسند الیه |
| در | حرف اضافه علامت مفعول باواسطه | |
| زنجیر | اسم ،مفرد ،عام ،بسیط،ذات ،جامد | مسند ، دراینجارابطه‌محذوف‌است |

جمله (بنده و آزاد و خواجه درزنجیر بود )مسندالیه است برای فضیحت‌بود .

ای صـاحـب مـسأله تو بـشنـو از ما        تحقیق بدان که لامکان است خـدا

( شیخ بهائی )

| تـجـزیـه | | تـرکـیـب |
|---|---|---|
| ای | حرف ندا | |
| صاحب | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط، ذات ،معرفه | منادی و مضاف |
| مسأله | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط،معنی ،معرفه | مضاف الیه |
| تو | ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد | فاعل |
| بشنو | فعل امر ،دوم شخص مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل |
| از | حرف اضافه | |
| ما | ضمیر منفصل ، اول شخص جمع | مفعول غیر صریح |

xxx

| | | |
|---|---|---|
| تحقیق | قید تاکید | |
| بدان | فعل امر ،دوم شخص مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل و فاعل ( تو ) ضمیرمستتر |
| که | حرف ربط | |
| لامکان | صفت مرکب | مسند |
| است | فعل مضارع ،سوم شخص مفرد ،لازم ،معلوم | رابطه . |
| خدا | اسم جلاله | مسند الیه |

خواهـی که ترا کشف شود ایـن معـنی    جان در تن تو بـگو کجـا دارد جـا ؟

( شیخ بهائی )

| | تـجـزیـه | تـرکـیـب |
|---|---|---|
| خواهی | فعل‌مضارع ،دوم شخص‌مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل و فاعل ( ی ) |
| که | حرف ربط | |
| تو | ضمیرمنفصل ،دوم شخص‌مفرد | مفعول باواسطه |
| را | حرف اضافه به معنی ( برای ) | |
| کشف شود | فعل‌مضارع ،سوم شخص‌مفرد ،لازم ،معلوم | مسند و رابطه |
| این | صفت اشاره به نزدیک | صفت‌وموصوف و مجموعاً " مسندالیه |
| معنی | اسم‌عام ، مفرد ، بسیط ، معنی ،معرفه | |

xxx

| | | |
|---|---|---|
| جان | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط،معنی ،معرفه | مسندالیه |
| در | حرف اضافه | |
| تن | اسم ،عام ،مفرد ،بسیط،ذات ،معرفه | مضاف‌ومضاف‌الیه‌ومفعول‌غیرصریح |
| تو | ضمیرمنفصل ، دوم شخص مفرد | دراینجا رابطه محذوف است |
| بگو | فعل‌امر ،دوم شخص‌مفرد ،متعدی ،معلوم | فعل‌وفاعل ضمیرمستتر (تو) |
| کجا | قید استفهام | |
| داردجا | فعل‌مضارع ،سوم شخص‌مفرد ،متعدی ، معلوم ،فعل‌مرکب | فعل و فاعل ضمیر (دال) |

خدایا چنان کن سرانجام کار | تو خشنود باشی و ما رستگار

( سعدی )

| تجزیه | | ترکیب |
|---|---|---|
| خدایا | اسم جلاله ،مفرد ،بسیط ،ذات ،خاص | منادی |
| چنان | قید تشبیه | |
| کن | فعل امر ،برای دوم شخص مفرد ،متعدی ، معلوم | فعل و فاعل ( تو )ضمیر مستتر |
| سرانجام | اسم ، مفرد ، مرکب ، معنی ، عام | مضاف |
| کار | اسم ، مفرد ، بسیط ، عام ،معنی | مضاف الیه و مفعول |

×××

| | | |
|---|---|---|
| تو | ضمیر منفصل ،شخصی ،دوم شخص مفرد | مسند الیه |
| خشنود | صفت ، بسیط | مسند |
| باشی | فعل مضارع ، دوم شخص مفرد | رابطه |
| و | حرف ربط | |
| ما | ضمیر منفصل شخصی ، اول شخص جمع | مسند الیه |
| رستگار | صیغه مبالغه ( در این بخش رابطه یعنی " باشیم " محذوف است ) | |

به هستیش بایـد که خسـتـو شـوی　　　ز گـفـتـار بـیـگـار یـکـسو شـوی

( فردوسی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| به | حرف اضافه | |
| هستی | اسم ،معنی ،مرکب ،عام ،مفرد ،اسم‌مصدر | مضاف و مضاف الیه و مجموعا " : مفعول غیر صریح |
| ش | ضمیر متصل اضافی ، سوم شخص مفرد | |
| باید | فعل مضارع ، سوم شخص مفرد | |
| که | حرف ربط | |
| خستو شوی | فعل مضارع ،دوم شخص‌مفرد ،لازم ،معلوم | فعل و فاعل ( ی ) |

xxx

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| ز | حرف اضافه ، مخفف از | |
| گفتار | اسم مصدر ،معنی ،عام ،مرکب ،مفرد | موصوف |
| بیگار | صفت مطلق | صفت و مجموعا " : مفعول غیر صریح |
| یک‌سو | قید مکان | |
| شوی | فعل‌مضارع ،دوم شخص‌مفرد ،لازم ،معلوم | فعل و فاعل ( ی ) |

ای برتر ز خیال و قیاس و گمان و وهم          وزهرچه گفته‌اندوشنیدیم‌وخوانده‌ایم

( سعدی )

| | تجزیه | ترکیب |
|---|---|---|
| ای | حرف ندا | |
| برتر | صفت‌تفضیلی‌جانشین موصوف (خدای‌برتر) | منادی |
| ز | مخفف از ، حرف اضافه | |
| خیال | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | مفعول غیر صریح |
| و | حرف ربط | |
| قیاس | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | عطف به خیال |
| و | حرف ربط | |
| گمان | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | عطف به قیاس |
| و | حرف ربط | |
| وهم | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | عطف به گمان |

xxx

| | | |
|---|---|---|
| و | حرف ربط | |
| ز | مخفف از ، حرف اضافه | |
| هرچه | اسم مبهم ، مرکب | مفعول غیر صریح |
| گفته‌اند | فعل‌ماضی‌نقلی ،سوم‌شخص‌جمع ،متعدی ، معلوم | فعل و ضمیر بارز ( ند ) فاعل |
| و | حرف ربط | |
| شنیدیم | ( بجای شنیده ایم ) ، فعل ماضی نقلی ، سوم شخص جمع ، متعدی ، معلوم | فعل ، ضمیر بارز ( یم ) فاعل |
| و | حرف ربط | |
| خوانده ایم | فعل ماضی نقلی ، سوم شخص جمع ، متعدی ، معلوم | فعل ، ضمیر بارز ( یم ) فاعل |

| مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر | ماهمچنان در اول وصف تو مانده‌ایم |
| --- | --- |
| | ( سعدی ) |

| | تجزیه | ترکیب |
| --- | --- | --- |
| مجلس | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | مسند الیه |
| تمام | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | مسند |
| گشت | فعل ماضی مطلق ،سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | رابطه |
| و | حرف ربط | |
| به | حرف اضافه | |
| آخر | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | مفعول غیر صریح |
| رسید | فعل ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم | فعل |
| عمر | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | فاعل |
| | ××× | |
| ما | ضمیر منفصل ، اول شخص جمع | مسند الیه |
| همچنان | قید تشبیه | |
| در | حرف اضافه | |
| اول | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | مفعول غیر صریح و مضاف |
| وصف | اسم ،مفرد ،معنی ،بسیط،عام ،معرفه | مضاف‌الیه و مضاف |
| تو | ضمیر منفصل ، دوم شخص مفرد | مضاف الیه |
| مانده ایم | فعل ماضی نقلی ، اول شخص جمع ، لازم ، معلوم | مسند و رابطه |

رَبَّنا . . . وَ ارْحَمْنا اَنْتَ مَولٰینا فَانْصُرْنا عَلَی القَومِ الکافِرینَ

پایان ــ پائیز ۱۳۵۷

# فهرست مآخذ


| نام | نام‌مولف‌یامصنف | محل و تاریخ انتشار |
|---|---|---|
| قرآن مجید | | |
| نهج الفصاحه | ترجمه ابو القاسم پاینده | تهران ۱۳۴۱ ــ ش |
| نهج البلاغه | ترجمه فیض الاسلام | تهران ۱۳۶۵ ــ ق |
| فردوسی نامه | چاپخانه امیر کبیر | تهران ۱۳۴۳ ــ ش |
| کلیات سعدی | به کوشش محمد علی فروغی | تهران ۱۳۲۰ ــ ش |
| مثنوی مولوی | از روی چاپ نیکلسون | تهران ۱۳۱۴ ــ ش |
| دیوان حافظ | به کوشش محمد قزوینی و قاسم غنی | تهران |
| کلیات شیخ بهائی | به کوشش غلام حسین جواهری | تهران |
| المنجد | الاب لویس معلوف الیسوعی | بیروت ۱۹۲۷ ــ م |
| فرهنگ دهخدا | زیر نظر محمد معین | تهران ۱۳۳۷ ــ ش |
| فرهنگ فارسی | محمد معین | تهران ۱۳۴۲ ــ ش |
| قاعده های جمع | محمد معین | تهران ۱۳۳۱ ــ ش |
| اسم مصدر | محمد معین | تهران ۱۳۴۱ ــ ش |
| دستور زبان پنج استاد | ( یاسمی ، بهار ، قریب ، فروزانفر ،همائی ) | تهران ۱۳۴۲ ــ ش |
| اصول دستور زبان فارسی | سید کمال طالقانی | تهران ۱۳۴۹ ــ ش |
| دستور نامه | محمد جواد مشکور | تهران ۱۳۴۹ ــ ش |
| دستور زبان فارسی | محمد خزائلی ــ رحمت الله علیه ــ وسید ضیاء الدین میر میرانی | تهران |

گذشته از این ها آثار گویندگان و نویسندگانی از قبیل ابوالفضل بیهقی ، ناصرخسرو ، انوری ، خاقانی ، نظامی گنجوی ، شمس قیس رازی ، جامی ، حاج محمد کریم کرمانی ، میرزا حبیب اصفهانی ، غلامحسین کاشف ، ایرج میرزا ،محمد تقی بهار ، و چندتن از شاعران نوپرداز ، همچنین دستورهای وزارتی در سال های اخیرتالیف پرویز خانلری ، حسن انوری ، غلامرضا ارژنگ ، حسن احمد گیوی . . . که در این کتاب نام اثر یا صاحبش در ذیل مطلب ماخوذ ذکر شده است .

بقیه از ش ۱۷ ال تمرین ص ۲۱۳

آنچه در ذهن است = مفهوم     آنچه در برابر مفهوم در خارج وجود دارد = مصداق

موصوف و صفت در خارج ذهن یک چیز است     برگ سبز

مضاف و مضاف الیه در خارج ذهن دو چیز     برگ درخت

یک کلمه در پنج حالت (شاه ملعون)

مسندالیه     شاه ملعون جبار بود (فعل ربطی)

فاعل     "     فرار کرد

مسند     سفاک خونریز شاه ملعون بود

۳- مفعول بی‌واسطه     آن کار خیانتکار شاه ملعون را کشت

۴- روسیه از شاه ملعون باج گرفت (مفعول باواسطه)

۵- حالت اضافه = سیه‌روزی شاه ملعون درس آموزنده است
مضاف الیه

۶- ای شاه ملعون لعنت بر تو باد

سؤال امتحانی     مسندالیه، مفعول، [illegible] با لغت دارا که بعد در ۵ حالت
شبه جمله

# فهرست انتشارات دانشگاه ملی ایران

| شماره‌انتشار | نام‌کتاب | نام مولف یامترجم | قیمت |
|---|---|---|---|
| ۳۰/۲ | جنین شناسی انسان | دکتر رضا سلطانی نسب | ۸۰۰ ریال |
| ۳۱ | مسائلی‌چنددر باره‌روانشناسی‌هیپونیزم | دکتر سیروس عظیمی | × ریال |
| ۳۲ | روشهای‌آماری چاپ اول | مهندس ضیاء موجدی | ریال |
| ۳۳/۲ | هنر ایران | دکتر بهروز حبیبی | + ریال |
| ۳۴ | روانشناسی جنائی | دکترسعید حکمت | ۱۲۰ ریال |
| ۳۵ | روانشناسی معلم | دکتر سیمین مصطفوی رجالی | × ریال |
| ۳۶ | روشهای‌آماری | مهندس موجدی | ۱۸۸ ریال |
| ۳۷/۲ | آثار باز مانده از ری قدیم | دکتر حسین کریمان | ۲۰۰ ریال |
| ۳۸/۲ | شهر وشهرسازی | دکتر منوچهر مزینی | ۱۹۰ ریال |
| ۳۹/۲ | سیمای شهر | دکتر منوچهر مزینی | ۱۷۰ ریال |
| ۴۰ | اکوستیك در معماری | دکتر غلامعلی لیاقتی | ۴۳۰ ریال |
| ۴۱ | قارچهای محیط ما | دکتر معصومه منتخب‌الاباله | × ریال |
| ۴۲ | اساس فیزیك مدرن | دکترکامبیز سینا | ۱۳۸ ریال |
| ۴۳ | حقوق جزای عمومی جلداول | دکترپرویزصانعی | ۱۴۶ ریال |
| ۴۴/۲ | از سقراط تا ارسطو | دکترشرف‌الدین‌خراسانی‌شرف | ۲۲۰ ریال |
| ۴۵/۲ | مبانی علم اقتصاد | دکتر منوچهر فرهنگ | ۴۶۲ ریال |
| ۴۶ | چگونگی تفسیر رادیوگرافی دهان | دکتر اکبردارایی | ۱۲۴ ریال |
| ۴۷ | سقفهای گنبدی آجری | دکترزاره گریگوریان | × ریال |
| ۴۷ | اصول مقدماتی‌شیمی وبیوشیمی | دکتردانیال‌زاده‌ودکترآریائی‌نژاد | ۲۱۲ ریال |
| ۴۹ | نور و فیزیولوژی | دکتر محسن شکوهی‌نژاد | ۱۶۰ ریال |
| ۵۰ | سقفهای کابلی | دکتر زاده گریگوریان | × ریال |
| ۵۱ | ری باستان | دکتر حسین کریمان | ۷۸۰ ریال |
| ۵۲ | میکروبیولوژی | دکتر منوچهر دزفولیان | ۱۸۶ ریال |
| ۵۳ | معماری مرحله تحول | مهندس‌محمود رازجویان | ۱۷۶ ریال |
| ۵۴/۲ | حقوق جزای عمومی (جلد دوم) | دکتر پرویز صانعی | ۱۷۰ ریال |
| ۵۵ | فلسفه معاصر اروپائی | دکترشرف‌الدین‌خراسانی‌شرف | ۲۴۸ ریال |
| ۵۶/۲ | مسائلی چنددر تعلیم‌وتربیت | اختربقائی کرمانی (منظوری) | ۱۱۰ ریال |
| ۵۷ | جغرافیای شهری | دکتر گیتی اعتماد | ۱۱۸ ریال |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۵۸/۲ | حقوق سازمانهای بین الملل | دکتر جعفر نیاکی | ۵۲۰ ریال |
| ۵۹ | عقد حواله | دکترمحمدجعفرجعفری لنگرودی | ۱۳۸ ریال |
| ۶۰ | جبر خطی وماتریسها | دکتر احمد میرباقری | ۲۵۶ ریال |
| ۶۱ | نظریه تقلب نسبت به قانون | دکتر محمود کاشانی | ۹۶ ریال |
| ۶۲/۲ | حقوق‌جزای عمومی‌جلد سوم | دکتر پرویز صانعی | ۲۱۰ ریال |
| ۶۳ | کیفر شناسی | دکتر جاوید صلاحی | ۱۳۰ ریال |
| ۶۴ | تکنولژی حریق | علی‌اصغر شیمی | ۴۷۰ ریال |
| ۶۵ | کلیات حقوق جزا | دکتر مرتضی محسنی | ۱۴۶ ریال |
| ۶۶ | نمونه‌هائی از نظم ونثر فارسی | دکتر علی اکبر فرزام پور | ۱۶۸ ریال |
| ۶۷/۲ | فلسفه معاصر اروپائی | دکترشرف‌الدین‌خراسانی‌شرف | ۲۴۸ ریال |
| ۶۸ | فورسپس واکوئوم اکستراکتر | دکترفرهنگ‌زارع‌دکترسعیدثابتی | ۱۴۶ ریال |
| ۶۹ | ازبرونو تاهگل | دکترشرف‌الدین خراسانی‌شرف | ۱۳۰ ریال |
| ۷۰/۳ | روشهای آماری | مهندس ضیاء موجدی | ۱۸۸ ریال |
| ۷۱ | واقعیت وحقوق | دکتر نجادعلی الماسی | ۱۳۰ ریال |
| ۷۲ | جرمشناسی | دکتر رضا مظلومان | ۲۷۰ ریال |
| ۷۳ | تاریخ فرهنگ وتمدن ایران | دکتر تاجبخش | ۴۰۰ ریال |
| ۷۴ | حقوق واجتماع | دکتر پرویز صانعی | ۱۷۵ ریال |
| ۷۵ | راز بقای تمدن وفرهنگ ایران | دکتر حسینعلی ممتحن | ۲۰۶ ریال |
| ۷۶ | کورش کبیر درآثار هنری اروپائیان | غلامعلی همایون | ۲۵۵ ریال |
| ۷۷ | پدیده‌های انقلاب | منوچهر ثقفی | ۲۷۰ ریال |
| ۷۸ | تهران در گذشته وحال | دکتر حسین کریمان | ۸۰۰ ریال |
| ۷۹ | آرمانهای‌انسانی درفرهنگ‌وهنرایران | رحمت‌اله مهراز | ۵۰۰ ریال |
| ۸۰/۲ | پژوهشی در برنامه ریزی سوسیالیستی | دکتر منوچهر فرهنگ | ۲۶۰ ریال |
| ۸۱ | حقوق کارجلداول | دکتر عزت‌اله عراقی | ۴۳۰ ریال |
| ۸۲ | کلیات تاریخ ایران | دکتر عزیزاله بیات | ۳۱۵ ریال |
| ۸۳ | آئین دادرسی مدنی | دکتر جلال‌الدین مدنی | ۳۲۰ ریال |
| ۸۴ | نقشه‌برداری | عباس جعفری | ۱۶۵ ریال |
| ۸۵ | اصول شرکتهای تعاونی | دکتر ایرج بهرامی | ۹۵ ریال |
| ۸۶ | مامائی وبیماریهای زنان | دکتر معیلی و دکترخطیبی | ۵۱۰ ریال |
| ۸۷ | چشم پزشکی | دکتر رامین ـ دکترمدنی | ۳۴۰ ریال |
| ۸۸ | کلیات تاریخ عمومی | دکتر حسینعلی ممتحن | ۳۱۲ ریال |
| ۸۹ | چین پس از بیست سال | دکتر امیر باقر مدنی | ۱۴۵ ریال |
| ۹۰ | قدرتهای بزرگ وصلح بین‌الملل | دکتر حمید بهزادی | ۱۱۰ ریال |
| ۹۱ | ایران در جنگ دوم | مورخ‌الدوله سپهر | ۲۶۰ ریال |
| ۹۲ | کالبد شناسی | پرفسور منوچهرحکیم | ۵۸۰ ریال |
| ۹۳ | اقتصاد سنجی | دکتر حسین رضوی | ۲۰۰ ریال |
| ۹۴ | ریاضیات عمومی | دکتر منوچهربهرامی | ۳۶۶ ریال |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۹۵ | آمار مقدماتی | فرنا نوابی | ۲۶۵ ریال |
| ۹۶ | روانشناسی صنعتی | وجیهه حاکمی | ۱۳۰ ریال |
| ۹۷ | چگونه سریعتر و کاملتر مطالعه کنیم | دکتر لقاءاله فنائیان | ۵۵ ریال |
| ۹۸ | مقالاتی در باب شهر وشهرسازی | دکتر منوچهر مزینی | ۱۹۰ ریال |
| ۹۹ | ترمودینامیك ماکروسکپی | دکتر مرتضی لاریجانی<br>دکتر پرویزخطیبی | ریال |
| ۱۰۰ | جامعه‌شناسی جنگ | دکترفریدون سرمد | ۱۲۰ ریال |
| ۱۰۱ | فرهنگ واصطلاحات پزشکی | خانم تیموردخت امیرتیمور (کاظمی) | ۲۲۰ ریال |
| ۱۰۲ | تاریخ عقاید اقتصادی | دکتر فریدون تفضلی | ۱۸۰ ریال |
| ۱۰۳ | پزشکی قانونی | دکتر سعید حکمت | ۲۶۰ ریال |
| ۱۰۴ | تحقیقات جنائی | دکتر ولی‌اله انصاری | ۹۱۰ ریال |
| ۱۰۵ | خسروانوشیروان درادب فارسی | دکتر علی مرزبان‌راد | ۲۸۰ ریال |
| ۱۰۶ | داستانهای ایرانی (آورده اندکه) | دکتر ابوالفضل قاضی | ۲۲۵ ریال |
| ۱۰۷ | رادیوبیولوژی | دکتر بهمن محتشمی | ۲۴۰ ریال |
| ۱۰۸ | حشره‌شناسی عمومی | دکتر ایرج جاویدپور | ۲۵۰ ریال |
| ۱۰۹ | مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی جلد اول | | ریال |
| ۱۱۰ | منشاء الانشاء | رکن‌الدین همایونفرخ | ریال |
| ۱۱۱ | معماری ایران در عصر پهلوی | پرویز رجبی | ۱۲۰۰ ریال |
| ۱۱۲ | حدیث نادرشاهی | دکتر رضا شعبانی | ۳۱۰ ریال |
| ۱۱۳ | حقوق‌کار جلد دوم | دکترعراقی | ۲۷۰ ریال |
| ۱۱۴ | آناتومی عمومی وجراحی‌دست | دکترحسین میلانی | ۱۳۵ ریال |
| ۱۱۵ | مبانی علم سیاست | دکتر رضا علومی | ۴۹۰ ریال |
| ۱۱۶ | اصول‌علم‌مارکتینگ | دکتر احمدعلی شیبانی | ۲۳۰ ریال |
| ۱۱۷ | مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی جلد دوم | | ریال |
| ۱۱۸ | تاریخ عقاید اقتصادی جلد دوم | دکتر فریدون تفضلی | ۴۵۰ ریال |
| ۱۱۹ | تاریخ دودمان غوری | دکتر مهدی روشن‌ضمیر | ۳۳۱ ریال |
| ۱۲۰ | تنگ لوشا | رکن‌الدین همایونفرخ | ۳۶۰ ریال |
| ۱۲۱ | انگلستان ونظام پولی جهان | دکتر اکبر کرباسیان | ۱۸۲ ریال |
| ۱۲۲ | روشهای‌اساسی تحقیق درسلامت‌دهان‌ودندان | دکترکاظم مهرداد | ۱۱۰ ریال |
| ۱۲۳ | آئین دادرسی مدنی جلد دوم | دکتر جلال‌الدین مدنی | ۴۲۰ ریال |
| ۱۲۴ | بیماریهای انگلی انسان (۱) | دکتر بیژن - پرفسوراصغراقبالی | ۴۰۰ ریال |
| | » » » (۲) | » » » » | ۴۰۰ ریال |
| ۱۲۵ | همایون‌نامه | دکتررکن‌الدین همایونفرخ | ۴۲۰ ریال |
| ۱۲۶ | ۵ گنج عماد فقیه | » » | ۵۶۰ ریال |
| ۱۲۷ | مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایران جلدسوم | | ریال |
| ۱۲۸ | ایران از اسلام تادیالمه | دکتر عزیزاله بیات | ۴۷۰ ریال |
| ۱۲۹ | تاریخ اجتماعی هنر | دکترحشمت جزنی | ۲۰۰ ریال |

| شماره | عنوان | مؤلف | بها |
|---|---|---|---|
| ۱۳۰ | مبانی هواشناسی | دکتر هوشنگ قائمی | ۲۱۰ ریال |
| ۱۳۱ | درآمد ملی وتحلیل اشتغال | دکتر محمود ریاضی داودی | ۱۹۵ ریال |
| ۱۳۲ | تاریخ روابط بین‌المللی جلداول | دکتر احمدمیرفندرسکی | ۴۷۰ ریال |
| ۱۳۳ | روانشناسی | دکتر پرویزشهبازی | ۳۱۶ ریال |
| ۱۳۴ | بهداشت‌عمومی‌حمایت گروه‌های آسیب‌پزیر | دکتر اعتمادیان | ۳۵۰ ریال |
| ۱۳۵ | نقش‌اصلاحات‌ارضی‌در توسعه‌اقتصادی | دکتر رضا اسراری | ۱۹۰ ریال |
| ۱۳۶ | تاریخ روابط بین‌الملل جلددوم | دکتر احمدمیرفندرسکی | ۴۸۵ ریال |
| ۱۳۷ | شهرسازی درعقب ماندگی | دکتر کاظمی بیدهندی | ۱۶۰ ریال |
| ۱۳۸ | توسعه وتوسعه نیافتگی | خانم دکتر اعتماد | ۲۳۰ ریال |
| ۱۳۹ | عقد کفالت | دکتر محمدجعفر جعفری لنگرودی | ۲۱۰ ریال |
| ۱۴۰ | مجموعه سخنرانهای همین کنگره تحقیقات ایران جلد چهارم | | ریال |
| ۱۴۱ | مفهوم‌های اصلی جبرنو | دکتر احمد میرباقری | ۷۰۰ ریال |
| ۱۴۲ | اقتصادنفت | خانم فیروزه خلعت‌بری | ۴۵۰ ریال |
| ۱۴۳ | مکانیك | دکتر ناصر میرفخرائی | ریال |
| ۱۴۴ | الکترولیتها وآب | دکتر مهین‌اصانلو | ۱۸۵ ریال |
| ۱۴۵ | کرم شناسی عملی | دکترداودسلیمانی | ۱۵۰ ریال |
| ۱۴۶ | تضاد عمدهٔ عصرحاضر | دکترمصطفی وطنخواه | ۸۰ ریال |
| ۱۴۷ | بیماریهای گوش‌وحلق‌وبینی‌وحنجره برای پرستاران | دکترمحسن تنبا کوچی مقدم | ۱۱۰ ریال |
| ۱۴۸ | پژوهشی‌دراندیشه‌های ابن‌خلدون | دکترمحمدعلی‌شیخ | ۲۱۰ ریال |
| ۱۴۹ | النصوص تاریخچه | » » » | ۲۰۰ ریال |
| ۱۵۰ | روانشناسی کیفری | دکتر پرویز صانعی | ۵۰۰ ریال |
| ۱۵۱ | تفصیل قواعد دفاع مشروع | دکترضیاءالدین‌بیمانی | ۳۰۰ ریال |
| ۱۵۲ | جلبلك شناسی | دکتر حسین رحیمیان | ۳۸۰ ریال |
| ۱۵۲ مکرر | کلیات تاریخ‌عمومی جلد۲ بخش۱ | دکترحسینعلی ممتحن | ۴۵۵ ریال |
| ۱۵۲ مکرر۲ | » » » » » ۲ » | » » » | ۵۲۰ ریال |
| ۱۵۳ | تاریخ مختصر ایران | | ۴۰۰ ریال |
| ۱۵۶ | شرکتهای چندملیتی و استقلال ملی نمونه شیلی | دکترابوالقاسم‌ثمربخش | ۱۲۰ ریال |
| ۱۵۷ | جهان وانسان در فلسفه | دکترشرف‌الدین‌خراسانی‌شرف | ۵۰۰ ریال |
| ۱۵۸ | جراحی عمومی | دکتر کشکولی | ۴۶۰ ریال |
| ۱۵۹ | درآمدی‌برآواشناسی | دکتر گیتی‌دیهیم | ۱۶۰ ریال |
| ۱۶۰ | طبیعت ارسطو | دکترعلی‌اکبرفرورقی | ۲۸۰ ریال |
| ۱۶۱ | روش تحقیق‌درتاریخ‌نگاری | دکترقائم‌مقامی | ۱۸۰ ریال |
| ۱۶۲ | جراحی نوزادان | دکتر منوچهرامیرفیض | ۲۱۰ ریال |
| ۱۶۳ | روش‌های تحلیل منطقه‌ای | دکترداریوش‌کاظم‌زاده‌صیمی | ۵۳۰ ریال |
| ۱۶۴ | جمعیت شناسی جلداول | دکتر فرخ امین زاده | ۵۴۰ ریال |